حافظ، شمس الدین محمد، - ۷۹۲ق.
[دیوان]
دیوان حافظ: بر اساس نسخه خلخالی (مورخ ۸۲۷ق)، با مقابله نسخه بادلیان (۸۴۳ ق) و پنجاب (۸۹۴ ق)/ تصحیح بهاء الدین خرمشاهی.- [تهران]: نیلوفر، ۱۳۷۳.
سی و هفت، ۶۶۹ ص.
بها: ۱۴۵۰۰ ریال.
۱.شعر فارسی -- قرن ۸ق. الف.خلخالی، عبدالرحیم، ۱۲۵۱ - ۱۳۲۱. مصحح. ب.خرمشاهی، بهاء الدین، ۱۳۲۴ - ، مصحح. ج.عنوان.

۸فا۱/۳۲

۷۳-۳۶۷۴م

چاپ جدید و عکسبرداری.

دیوان

خواجه حافظ شیرازی

که بسعی و اهتمام

فقید دانشمند سید عبدالرحیم خلخالی

از روی نسخهٔ خطی مورخ بسال

۸۲۷ - هجری قمری استنساخ

و منتشر گردیده

بسرمایه

کتابفروشی حافظ - تهران

چهارراه سرچشمه

و بازار کاشفی

تلفن [illegible]

یادآوری

کتاب حافظی را که اینک در دست دارید یادگار فقید ارجمند و
دانشمند محترم جناب آقای آقا سید عبدالرحیم خلخالی مؤسس کتابفروشی کاوه است
این شخص فاضل نسبت بادبیات و نشر فرهنگ و ادب بسیار کوشا
و از دوستان نزدیک او جناب آقای تقی زاده و میرزا محمد خان قزوینی بودند
که بسهم خویش هر یک زحمتها کشیده و ایران و ادبیات آنرا بجهانیان شناسانده
و پیشرو زبان و فرهنگ بودند و آثاری که امروز از آنها بجا مانده مانند تحفه گرانبهائی دست
بدست میگردد و چون دیوان حافظی که این دانشمند محترم بچاپ رسانیده بود نسخ
آن نایاب شده و در دسترس نبود بیاری خداوند متعال اغلاط آن تصحیح و
بچاپ دوم آن اقدام شد. امید است مورد توجه دانش پژوهان و دانشمندان
قرار گرفته و یادی هم از این بنده ناچیز بنمایند.

سید ابوالقاسم مرعشی
مدیر کتابفروشی حافظ
تهران
زنجانی

فهرست مندرجات

علامات نسخه بدلهائیکه در ذیل صفحات بدان اشاره شده از اینقرار است

ح — علامت نسخهٔ آقای حاج حسین آقای ملك .

مج — « « کتابخانهٔ مجلس شوري .

خم — « « آقاي خان ملك ساساني .

B — فرانسه « چاپي بروکهاوز .

غ . ج — « غالب نسخ چاپي .

نمرات فرانسهٔ غزلها اشاره بنمرهای چاپ بروکهاوز است .



بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه

دیر زمانی بود که ابر های سیاه جهل و بی دانشی فضای ایران را تاریك نموده بود و از اشعهٔ آفتاب عالمتاب علم و فنون معرفت حاجب و حایل شده فرزندان ایران از تابش نور عرفان محروم بودند . ایرانیانی که بداشتن هزار گونه علم و ادب مفتخر و در میان امم عالم معروف و مشهور بودند در نتیجهٔ علل و موجباتی که فعلا از ذکر آنها خود داری میشود به بی دانشی مشهور و از مجامع و محافل علمی دور شده بگرد معرکه های بیکاری و .... گرد آمدند و بهر اندازه که دایرهٔ علم و فنون معرفت در دنیا بسط یافت و بر توسعه اش افزود در ایران و از چندین برابر آن بر وسعت فضای نادانی افزوده گردید تا کم کم افتخارات حقیقی فضل و ادب سپری وفقط اشتهارات حسب و نسب موهومی جای نشین و ریشه افکن شده سر تا سر ایران را فرا گرفت .

قرن طلائی دنیا در ایران با سیر قهقرائی بدورهٔ حجری مبدّل و تمام اخلاق ، عادات و رسوم قرون تاریك قبل از تاریخ با تمام معنی حکم فرما شد . و اگر احیاناً کسی در این قرون اخیره بر حسب فطرت طبیعی و قریحهٔ خدادادی خواست قدمی بطرف روشنائی

علم برداشته درهاي بستهٔ معرفت را بگشايد با لگدهاي جهالت پروران ايراني از پا در آمده و با دستهای نادانی تمام روزنه هاي فضل و دانش گل اندود گرديد بالاخره دايرهٔ وسيعهٔ علم و فضل شكل خود را از دست داده بشكل نقطهٔ موهومی متشكّل گرديد و كاروان علم و معرفت از ايران مسافرت كرد و اروپا را خريدار متاع خود ديده در همانجا رحل اقامت افكند.

همان نقطهٔ موهوم علم در فرنگستان بسرعت برق بر عرض و طول خود افزوده از حالت موهومي خارج و از عالم قوّه قدم بعالم فعل گذاشت و شكل دايره بر خود گرفته باندازهٔ بر وسعت دايره افزود كه ضرب المثل معروف را « كار زمين را ساختی بر آسمان پرداختی » كه پيش ايرانيان بلا معنی و در موارد استهزا مستعمل بود معنويّت كامل و مصداق خارجي دادند تا كم كم از مسائل مربوطهٔ بدنيای خود قدم فرا تر گذاشته بفكر و خيال دنياي اقوام و ملل ديگر افتادند بگوشه و زوايای مخروبه و تاريك هر قوم دستی دراز و بقدرت نور علم هر ظلمتكده را منوّر و روشن ساختند.

مانند پيغامبر خودشان (حضرت مسيح) در مقام احياي اموات چندين ساله بر آمدند يكي از حماسه سرائي حكيم ابوالقاسم فردوسي طوسي آغاز سخن كرده خدمات ابديّهٔ آن حكيم وطني را بعالم علم و ادبيّات گوش زد عالميان نمود.

ديگری حكيم عمر خيّام نيشابوری را بفلاسفهٔ دنياي عصر حاضر معرّفی كرد.

سوّمی قوانين علمي و عملي ابن سينا را تشريح نمود.

چهارمی از مورّخ بزرگ ايراني طبري حرفی بميان آورد.

قومی از شيريني نظم نظامي تلخ كامان را شهد و شربت بخشيدند

جمعي از ملاحت غزلهاي سعدي و حافظ شوری بعالم انداختند.

بالجمله آباء و اجداد نامی ايرانی را كه بانواع علم و ادب آراسته و در قرون تاريك دنيا شمع هدايت بودند بيگانگان معرّفی فرمودند و آثار نفيسهٔ اين استادان فنون مختلفه را كه از بقية السيف دشمنان علم و ادب بجا مانده بود بمعرض نمايش گذاشته بطور ارمغان

منتشر ساختند.

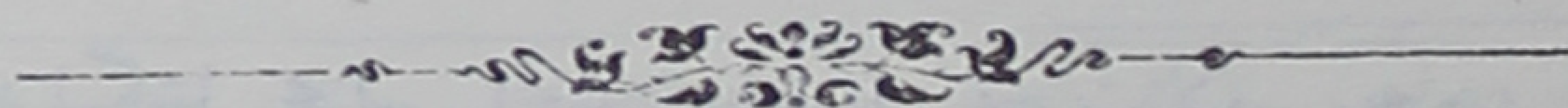
از جملهٔ کسانیکه در این میدان افتخار قدمهاي وسیع تري برداشته و ایرانیان را الي الابد مرهون خدمات ادبي فراموش نشدنی خود نمود همانا مستشرق معروف پرفسور ادوارد برون انگلیسي بود که بواسطهٔ آن عشق و علاقهٔ که به ادبیّات فارسی داشت تا روز واپسین خود از احیای آثار ادبای ایرانی خود داری نکرد و میتوان گفت همین استاد مأسوف علیه بود که روزنهٔ مسدود ادبیّات را مفتوح و احساساتي در افکار فضلا و دانشمندان تولید نمود. و نخستین کسی که بآن جناب اقتدا و تأسي کرد استاد ادیب فاضل آقا میرزا محمدخان قزوینی بود که بر خلاف اغلب ایرانیان مسافر و مقیم فرنگستان خدمات علمی و ادبي را بر هر چیز مقدّم و مرجّح دانسته از تمام ارمغانهاي ظاهر فریب ایراني پسند اروپا چشم پوشیده ارمغانهای روح پرور علم و ادب را براي تقویت روح ایرانی فرستاده و میفرستند و صراحةً بایدگفت این روزنهٔ باریك که نوري از آن ساطع است و جمعی از فضلا و جوانان دانشمند ادیب مشغول اضائه و استضائه هستند از تأثیر خدمات این دو وجود محترم است

تا حدّی میتوان مطمئن گردید که در سایهٔ جدّیت و عشق و علاقهٔ همین فرزندان نورس ایراني (که مع التّأسف عدّه شان خیلي محدود است) عالم علم و معرفت رونقی بسزا گیرد و اخلاف با احیای آثار اسلاف خود حقوق فرزندی را بجا خواهند آورد.

نگارندهٔ این سطور بنام علم و ادب دزود و تحیّت بی پایان تقدیم روح پرفسور ادوارد برون نموده عزت و سعادت و توفیق خدمت علمی آقا میرزا محمد خان را از خداوند مسئلت مینماید و از آقایان فضلا و دانشمندان که امروز باید وجود آنها را مغتنم دانست تشکّر و امتنان دارم که با وجود کساد بازار علم و فقر معنوی عمومی در تنویر افکار و اشاعهٔ ادبیّات خود داري نمینمایند خصوص از یگانه فاضل دانشمند محترم آقاي تقي زاده که فضایل اخلاقي و مراتب علمي ایشان مستغني از تعریف است تشکّر دارم که خدمت

علمی و ادبی را خصوص ترویج زبان فارسی که یکی از ارکان ملیّت است بر هر خدمتی ترجیح داده و از هر قسم تشویق و ترغیب و ایجاد احساسات معارفی که امروزه بهترین و بزرگترین خدمت بجامعه و وطن است خودداری ندارند و این بنده که با منتها درجهٔ بی بضاعتی مادّی و معنوی خود را داخل خوشه چینان این خرمن وسیع کرده با توجّه و مساعدت معنوی ارباب فضل و کمال در مقام احیا و انتشار آثار یکی از شعرای نامی ایران (حافظ) بر آمد اکنون که با هر قسم گرفتاری و نداشتن وسائل لازمه این خدمت را بپایان رسانیده با اعتراف بعجز و ناتوانی خود عرض میکند یگانه غرض از انتشار این نسخهٔ نفیسه فقط حفظ آن بود از دستبرد حوادث و تاحدّی که وقت و فرصت و بضاعت اجازه میداد در تصحیح آن و نفاست طبع و کاغذ و سایر مزایا سعی و مجاهدت بعمل آمد و چون مدّعی نیستم که این نسخهٔ منتشره از هر حیث کامل و از اغلاط و حشو و زواید کاملا خالیست از خوانندگان محترم تمنّی دارم که با توجّه بوسائل امروزهٔ ایران و با نظر داشتن معلومات این بنده اگر بنقایص و اشتباهاتی بر خوردند حمل بر تقصیر نفرموده در صدد رفع نقایص و اصلاح آن بر آمده از خرده گیری اغماض فرمایند و بهتر این است که در عوض انتقاد در مقام تکمیل این نسخه بر آیند - اکنون شروع میکنم بترجمهٔ حال خواجه

سیّد عبدالرّحیم - خلخالی



دیباچه

شرح حال خواجه

تذکره نویسان و بعضی از مورخین ایرانی و غیر ایرانی شرح حال خواجه را با منتخبی از غزلیات او در تألیفات خود نوشته و در این اواخر نیز بعضی از فضلا و دانشمندان مقالات مشروح تری در این موضوع در مجلات و جراید نشر داده اند.

با اندک مراجعه باین نوشتها و مقالها که تقریباً نسخهٔ بدل یکدیگرند بیك نکتهٔ مهمی تصادف میشود که شرح حال خواجه مانند غالب رجال نامی علم و ادب مجهول و در پردهٔ خفا مستور است و هر یك از نویسندگان مطابق ظنّ و حدس و احتمال بدون استناد بمدارك بسط مقال داده اند و عجب در این است که بعضی از متأخرین (۱) نسبت بشکل و چهره و قد و قامت و سایر علائم ظاهری خواجه نیز اظهار اطلاعي کرده اند بدون آنکه مدرك اطلاعات خود را بیان کنند.

کتبی که در این باب دست رس بود و مراجعه گردید تذکرة الشعرای دولتشاه تذکرهٔ هفت اقلیم رازي تذکرهٔ میخانه تذکرهٔ آتشکده تذکرهٔ مجمع الفصحا تذکرهٔ محمد شاهي مرآت الخیال تذکرهٔ دلگشا مجالس العشاق بایقرا نفحات الانس جامی مجالس المؤمنین قاضي نورالله شوشتری فارس نامهٔ ناصری کشف الظنون تقویم التواریخ حاجي خلیفه تاریخ حبیب السیر تاریخ روضة الصفا قاموس الاعلام در تمام این کتب کم و بیش اسمی از خواجه برده شده

۱ــ بشمارهٔ ۲۴ صفحهٔ ۲۷۴ مجلهٔ نوبهار ترجمهٔ حال حافظ بامضای تقی بهرامی رجوع شود

و غالباً هم نقل اقوال از یکدیگر کرده اند.

قدیم ترین تذکرها نسبت بزمان خواجه تذکرهٔ دولتشاهیست در این تذکره بعد از شرحی از تعریف و توصیف خواجه شاعری را دون مرتبهٔ او تصور کرده قاسم الانوار را از معتقدان خواجه دانسته میگوید « اسم و القاب؟! خواجه حافظ شمس الدین محمد و در روزگار دولت آل مظفر در ملك فارس در شیراز مشار الیه بوده است »

باز مجدداً شرحی از اوصاف و اخلاق خواجه را از علوّ همّت، معاش سادهٔ بی تکلفانه؟! مصاحبت و معاشرت او غالباً با درویشان و گاهی با حکّام و صدور و اختلاط با جوانان مستعد و عدم التفات باصناف شعر مگر بغزل شرح داده میگوید که « معتقدان و مصاحبان خواجه بعد از وفاتش اشعار او را مدوّن ساختند » و نیز سه غزل از غزلیات غیر مشهوره را (بعقیدهٔ دولتشاه) از حرف یاء نقل میکند ۱ — ساقي بیا که شد قدح لاله پر ز می ۲ — دو یار زیرك و از بادهٔ کهن دو منی ۳ — احمد الله علي معدلة السلطاني. و سپس خواجه را ببذله و لطیفه گوئی معرّفي کرده و یکی از لطایف او را درموقع ملاقات با امیرتیمور در تاریخ ۷۹۵ هجری و افسانهٔ معروف را [۱] شرح داده وفات خواجه را در تاریخ ۷۹۴ هجری مینویسد.

با مختصر توجهي بتاریخ این ملاقات و تاریخ وفات خواجه به بی مبالاتی و عدم توجه کامل دولتشاه به تطبیق دو تاریخ ملاقات و وفات متوجه خواهیم شد و هر تأویل و تفسیری براي اصلاح این اختلاف و یا غلط فاحش بشود موجب غلط دیگري خواهد شد

---

۱ — افسانهٔ معروف عبارت از این است پس از آن که امیر تیمور شیراز را تصرف کرد و شاه منصور را کشت خواجه حافظ را احضار و مخاطب ساخته گفت من این همه شمشیر زده خونها میریزم و مملکتها خراب و غارت میکنم که جایگاه آبا و اجداد من سمرقند و بخارا آباد گردد تو چنین جایگاهی را بیك خال هندوی ترك شیرازی میبخشی خواجه جواباً میگوید همین غلط بخشی هاست که مرا باین روز انداخته امیر را این لطیفه خوش آمده بجای عتاب در بارهٔ خواجه عنایتها کرد (از تذکره نقل شد)

بهتر این است که بگوئیم دولتشاه نیز مانند بعضي از تذکره نویسان و مورخین مقید بتطبیق تواریخ و صحت کامل منقولات خود نبوده اند چنانکه در تواریخ غالب حوادث مهمه مانند ولادت و وفات رجال بزرگ تاریخی دچار اشتباهات بزرگ شده اند مثلا تاریخ وفات خواجوی کرمانی را دولتشاه و امین احمد رازي مؤلف هفت اقلیم و هدایت مؤلف مجمع الفصحا ۷۴۴ هجری و حاجی خلیفه در کشف الظنون چاپ اسلامبول ۸۴۱ (۱) و ص ۳۰۵ و در تقویم التواریخ خطي که در نزد نگارنده است ۷۴۱ و در تذکرهٔ میخانه ۶۴۲ نوشته اند و اگر این نویسندگان نامي اندکي تتبع میکردند میدانستند که خواجوي کرمانی در تاریخ ۷۴۶ حیات داشته و مثنوی [گهر نامه] را در آن تاریخ بنظم در آورده است (۲)

و همچنین نسبت بسایر رجال علم و ادب از قبیل استاد سخن ابوالقاسم فردوسي و شیخ بزرگوار سعدی و دیگران . منشأ این اشتباهات آنست که غالبا در ایران یاد داشت ذهني و حافظهٔ مدرك منقولات بوده بیاد داشت کتبی اهمیت نمیدادند و متأسفانه هنوز یاد داشتهای ذهنی قایم مقام یادداشتهاي کتبي است و کاملا رواج دارد تاریخ ولادت ، وفات ، عروسي ، مسافرت و بالاخره عموم حوادث تاریخي را باید دهن بدهن از معمرین شنید و ضبط کرد .

بالجمله خواجه حافظ یکي از شعرای بسیار معروف ایرانیست و در زمان حیات خود صیت شهرت او بگوش غالب فارسي زبانان رسیده بود معذلك تاریخ وفاتش مجهول است یکي ۷۹۱ دیگری ۷۹۲ سوم ۷۹۴ چهارم ۷۹۵ نوشته اند و بعد از دولتشاه غالب تذکره نویسان تقریباً با اندك تغییر الفاظ و عبارات تقلید از او کرده اند مؤلف تذکرهٔ هفت اقلیم سال وفات را ۷۹۲ و مادهٔ تاریخ را خاك مصلي میداند (خاك مصلي ۷۹۱ است)

۱- تصور میکنم -۸۴۱- غلط چاپی باشد و شاید در اصل همان -۷۴۱- بوده است

۲- خواجو در ختم مثنوی گهر نامه میگوید ، مه تیرو ز مه یك نیم رفته — زهجرت ذال و واو و میم رفته -۷۴۶-

در دیباچهٔ معروف محمدّ گلندام تاریخ وفات ۷۹۱ و (با صاد ذال) را مادهٔ تاریخ می نویسد (ب ص ذ ۷۹۲ است) میرزا محمدّ قدسی شیرازي باستناد نسخهٔ کهنه صاد و ذال و حرف اوّل را مادهٔ تاریخ نوشته) مُؤلف تذکرهٔ میخانه ملاّ عبدالنبي فخر زمانی قزویني که در اوایل قرن یازدهم هجری این تذکره را تألیف کرده است مشروح تر از دیگران بترجمهٔ حال خواجه پرداخته و مستشرقین باین تذکره اهمیتی داده مدرك و مستند خود قرار داده اند چنانکه پروفسور ادوارد برون معروف در کتاب تاریخ ادبیّات ایران راجع بشرح حال خواجه از شبلی نعماني و ایشان از تذکرهٔ میخانه و تاریخ حبیب السیر نقل اقوال نموده است.

چون نسخهٔ ازین تذکره که تاریخ تألیف آن در حدود ۱۰۲۸ هجری و تاریخ تحریر ۱۰۷۱ هجریست شخصاً داشتم خلاصهٔ آنچه را که در بارهٔ خواجه نوشته است عیناً نقل میکنم.

مقدمةً با آن عبارات و بیانات متداولهٔ در میان تذکره نویسان شرح مبسوطی تمجید و توصیف خواجه را کرده مستنداً بارباب اخبار میگوید.

« جدّ عالی تبار خواجه از کوپاي اصفهان بوده بجهاتی در زمان اتابکان فارس بشیراز آمده توّطن اختیار کرد اسم والد خواجه بهاءالدّین و شغل او تجارت و صاحب ثروت و مکنت بود نام اصلي خواجه شمس الدّین محمّد و والده اش کازرونی و در محلهٔ دروازهٔ کازرون شیراز خانه و سکنی داشته اند » و نیز استناد بکتب معتبره کرده مي نویسد « بعد از وفات بهاءالدّین سه پسر از او بجا ماند کوچکترین آنها شمس الدّین محمد بود مادامي که این سه برادر با هم بودند در خوشی و وسعت معاش زندگی میکردند و همین که برادر ها از یکدیگر جدا و هر یکی بطرفي رفتند گرفتار اختلال معاش شدند حافظ با والده اش در شیراز متوقّف و بواسطهٔ همین ضیق معیشت مادر خواجه پسر خود را در همان صغر سن بیکی از اهل محلّه سپرد که نگهداري و تربیت نماید همین که حافظ

اندکی بحال رشد رسید بواسطهٔ سوء اخلاق مربی خود کناره گیری کرده بشغل خمیرگیری مشغول گردید حسب‌المعمول از نصف شب تا صبح بیدار و مشغول عبادت و انجام خدمت بود در حوالي آن دکان مکتبي بود که خواجه مقداری از اوقات فراغت را در آنجا مشغول تحصیل میشد و از اجرت یومیهٔ خود مبلغی بمعلم حق تعلیم میداد تا بالأخره حافظ قرآن و دارای مختصر معلومات گردید و بواسطه همسایگی با یك بزاز شاعری بشوق انشاء و انشاد شعر برمي آمد و چون اشعارش چندان سلیس و موزون نبود مورد تمسخر و استهزا واقع میشد بدین جهة خواجه ملول و مکدّر بود .

در اینجا حکایت خواب دیدن خواجه حضرت امیر ع را و غزل معروف را که « دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند » که در همان شب تلقینش کرده اند مشروحاً بیان کرده و خواجه را مؤیّد بتأییدات غیبی میداند و بعقیدهٔ مؤلف میخانه عمر خواجه شصت و پنج و تاریخ وفاتش « خاك مصلی » است ۷۹۱ و اوّل کسي که ساقی نامه گفته خواجه بوده است .

مؤلف مجمع الفصحا و مؤلف آثارالعجم نیز شرحي از اوصاف کمالیهٔ خواجه را بیان و در ملاقات او با امیر تیمور تقلید دولتشاه کرده تصدیق نموده و تاریخ وفات را ۷۹۲ دانسته و نام پدر خواجه را کمال الدّین و از اهالی تویسرکان و عمر او را ۴۶ سال مینویسند .

مؤلف مجالس العشاق حافظ را در عداد عشاق شمرده حکایت عشق او را با پسر مفتی و اطلاع شاه شجاع را از این قضیه با اشاره باین که این مصراع را « حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش » (۱) در موقع باده نوشی پسر مفتی شاه شجاع انشا کرد و حافظ مصراع اوّل را « در عهد پادشاه عطا بخش جرم پوش » برای عذر خواهی بالبداهه ساخته و خوانده بیان کرده تاریخ وفات را ۷۹۲ مینویسد .

۱ — غزل نمرهٔ ۲۰۸

دیباچه

مؤلف حبیب‌السیر یکی از شعرای زمان شاه شجاع را حافظ شیرازی نوشته شرحی از بلاغت و فصاحت و سایر اوصاف او را برشتهٔ تحریر در آورده و حکایت معروف که شاه شجاع نسبت بابیات ایشان زبان اعتراض گشوده گفت که « هیچ یك از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یك منوال واقع نشده بلکه بیتی چند تعریف شراب و چند بیت دیگر توصیف محبوب و دو سهٔ دیگر در تصوّف و این تلوّن بر خلاف طریقهٔ بلغاست » و جواب خواجه که « با همهٔ این عیوب و نواقص باز در تمام آفاق اشتهار یافته و نظم حریفان دیگر پای از دروازهٔ شیراز بیرون نگذاشته » شاه را قلباً مکدّر ساخته درمقام ایذاء خواجه بر آمده و آن بیت معروف را که « گر مسلمانی ازینست که حافظ دارد » بهانه قرار داده در مقام تکفیر او بر می آید خواجه ازین واقعه مسبوق و مضطرب شده بمولانا زین الدّین ابو بکر تایبادی متوسّل و بهدایت مولانا این بیت را « این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت . الخ » گفته ضمیمهٔ غزل کرد و از آن اتّهام نجات یافت و وفات خواجه را در تاریخ ۷۹۲ ثبت کرده است .

پروفسور ادوارد برون در کتاب تاریخ ادبی ایران بانگلیسی در جلد سیّم آن راجع بترجمهٔ حال خواجه شرح مفصّلی مینویسد که مدرك آن نقل از شبلی نعمانی و میرزا غلامعلی خان آزاد است و مستند منقولات این دو نفر تذکرهٔ میخانه و تاریخ حبیب السیر و تاریخ فرشته است خوشبختانه چون مدارك مذکوره موجود بود و مطالب لازمه عیناً نقل گردید خود را محتاج بنقل ترجمهٔ عین عبارات راجع بخواجه ندانسته و مطالبی که مؤلف تاریخ فرشته علاوه کرده این است که خواجه را پسری بود شاه نعمان نام بهند مسافرتی کرده و در آنجا وفات یافته است و پارهٔ حکایات دیگر که بعدها ذکر خواهد شد در سایر تذکرها امثال تذکرهٔ محمد شاهی ، آتشکده ، مرآت الخیال ، و دلگشا مطالب قابل ذکری نبود که نقل بشود همان مطالب منقوله از تذکرهای مقدّم است با اندك تغییر الفاظ و عبارات .

در کتب دیگر مانند روضة الصفا ، فارس نامهٔ ناصري ، بستان السیاحه ، کشف الظنون ، تقویم التواریخ و غیره همان افسانه ها و حکایات تکرار یافته است .

در دیباچه های نسخ خطی و چاپی حافظ و در مجلات و جرایدي که اخیراً شرح حالی برای خواجه نوشته شده است چیز مهمّي بنظر نیامد غالب ادبای معاصر که در مجلات و جراید یا در تألیفات مستقل خود نسبت بخواجه چیزی نوشته اند مدرکشان همان تاریخ ادبیّات ایران تألیف مستشرق معروف پروفسور برون یا آثار العجم است آنچه از تمام این کتب و تذکرهها و سایر نوشته ها استنباط مي شود این است که خواجه علیه الرحمه یکي از شعراي نامی قرن هشتم هجری و سرآمد تمام شعراي معاصر خود بوده اسمش محمد لقبش شمس الدین تخلص حافظ این است متفق علیه تمام نویسندگان ایراني و غیر ایراني

سایر مطالب از حکایتها و افسانه ها و مدت عمر و تاریخ وفات و شرح زندگانی و مسافرت و غیره چنانکه قبلا گفته شد بالتمام مجهول و در پردهٔ خفا مستور و هر که هرچه نوشته از روی حدس و ظن و احتمال بوده و مدارك صحیحي ارائه نداده اند نویسندهٔ این سطور نظر باختلاف اقوال و تناقضاتي که در نوشته هاي متقدمین و متأخرین مشاهده می کند نمي تواند ظن و حدس را مدرك خود قرار داده مطالب مشکوکه و مظنونه را بطور یقین بنویسد .

اینك بهمین اندازه نقل اقوال اکتفا کرده بخلاصهٔ شرح حال خواجه بطوریکه از نوشتهاي مورخین و تذکره نویسان روی هم رفته و از خود دیوان خواجه استنباط میشود شروع میکنم .

خواجه در شیراز متولد و در همانجا مشغول تحصیل کمال شده آباء و اجدادش اصفهانی بوده اند یا تویسرکاني غیر معلوم است در مراتب علمي از عرفان و تصوف بهرهٔ بکمال داشته از سایر علوم بخصوص تفسیر بی بهره نبوده چنانکه خود نیز بمعلومات خویش اشاره کرده

می گوید .

« فلك بمردم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلي همين گناهت بس »

همچنین بیت معروف « اگر چه عرض هنر پیش یار بي ادبیست زبان خموش ولیکن دهان پر از عربیست »(۱) و نیز مکرّر از « درس و بحث » و « اشتغال بکشف کشاف » و « قیل و قال مدرسه » و « علوم ظاهری » و « مجالست با علمای بي عمل »(۲) اظهار ملالت کرده آرزوی کناره گیری میکند .

اشعار عربي خواجه گرچه در لطافت و ملاحت بپایهٔ اشعار فارسی او نمیرسد ولي باز دلیل اینست که در سایر علوم ادبی نیز بهرهٔ بسزا داشته و معروف است که بر تلخیص سکّاکي شرحی نوشته است بعلاوه خواجه را در عداد عرفای نامی و اولیاء بزرگ نام برده اند چنانکه مولانا عبدالرّحمن جامي در نفحات الانس سلطان حسین میرزای بایقرا در مجالس العشاق قاضی نورالله شوشتري در مجالس المؤمنین هدایت در ریاض العارفین حاج زین العابدین شیرواني در ریاض السیاحه براي خواجه مراتب و مقاماتي قائل شده اند و هر کس اشعار و غزلیّات این کاشف الحقایق را بدقّت مطالعه نماید تصدیق خواهد کرد که حافظ چه حقایق و دقایق عرفاني را در قالب الفاظ گنجانیده و اسرار طبیعت را بیان کرده است و کمتر شاعر عارفیست که در بیان حقایق و اظهار نکات اسرار طبیعي با خواجه برابري نماید و صراحة باید گفت که خواجه حقّا لسان الغیب و ترجمان الحقیقه بوده است خواجه کاملا باخلاق و عادات عمومی پي برده و از افکار متشتّتهٔ بشری آگاه بوده و در بیانات خود قومي دون قومي را بنظر نیاورده بلکه قدر مشترك را منظور نظر داشته بهمین مناسبت بیانات وي با سلیقه و افکار هر قوم و هر فرد مناسب و موافق افتاده است و تفأّل بخواجه نیز از همین جهة معمول و متداول شده و غالباً مطابق خیال و حال اشخاص تصادف کرده است

---

۱ ـ غزل نمرة ۲۸ ۲ ـ در غزل ۴۳ و ۵۲ و ۳۲۹ و ۳۳۵ و ۳۳۷ و ۳۳۹ و ۳۴۸ و ۳۵۱ مراجعه فرمایند

(راجع به تفألات از دیوان خواجه حکایتها و افسانهائیست که این دیباچه گنجایش ذکر آنها را ندارد).

و اینکه بعضی نوشته اند که خواجه دست ارادت بمرشد و مرادی نداده و علي الرّسم وارد سلسلهٔ نشده است نمیتوان آنرا کاملا تصدیق کرد نسبت بي مرشدي و بی مرادي بخواجه با صریح بیانات وی منافات دارد زیرا مکرّر در ضمن غزلیات تصریح میکند که «طيّ مرحلهٔ عرفان» و «نیل بمراتب حقیقت» «بی همرهي خضر» و «بدون طلوع کوکب هدایت» و «بي دلیل راه» و «بدون خدمت استاد» و «بلا واسطهٔ پیر خرابات و «بي مدد روح القدس»[1] غیر ممکن و محال است و گذشته ازین از بعضي مرشدها و مرادها صراحة و اشارهٔ اسمي برده و استمدادي جسته مانند شیخ جام و خواجه ابوالوفا و فخرالدّین عبدالصّمد و شاه نعمة الله ماهاني و شیخ محمود شبستری (۲) با این حال نمیتوان تصوّر کرد که خواجه بی‌مرید بوده و دست ارادت بکسی‌نداده است ولی چون اخلاق او از عوالم ظاهر سازي بمراتب دور و از مرید و مراد بازی بر کنار بوده نخواسته خود را در عداد مرشدان و مرادان معرّفي کند و چون منکر هر قسم قیودات و تعلقات بوده چنانکه تصریح کرده میگوید «غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است» و شهرت و معروفیّت را مخالف بوده چنانکه میگوید «از ننگ چه گوئی که مرا نام ز ننگ است وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است» بدین جهة ممکن است اتصال خود را بیکي از سلاسل فقر مخفي داشته باشد چنانکه باز تصریح کرده میگوید «گرت هواست که با خضر همنشین باشی نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش» و در غزل دیگر میگوید «فکر خود و رأی خود در عالم رندی نیست کفر است درین مذهب خود بیني و خود رائي» در بعضي اشعار و غزلیّات خواجه ظاهراً پارهٔ تناقض و تباین مشهود گاهي اختیاری گاهی

---

۱ - بغزل ۵٦ - ۱۷۳ - ۲۱۵ - ۳۰۹ - ۲۵۱ ۳۰۹ - ۳۱۰ - ۳۳۸ - ۳٤۹ - ۳۵۱ - مراجعه شود ۲- غزل نمره ٦-۱۱۰-۱۲٦-۲۷۱

جبري(۱) گاهي هم نه جبر و نه تفویض بعضي از ارباب علم برای رفع این تناقضات ظاهري محتاج بتأویل و تفسیر آنها شده شرحهائی تدوین کرده اند.

بعقیدهٔ نویسنده خوبست خوانندگان دیوان خواجه باین نکتهٔ بسیار ساده متوجّه بشوند که خواجه از افراد بشر است و هر فردي از افراد بشر مجبور است که در مدّت عمر خود ادوار مختلفه طي کرده و با حوادث گوناگون روبرو گردد در دورهٔ زندگاني بدي و خوبی بیند با وصل هم آغوش گردد بفراق گرفتار شود گاهی بزم عیش و نشاط گسترد زمانی در محفل عزا اشك ریزد بدیهیست هر حادثهٔ نسبت ببدي و خوبي و عیش و عزا وصال و فراق موجب تولید افکار متفاوته است و اگر یك نفر همین افکار را از لوح ضمیر خارج کرده و در دفتري نقش و یادداشت کند قهراً تناقضات فکري مشاهده خواهد شد گاهي چرخ و فلك را زبون خود دانسته گاهي گردش گردون را موجب بد بختی خود میشمارد زماني با قضا و قدر میستیزد و « چرخ بر هم زند ار غیر مرادش گردد »[۲] وقتی خود را تسلیم قضا و قدر کرده « رضا بداده بده وز جبین گره بگشا » [۳] میگوید اطوار مختلفهٔ ادوار زندگانی انسانی طبعاً افکار متناقضه ایجاد میکند نهایت بعضی که این افکار و واردات ذهني را از عالم خیال بروی صفحات کاغذ یادداشت میکنند کوته بینان را باعث خرده گیری و عالم نمایان را موجب اعتراض میگردد بنا بر این نباید باین گونه اعتراضات چندان اهمیّت داد و جوابهائي که خود خواجه در حال حیات داده است بهمانها باید اکتفا کرده از تأویلات و تفسیرات باردهٔ غزلیّات خواجه صرف نظر کرد چنانکه خود صراحةً فرموده

« کس نیست که افتادهٔ این دام بلا نیست وانکس که چو ما نیست درین شهر کدامست » (۴)

و اگر باین جوابها قانع نشدند جواب دیگر خواجه را باید تکرار کرد. تا بي خبر بمیرد در درد خود پرستي ۵)

۱ - غزل نمره ۴۷ ۲ - ۹۴ ۳ - ۴۴ ۴ - ۵۵

در موضوع عقیده و مذهب خواجه بسط مقال را احتیاجی نیست زیرا کسانیکه دیوان خواجه را مطالعه کرده و با بیانات او آشنائي دارند میدانند که این استاد صریح البیان در قرن هشتم هجري که تعصّبات جاهلانه در شدّت غلیان، نازو کرشمهاي منبری عوام فریبی در اوج کمال و خانقاه و صومعه پر از خرقه پوشان و معرفت فروشان بود « زدیم بر صف رندان و هر چه بادا باد »(۱) گفته بدون آنکه از تکفیر و تفسیق پروائی بکند افکار و عقاید خود را مانند پیغامبر نقاش ایراني(۲) مصوّر و مجسم کرده درمعرض نمایش عمومي گذاشت و در تصویر خیالات و تجسم ما في الضمیر ید بیضا نمود جنگ و جدالهای مذهبی را افسانه(۳) و پیروان آن را از درک حقایق بیگانه دانسته پردهٔ خرافات و موهومات را دریده خرقهٔ مکر و شید را بر کنده سبحه و سجّاده تزویر را بدور افکنده از مسلماني بي حقیقت بیزاري جسته(٤) و در مقابل ریا کاران و ارباب تزویر ایستاده با صراحت لهجه « نقد ها را بود آیا که عیاري گیرند » و « عارف وقت خود و حافظ راز خویشم » گفته و « گر مرشد من پیر مغان شد چه تفاوت » سروده است با اینوصف چون و چرا یا تطویل کلام در عقیدهٔ خواجه جز عرض خود بباد دادن و زحمت خواننده را فراهم آوردن نتیجهٔ دیگری نخواهد داد زیرا عرصهٔ سیمرغ بلند تر از آن است که مگس بتواند در آن جولان نماید ولی تحقیق اینکه خواجه ظاهراً در چه مذهب تولّد یافته و پیرو کدام یك از مذاهب اسلامي بوده است نگارنده را تحقیقاً چیزی معلوم نشد اگر قصیدهٔ معروف « مقدّری که ز آثار صنع کرد اظهار سپهر و مهر و مه و سال و ماه و لیل و نهار » وهمچنین غزل مشهور « ایدل غلام شاه جهان باش شاه باش پیوسته در حمایت لطف اله باش » بالتمام از خواجه باشد در تشیّع او تردیدی نخواهد بود .

راجع به زندگانی و اخلاق خواجه بطوریکه از اشعار و غزلیّات او استنباط میشود خواجه با نهایت عزّت نفس، مناعت طبع و علوّ همّت زندگی داشته و با اینکه دورهٔ زندگي

۱ – غزل ۱۶۸ ۲ – ۳۵۷ ۳ – ۱۳٤ ٤ – ٤٥٦

خواجه چنانکه گفته شد در قرنی بود که در اثر خون ریزیهاي چندین سالهٔ چنگیزی و ظهور دولت تیموری [که انحطاط دورهٔ علم و ادب از همان قرن شروع میشود] فضایل اخلاقی مبدّل برذایل گشته خزاین علم و ادب لگد کوب وحشیهاي خونخوار گردیده و در نتیجه ملوك الطّوایفی نیز ایران را فرا گرفته پسر پدر را کور میکند برادر ببرادر ابقا ندارد زن شوهر را بفجیعترین شکلي میکشد(۱) در چنین قرني خواجه قدم بعرصهٔ وجود میگذارد تحصیل کمال کرده وارد مراتب عرفان میشود و باشعر وشاعري الفت میگیرد بر خلاف اوضاع آنروزه یا باصطلاح امروزه بر خلاف مقتضیات عصر خویش زندگی خود را بپایهٔ استوار قناعت گذاشته متکی بسعي وعمل شده با دعوي : « گنج زر ار نبود کنج قناعت باقیست » و با اعتقاد « با پادشه بگوی که روزی مقرّر است » آبروي فقر و قناعت را بباد نداده و با گرو گذاشتن خرقه و سجّاده از فروش یوسف عزّت نفس خود داری کرده و در تحصیل گوهر معرفت کوشیده تا روح را قوی ساخته محتاج تغذیه از سفرهٔ دونان نگردد شعر وشاعری را مانند بعضي از شعرا وسیلهٔ ارتزاق ننموده و اگر گاهی مدیحهٔ انشاء کرده عدالت سلطان و علم و عمل پادشاه وقت را مورد ستایش قرار داده است و در مقام شکرگذاری وثنا گستري امنیّت و رفاهیّت عمومي و رفع تعرّض شحنه و محتسب را بیان کرده است و غالباً نالها و شکایات خواجه از علماء بي عمل و صومعه داران بي حقیقت بود و مخصوصاً اوقاتیکه ابواب معرفت و حقایق را مسدود و درهای خانقاه و صومعه هاي مکر و تزویر را مفتوح میدید بي اختیار نعره میزد که « بود آیا که در میکدها بگشایند » و آیا مردي پیدا خواهد شد که درهای تزویر و ریا را بر بندد و در همین مواقع بود که از مسلمانان دروغی بیزاري و گناه پنهاني را از عبادت آشکار ریائی بهتر میدانست و تلاوت قرآن را که برای صید عوام بود بدام تزویر تعبیر میکرد . بالجمله خواجه با مدح و قدح

۱- اشاره بحکایات مشهوره است که چشم امیر مبارز الدین را پسرهایش میل کشید و شاه شجاع برادرش را کشت و شیخ حسن را زنش در بستر خواب بقتل رسانید . [تاریخ حبیب السیر]

اشخاص چندان علاقه نداشت و اگر چند غزل یا چند بیتی در مدح شاه ابواسحق، شاه شجاع، شاه منصور، سلطان احمد جلایری، حاجی قوام، سلطان زین العابدین و غیرهم در دیوان خواجه دیده میشود علاوه بر اینکه در این اشعار نسبت باوصاف ممدوحین خود اغراق گوئی نکرده ممکن است این حکمرانان نسبت بملت و مملکت خدماتی کرده اند که مستحق ستایش و مدح شده اند و با این چند غزل نمیتوان خواجه را در عداد شعرای مدیحه گو شمرد.

خواجه مولد و وطن خود شیراز را بسیار دوست میداشت و مکرر آب و هواي شیراز را ستایش کرده و بقاء و دوام آن را از خداوند مسئلت مینمود با نسیم فرح بخش جعفر آباد و آب زلال رکن آباد و گلگشت مصلی همیشه خوش بوده نسیم روضهٔ رضوان را بزاهد هاي ریائی ارزاني میداد و سمرقند و بخارا را بیك خال هندوی ترك شیرازي بخشیده و شیراز را خال رخ هفت کشور خوانده و «من کز وطن سفر نگزیدم بعمر خویش» گفته و هیچوقت میل و رغبت مسافرت نداشته است در اواخر معلوم نیست با چه حادثهٔ ناگواري مصادف و با چه ناملایمات روحی مواجه میشود که مانند شیخ بزرگوار سعدی از معاشرت و صحبت شیراز یها ملول و از نیل بمقصود در وطن عزیز مأیوس و از شکفتگی غنچهٔ امید در گل فارس ناامید گشته یگانه معشوقهٔ خود خاك شیراز را با آن آب و هوائی که همیشه طرف ستایش و توجهش بود سفله پرور نامیده وداع وطن کرده مسافرت میکند (ظن قوی میرود بشهر یزد رفته باشد) از قرار معلوم هنوز از خستگي راه نیاسوده و از آلودگیهای گرد و خاك دامن پاك نکرده «دلم از وحشت زندان سلیمان بگرفت» گفته و داد از غم تنهائي زده و «بیاد یار و دیار آنچنان بگریم زار   که از جهان ره و رسم سفر بر اندازم» میگوید و مانند بیچارگان درمانده دست حاجت بسوی خدای بي نیاز دراز کرده «مهیمنا برفیقان خود رسان بازم» میسراید خواجه چنان از مصاحبت بیگانگان مکدّر و پیمانهٔ صبرش لبریز گشته است که رو بشیراز نموده «صبا بیار نسیمی ز خاك شیرازم» سروده و زخم آشنایان ره عشق را بهتر از مرهم دیگران دانسته و مراجعت کرده است و شاید بعد از خلاص از رنج غربت با شیراز و

شیرازیان ساخته در شهر خود شهریار خود شده یا گوشه گرفته بتصویر و نقاشي افکار خویشتن مشغول گردیده است. مجدداً یکی از حکمرانان یا سلاطین بغداد یا هند خواسته است از قند پارسي فارسی گوي شیرازي حضوراً شیرین کام گردد تقاضای مسافرت خواجه را میکند تقاضا مورد قبول یافته ولی تلاطم امواج دریا و طوفان حوادث یا تذکر تلخیهاي غربت ازین خیال منصرفش کرده از اجابت دعوت پشیمان گشته « غلط کردم که این طوفان بصد گوهر نمی ارزد » گفته مراجعت بوطن خود میکند.

این بود خلاصهٔ آنچه که توانستم راجع باحوال و اخلاق خواجه استنباط و استخراج نمایم تتبعات و تحقیقات کامل را باید از فضلا و دانشمندان عصر حاضر منتظر شد.



راجع باشعار و غزلیّات خواجه

بطوری که قبلا اشاره شد مقداری اشعار و غزلیّات باسم خواجه حافظ شیرازی در میان
عموم علاقه مندان و آشنایان بزبان فارسی معروف و متداول است اشعار و غزلیّات خواجه بر
خلاف غالب اشعار شعرای متقدّم و متأخّر طرف توجّه عموم واقع شده هر کس اندک آشنائی
بزبان فارسی دارد از اظهار عشق و علاقه باین دیوان خود داری نداشته مخصوصاً کسانی که در
مکتب حافظ زانو بزمین زده و این بیت معروف خواجه را طوطی وار آموخته اند که « درین
زمانه رفیقی که خالی از خلل است صراحی می ناب و سفینهٔ غزل است » یك یا چند نسخهٔ
خطّی یا چاپی آن را رفیق شفیق روز ها و مونس شبها قرار داده اند و همین علاقه مندان
بدیوان خواجه در ضمن مطالعه و مقابلهٔ آن البتّه متوجّه شده اند که درین نسخ اختلافات مفرداتی
و جملاتی زیاد و زیاده و نقصان در ابیات و غزلیّات فراوان است و ضمناً بگوششان نیز رسیده
است که پارهٔ ابیات و غزلیّات شعرای دیگر را عمداً یا اشتباهاً وارد دیوان خواجه کرده اند
چنانکه تذکره نویسان نیز همین موضوع را متذکّر شده اند و بدون اینکه در صدد تحقیق
موضوع بر آیند تشخیص و امتیاز آن را بذوق و قریحهٔ خواننده واگذار و تصوّر کرده اند
که با ذوق و قریحهٔ شخصی تشخیص اشعار شعرا ممکن است من بنده که خود را نیز تربیت
شدهٔ مکتب سعدی و حافظ دانسته و اگر اندك معلوماتی دارم از همان دبستان است بخواندن
و مطالعهٔ دیوان حافظ شوق مفرط و بجمع آوری نسخ خطّی و چاپی آن عشق زیاد داشته

و دارم بتدریج سی نسخهٔ خطّی وچاپی آن را بدست آورده از مقابله و مقایسهٔ آنها با یکدیگر بهمین اختلافات بر خوردم برای اینکه شاید نسخهٔ جامع و خالی از حشو و زوایدی بدست بیاید در صدد تکثیر نسخه بر آمدم وهر مقدار بر عدهٔ نسخ افزودم اختلافات افزوده شد و کمتر نسخهٔ بدست افتاد که با نسخهٔ دیگر مطابق باشد عجیبتر این بود که هر یك از محرّرین و استنساخ کنندگان و ناشرین نسخ مدّعی شده بود که نسخهٔ او بهترین و صحیح ترین نسخیست که تا آنروز استنساخ یا چاپ شده است بعد از مشاهدهٔ این اختلافات و این دعاوی معلوم و محقّق شد که محرّرین دیوان هر یك مطابق ذوق ادبی و قریحهٔ شاعری خود استنساخ و در آن تصرّفات کرده اند ومانند همان مستنسخ کلام الله بجای «خَرَّ موسی» و خر عیسی نوشته اند گذشته از اینکه در مفردات تغییراتی داده اند در جملات نیز تصرّفاتی کرده و از جملات بابیات و از ابیات بغزلیّات نیز تجاوز شده است یعنی یك یا چند بیت بر یك غزل یا غزل تمامی بر دیوان خواجه افزوده اند از مشاهدهٔ این اختلافات مسلم شد که تصحیح و تنقیح آن با قریحه و سلیقهٔ شخصی مشکل بلکه محال است زیرا همین تصحیحات سلیقهٔ ایست که این همه اختلافات را موجب شده است و باید اقرار کرد که ذوق و قریحهٔ نویسندگان هر قرن با قرون قبل تفاوت کلّی داشته است و در هر قرن پارهٔ اصطلاحات و کنایات و استعارات بوده مخصوص همان عصر و کم کم از میان رفته است بعلاوه ممکن است اصطلاحات و تعبیراتی در جائی فصیح و در دیگر جای غیر فصیح باشد شعرای ترکستان با شعرای هندوستان و شعرای هندوستان با شعرای عراق فرق زیاد دارند سبکها و سلیقه ها کاملا متفاوت و مختلف است یك نفر شاعر هندی که در کنار رود سند مشغول تصویر خیالات ناشی از همان محیط است نمیتواند در تصویر خیالات شاعر دیگری که در شیراز در کنار آب رکناباد نشسته است تصرّف کرده بداند که این شاعر ایرانی بلبل را به بیدلی توصیف کرده است یا بعاشقی یا بمسکینی بعد از لفظ کشتی شکسته گفته است یا نشسته ای فروغ ماه حسن گفته یا حسن ماه یا حسن ما سینه سوزان است یا نالان ترکان پارسی گو یا خوبان پارسی گو جام جم است یا

جام مي است آتشناکست یا آتشبار امثال این گونه اختلافات باندازهٔ در نسخ زیاد است
که اگر بالتّمام جمع آوري شود بدون مبالغه نسخهٔ او از خود دیوان بیشتر خواهد شد و
همچنین اختلاف ابیات و غزلیّات که در یك نسخه غزلی شش بیت است نسخهٔ دیگر هفت
سوّمي هشت چهارم نه و همچنین در نسخهٔ ردیف الف دوازده غزل در نسخهٔ دیگر چهارده
در آن دیگری پانزده وهکذا ردیف با تا یا بهمین منوال است با این حال آیا ممکن
است با ذوق و قریحهٔ شخصی اختلافات مفردانی را تصحیح ابیات و غزلیّات را تشخیص
داد که این چند بیت یا چند غزل از حافظ و آن دیگر از غیر حافظ است و همان طوری که
شعراي یك محیط با محیط دیگر ممکن است در سبك و سلیقه و ذوق و قریحه اختلاف داشته
باشند این اختلاف قریحه و سلیقه در شعراي قرون مختلفه بواسطهٔ تغییر بعضی اصطلاحات
و لغات و تبدّلات عادات و اخلاق بیشتر خواهد بود شاعر قرن حاضر نمیتواند در ذوق وسلیقه
با حافظ قرن هشتم برابر و مساوی باشد و بهمین جهت نمیتواند تشخیص بدهد که حافظ
در قرن هشتم کدام یك از این الفاظ مترادفه و جملات قریب المضامین را استعمال کرده
است یا کدام یك ازین ابیات یا غزلیّات از حافظ است و دعوی اینکه غزلیات حافظ از
حیث تلفیق عبارات و لطافت معني و سایر جهات ممتاز و ارباب ذوق و ادباي باهوش
میتوانند امتیاز بدهند با مراجعه بدلایل مذکورهٔ فوق این دعوی بدون دلیل بلکه دلیل
بر خلاف دعوي است زیرا غزلیّات و اشعار خواجه نظر باینکه در حالات و اطوار و زمانهای
مختلفه گفته شده است البته با یکدیگر تفاوتی خواهد داشت مسلماً اشعار دورهٔ جواني با دورهٔ
پیري فرق داشته است دعوی اینکه چون غزل ردیف فرّخ و الغیاث و امثال اینها از
حیث معني و صنایع شعریّه بدرجهٔ غزلهای دیگر نمیرسد نباید از حافظ باشد و غزل معروف
« زلفین سیه خم بخم اندر زدهٔ باز » و غزل « ز باغ وصل تو جوید ریاض رضوان آب »
چون دارای مزایاي شعریست حتماً از حافظ است نمیتوان قبول کرد زیرا همان طوریکه گفته
شد حافظ نیز مانند سایر شعراست و ممکن است اشعار او بالتّمام بیت الغزل معرفت نبوده

و بعضي از آنها سست و داراي تمام مزایای شعری نباشد بعلاوه بعضي از اساتید غزل مانند شیخ عراقي خواجوی کرماني کمال خجندی سلمان ساوجی عماد فقیه وخصوص استاد غزل شیخ بزرگوار سعدی غزلیاتي در سبك و سلیقه خواجه داشته و خواجه نیز غزلیات ایشان را استقبال کرده است و با مراجعه بدواوین همین شعرا خواهیم دید که غالب ابیات این غزلیات نه تنها از حیث وزن و قافیه با هم توافق دارند بلکه از حیث مضامین نیز نظیر هم هستند چنان که بعد از این آن مقداری که استخراج شده است ذکر خواهیم کرد در این صورت ممکن است که محرّرین و استنساخ کنندگان دیوان خواجه عمداً یا سهواً دچار این اشتباهات شده باشند با توجّه بمقدّمات مذکوره شخصاً از تصحیح و تنقیح غزلیات خواجه و تشخیص ابیات وغزلیات با ذوق و قریحهٔ شخصي خود داري کرده تا بالاخره بحکم هر جوینده یابنده است نسخهٔ دیواني بدست افتاد که در تاریخ ۸۲۷ هجری یعني سي و پنج یا سي و شش سال بعد از وفات خواجه تحریر و تدوین شده بود با مقابله ومقایسه این نسخهٔ نفیسه با نسخه هاي خطّی و چاپی موجوده تا حدّی مزیت آن از حیث صحت و خلوّ از حشو وزواید معلوم و مشهود شد و هر یك از دانشمندان و ادبای عصر حاضر هم که این نسخه را دیدند صحت آنرا تصدیق و اینجانب را بر طبع و نشر آن ترغیب و تشویق فرمودند

ادیب فاضل آقاي رشید یاسمی که بر عکس بعضی جوانان امروزه عشقی بادبیات ایران دارند و همواره در احیاي آثار شعرا و ادباي ایران میکوشند مدتها بود بتصحیح دیوان مشغول و آنرا با چند نسخه مقابله و اختلافاترا در حواشي قید کرده بودند بعد از ملاحظه و مطالعهٔ این نسخهٔ خطّی ازخیال تکمیل آن منصرف و همان نسخه را باختیار اینجانب گذاشته و بانجام این خدمت بیش از پیش تحریضم نمودند.

من بنده نظر بلزوم اطاعت اوامر دانشمندان محترم و نظر باینکه این نسخه را که تا کنون قدیمتر از آن در ایران و در کتابخانه هاي معروف اروپا سراغ ندارم از دستبرد حوادث که در ایران بیشتر اتّفاق مي افتد مصون بماند با هر گونه گرفتاری مادّی و معنوي

که داشتم بدون هیچگونه دخل و تصرّف بموقع طبع و نشر گذاشتم برای اینکه این نسخهٔ مطبوعه تا حدّی طرف اعتماد و اطمینان ارباب ذوق و دانش واقع گردد علاوه بر اینکه آن را با بسیاري از نسخ خطّی و چاپي مقابله و مقایسه کردم با چهار نسخه که نسبةً قدیم و صحیح تر بود کاملا مقابله کرده ابیات و غزلیّاتي که در نسخ مذکوره زیاد بود استخراج کرده و بپارهٔ اختلافات مفرداتی وجملاتي که تا اندازهٔ مهم و مشهور بنظر می آمد در حواشي تعرّض و اشاره شد وآن چهار نسخه این است .

۱ - نسخهٔ خطّی متعلق بادیب فاضل آقاي حاج حسین آقا ملک که در تاریخ ۸۹۸ هجری تحریر شده علامت « ح »

۲ - نسخهٔ خطّي کتابخانهٔ مجلس که در تاریخ ۹۰۱ هجري تحریر شده بتوسّط مدیر محترم کتابخانه آقای اعتصام الملک تا آخر حرف نون مقابله شد علامت « مج »

۳ - نسخهٔ خطّی متعلق بآقاي خان ملک ساساني که در تاریخ ۹۸۴ تحریرشده علامت « خم »

۴ - نسخهٔ چاپي لبزیك که باهتمام مستشرق معروف آلماني هرمان بروکهاوز Hermann Brockhaus در تاریخ ۱۸۷۳ میلادی طبع و نشر شده و معتمد علیه غالب مستشرقین است . متعلق بفاضل دانشمند آقاي نفیسی علامت « B »

از این آقایان محترم تشکّر دارم که مدّتها نسخه هاي نفیسهٔ خودشان را در اختیار این جانب گذاردند خصوص ادیب فاضل دانشمند آقای اعتصام الملک مدیر محترم کتابخانهٔ مجلس در مقابلهٔ حافظ با بنده بذل مساعدت فرمودند و این نسخ اگرچه تا حدّي ممتاز بخصوص نسخهٔ چاپي بروکهاوز که از هر حیث دارای مزایائي بوده و تا آخر غزل حرف تا مترجم بترجمهٔ شاعر معروف « سودی » بود ولی باز این نسخ خالی از حشو و زواید نبودند بعضي از غزلیّات و ابیات مشکوکه و مظنونه و پارهٔ غزلیّات و ابیات که ظنّ قوی میرود که از سلمان ساوجی و شیخ سعدی و عماد فقیه و خواجوي کرمانی و غیرهم باشد در این نسخ بود و نسخ دیگر نیز در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار مرحوم و در خدمت حضرت ادیب فاضل آقای حاج سید نصر الله و حضرت

آقای حکیم الملك و حضرت والا آقای شیخ الرئیس افسر و ادیب فاضل آقای میرزا عبدالعظیم خان معلم زبان فارسي (از وجودهای بسیار محترم و مغتنم است که در احیاء زبان فارسي خدماتي کرده است) دیده شد و چون داراي چندان مزایائي نبودند از مقابلهٔ کامل با آنها صرف نظر شد .

برای تکمیل تحقیقات که موجب مزید اطمینان بر صحت این نسخهٔ مطبوعه است خود را مجبور دیده که در موضوع ابیات و غزلیات مشکوکه تتبعات و تفحصات بیشتري کرده باشم بنا بر این دواوین چند نفر غزل سرایان مهم را [شیخ سعدی شیخ عراقي خواجوي کرمانی عماد فقیه سلمان ساوجی] از ابتدا تا انتها مطالعه و تقریباً با دیوان خواجه مقابله کردم بعضی غزلیات و ابیات مفرده که در اغلب نسخ چاپی و غالب نسخ خطی خواجه داخل و تخلص را عوض کرده اند در دواوین مذکوره دیده شد و ذیلا بشرح آن می پردازد .

از شیخ سعدی غزل معروف « برخیز تا طریق تکلف رها کنیم » و ابیات ذیل که « ملك آزادگی کنج قناعت گنجیست که بشمشیر میسر نشود سلطان را » از غزل معروف سعدي است که بغزل نمرهٔ ۸ خواجه علاوه کرده اند و در همین غزل خواجه دو بیت دیگر زیاد است معلوم نیست از خواجه است یا شاعر دیگر و بیت « باز آ که در فراق تو چشم امیدوار چون گوش روزه دار بر الله اکبر است » از غزل شیخ که بغزل نمرهٔ ۳۵ خواجه علاوه شده است .

این مصراع « بگذار تا مقابل روی تو بگذریم » مطلع غزل شیخ است که در غزل نمرهٔ ۳۱۹ خواجه داخل شده است و همچنین مصراع دیگر که « کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست » مقطع غزل نمرهٔ ۷۵ (ممکن است خواجه این دو مصراع را تضمین کرده باشد) (۱)

این دو غزل که مطلع و مقطعش ذکر میشود از خواجوي کرمانیست (۲)

۱ چو جام لعل تو نوشم کجا بماند هوش چو چشم مست تو بینم مرا که دارد گوش

۱ــ این غزل و ابیات در تمام نسخ غزلیات سعدی دیده شده ۲ــ در نسخهٔ خطی خواجو که در تاریخ ۸۲۹ هجری تحریر شده و متعلق به آقای حاج حسین آقای ملك است دیده شد

مرا چو خلعت سلطان عشق میدادند ندا زدند که خواجو خوش باش خوش

۲ روزعیش وطرب وماه صیام است امروز کام دل حاصل و ایام بکام است امروز

گو بگویند که در دیر مغان خواجو را دست درگردن ولب برلب جام است امروز

این سه غزل دیگر که اشاره به مطلع و مقطع میشود از سلمان ساوجی است [۱]

۱ ز باغ وصل تو جوید ریاض رضوان آب ز تاب هجر تو دارد شرار دوزخ تاب

مرا بدور رخت شد یقین که جوهر لعل پدید میشود از آفتاب عالمتاب

۲ زلفین سیه خم بخم اندر زدهٔ باز وقت من شوریده بهم بر زدهٔ باز

شبها ز غمت راست کبوتر دل سلمان دریاب که بر صید کبوتر زدهٔ باز

۳ میکشم هر نفس از دست فراقت فریاد آه اگر نالهٔ زارم نرساند بتو باد

ور از آن کم نشود ناله و سوزم باری بیم آنست که سیلاب رود در بغداد

و این غزل « گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود » نیز منسوب بسلمان است[۲]

و این غزل که « تا سایهٔ مبارکت افتاد بر سرم دولت غلام من شد و اقبال چاکرم » از

از عماد فقیه است[۳] غزل معروف « لطف باشد گر نپوشي ازگدا هاروت را » منسوب بحافظ

شانه تراش است که بنا بقول « سودي » غالب اشعار او داراي اینگونه صنایع شعری است[٤]

غزل « غمش تا در دلم مأوا گرفتست سرم چون زلف او سودا گرفتست

ز دریای دو چشمم گوهر اشك جهان در لوءلوء لالا گرفتست »

از ملك جهان خاتون است [۵]

غزل مشهور « اگر ز کوی تو بوئي بمن رساند باد بمژده جان جهان را بباد خواهم

داد » از عبدالمجید است [٦] این غزل « گفتند خلایق که توئي یوسف ثانی چون نیك بدیدم

۱ـ دردو نسخهٔ خطی سلمان که برحسب رسم الخط وسایر علائم تقریباً در قرن نهم هجری نوشته شده ودرکتابخانهٔ شخصی اینجانب است دیده شده ۲ـ بعقیدهٔ ادیب دانشمند آقای ملك الشعرا نوبهار ۳ـ در دیوان خطی عماد فقیه که در تاریخ ۹۸۱ هجری تحریر شده درکتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار دیده شد ٤ـ در نسخهٔ چاپی بروکهاوز در ترجمهٔ همان غزل ۵ و ٦ـ در جنك قدیمی آقای نفیسی

بحقیقت به از آنی » منسوب بروح الامین است (۱) غزل « بفراغ دل زمانی نظری بماهروئي
به از آن که چتر شاهي همه عمر های وهوئی » از امیر خسرو دهلویست (۲)

بیت مشهور « جانب دلها نگاه دار که سلطان ملك نگیرد اگر سپاه ندارد » از
کمال خجندي است [۳] ساقي نامهٔ معروف « تباشیر صبح از طبقهاي نور بگوش آیدم هردم
از لفظ حور » از خواجوي کرمانیست (٤)

از غزلیات و ابیات مشکوکه که در اغلب بلکه در همهٔ نسخ چاپي و بعضي نسخ خطی
بخواجه نسبت داده اند این چند غزل و بیت را توانستیم استخراج کرده ناظم آنها را
بدست بیاوریم ولی قصاید و غزلیات و ابیات و ترکیب بند و ترجیع بند زیادی که در غالب
نسخ خطی قدیمي و در همین نسخه که ظاهراً اقدم نسخ بنظر مي آید نیست براي تکمیل
و رفع هر قسم سوء ظن در آخر همین دیوان بعنوان (قصاید و غزلیات منسوب بخواجه)
بطبع رساندم و قسمت دیگري نیز از هر صنف شعر در بعضی نسخها و جنگها دیده شد
که بخواجه نسبت داده اند از نقل آنها صرف نظر شد.

تحقیق کامل درموضوع این قصاید و غزلیات و ابیات مشکوکه که آیا از خواجه
است یا از شعرای دیگر موقوف بفراغت بال و وقت زیاد و تهیهٔ وسائل لازمه است و تا
دواوین شعرای غزل سرا بخطّ خودشان بدست نیاید نمیتوان درین موضوع حکمیّت قطعی کرد

بیش ازین در این موضوع اطالهٔ کلام را سزاوار ندانسته ببیان ابیاتی چند از اساتید
غزل که از حیث وزن و قافیه و تا حدّی از حیث مضمون نیز با یکدیگر موافق هستند و
میتوان گفت که اقتباس از یکدیگر کرده یا توارد است شروع میکنم و اگر صاحبان ذوق و
دانشمندان توجّه فرمایند تصدیق خواهند کرد که همین توافق وزن و قافیه و مضامین

۱- در جنك قدیمی آقای نفیسی ۲- بعد از تذکر آقای رشید یاسمی بدیوان غزلیات امیرخسرو دهلوی
که بسیار کهنه و ممتاز است مراجعه کرده عین این غزل با تخلص خسرو دیده شد ۳- در آثارالعجم تألیف
فرصت شیرازی ٤- در تذکرهٔ میخانه دیده شد

در اشعار شعرا موجب این همه اختلافات و اشتباهات شده که امروز تمیز و تشخیص را مشکل کرده است .

و در خاتمه از جناب فاضل محقّق آقا مجتبی مینوئی که از عاشقان علم و ادب است سپاس گذارم که در مقابلهٔ این نسخه با اینجانب مساعدت کرده و در طبع و نشر آن بیش از هر کس تشویقم فرمودند .

بعضی از غزلیات شعرائی که مقدم بر خواجه یا معاصر او بوده اند

که از حیث وزن و قافیه موافقت دارند بمطلع آنها

با قید ناظم اشاره میشود

حافظ	رونق عهد شبابست دگر بستانرا	میرسد مژدهٔ گل بلبل خوش الحانرا
سعدی	ایکه انکار کنی عالم درویشانرا	توچه دانی که چه سوداو سراست ایشانرا
خواجو	آخر ای یار فراموش مکن یارانرا	دل سرگشته بدست آر جگر خوارانرا
عماد فقیه	گر درست است که او میشکند پیمانرا	نبرد کس بدراز ورطهٔ عشقش جانرا
ریاضی سمرقندی	هر که آرم بنظر آن رخ نور افشانرا	پنجه در پنجهٔ خورشید کنم مژگانرا
حافظ	صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را	که سر بکوه و بیابان تو دادهٔ ما را
سعدی	اگر تو فارغی از حال دوستان یارا	فراغت از تو میسّر نمی شود ما را
عماد فقیه	بشهریار فرستم برید باد صبا را	مگر بشرح بگوید نیاز مندی ما را
حافظ	دل میرود زدستم صاحبدلان خدا را	دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
سعدی	مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا	گر تو شکیب داری طاقت نماندما را
عماد فقیه	تا جانب شریفت آمد بدست ما را	دیگر بهر جنابی حاجت نماند ما را
حافظ	دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما	چیست یاران طریقت بعد از ین تدبیر ما

خواجو	خرقه رهن خانهٔ خمار دارد پیر ما	ای همه رندان مرید پیر ساغر گیر ما
سلمان	ره خرابانست و درد سال خوردش پیر ما	کس نمیداند بغیر از پیر ما تدبیر ما
عماد فقیه	کس را ز عشق توبه ندادست پیر ما	زانروی شد طریقهٔ او دلپذیر ما[۱]
حافظ	بملازمان سلطان که رساند این دعا را	که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدارا
سلمان	ز شراب لعل نوشین من رند بی‌نوارا	مددی که چشم مستت بخمار کشت مارا
عماد فقیه	بمعالجت چه حاجت دل دردمند ما را	که مریض درد عشقت نکند طلب دوارا
حافظ	میدمد صبح و کله بست سحاب	الصَّبوح الصَّبوح یا احباب
خواجو	طلع الصُّبح من وراء حجاب	عجلوا بالرَّحیل یا اصحاب
حافظ	دل و دینم شد و دلبر بملامت برخاست	گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست
سعدي	عشق میورزم و عقلم بملامت برخاست	هر که عاشق شد از و حکم سلامت برخاست
عماد فقیه	دوش بگذشتی و در شهر قیامت برخاست	عافیت از دل ارباب سلامت برخاست
حافظ	مردم دیدهٔ ما جز برخت ناظر نیست	دل سرگشتهٔ ما غیر ترا ذاکر نیست
سعدي	کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست	یا نظر با تو ندارد مگرش ناظر نیست(۲)
عماد فقیه	شب و روزم بجز از یاد تو در خاطر نیست	بلکه در صورت دل غیر تو خود حاضر نیست
خواجو	هیچکس نیست که منظور مرا ناظر نیست	گرچه بر منظرش ادراک نظر قاصر نیست
حافظ	بیا که قصر امل سخت سست بنیادست	بیار باده که بنیاد عمر بر بادست
سعدی	هر آن نصیبه که پیش از وجود ننهادست	هر آنکه در طلبش سعی میکند بادست
خواجو	پیش صاحب نظران ملک سلیمان بادست	بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزادست(۳)
حافظ	تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست	دل سودا زده از غصه دو نیم افتادست
عماد فقیه	دلم از تیغ فراقت بدو نیم افتادست	در میان غمت از غصه چو میم افتادست
حافظ	باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبرست	شمشاد ناز پرور من از که کمترست

۱- از حیث قافیه ۲- مطلع غزل شیخ مقطع غزل خواجه است ۳- از حیث قافیه و مضمون

شاعر	مصراع اول	مصراع دوم
سعدي	این بوی روح‌پرور از آن کوی دلبرست	وین آب زندگانی از آن حوض کوثرست
خواجو	نعلم نگر نهاده بر آتش که عنبرست	وز طرهٔ طوق کرده که از مشک چنبرست
سلمان	باز این منم که دیدهٔ بختم منوّرست	زان خاک ره که سرمهٔ خورشید انورست
حافظ	حدیث سرو که گوید بپیش قامت دوست	که سربلندي سرو سهي ز قامت اوست
خواجو	پناه میبرم از عشق روی دوست بدوست	که مرهم دل مجروح زخم خنجر اوست
عماد فقیه	درون خستهٔ ما را شفا ز حضرت اوست	که درد عشق نداند طبیب الّا دوست
حافظ	خمی که ابروي شوخ تو در جهان انداخت	بقصد جان من زار ناتوان انداخت
	بیك کرشمه که نرگس بخودفروشي کرد	فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت
	نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود	زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت
سعدي	چه فتنه بود که حسن تو در جهان انداخت	که یکدم از تو نظر بر نمي‌توان انداخت
	زعقل و عاقبت آنروز بر کران بودم	که روزگار حدیث تو در میان انداخت
	نه باغ بود و نه بستان که سرو قامت تو	برست و ولوله در باغ و بوستان انداخت
حافظ	سخن شناس نئی دلبرا خطا اینجاست	چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
سعدي	اگر مراد تو ای دوست نامرادی ماست	مراد خویش دگر باره من نخواهم خواست
	بروی خوب بگفتی نظر خطا باشد	خطا نباشد دیگر مگو چنین که خطاست
حافظ	بنال بلبل اگر با منت سر یاریست	که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست
عماد فقیه	امید بلبل بیدل ز گل وفاداریست	ولی وفا نکند شاهدي که بازاریست
حافظ	رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست	کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست
عماد فقیه	تو حاکمي و مرا سر بر آستانهٔ تست	مکن خرابي ملك دلم که خانهٔ تست
حافظ	گل در بر و مي در کف و معشوق بکامست	سلطان جهانم بچنین روز غلامست
عماد فقیه	تنها نخورم بادهٔ صافي که حرامست	وان عیش که بی دوست حلالست کدامست
سعدي	بر من که صبوحی زده ام خرقه حرامست	اي مدّعیان راه خرابات کدامست

حافظ	زان یار دلنوازم شکریست یا شکایت	گر نکته‌دان عشقی بشنو تو این حکایت
عماد فقیه	جائیکه خون عاشق ریزند بی جنایت	سهلست بیدلان را بودن در آن ولایت
حافظ	ساقیا آمدن عید مبارک بادت	وان مواعید که کردی نرود از یادت
جلال	ایکه هرگز ز من خسته نیامد یادت	یاد میدار که دل بردی و دل میدادت
میر کرمانی	ای که از عاشق دلخسته نیامد یادت	رحمتی کن که بجان آمدم از بیدادت
حافظ	ببین هلال محرم بخواه ساغر راح	که ماه امن و امانست و سال صلح و صلاح
خواجو	بنوش لعل شراب از زمرّدین اقداح	ببین که جوهر روحست در قدح یا راح
حافظ	شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد	زدیم بر صف رندان و هرچه بادا باد
سعدی	جهان بر آب نهادست و آدمی بر باد	غلام همّت آنم که دل براو ننهاد
خواجو	مشو بملك سلیمان و مال قارون شاد	که ملك و مال بود در ره حقیقت باد
عماد فقیه	خوشا هوای مصلیّ و آب رکن آباد	که این مفرّح جان وین مقوّی دل باد
عبید زاکانی	نسیم باد مصلیّ و آب رکن آباد	غریب را وطن خویش میبرد از یاد
عبدالمجید	اگر زکوی تو بوئی بمن رساند باد	بمژده جان جهان را بباد خواهم داد
جلال	هزار جان عزیزم فدای جان تو باد	چه دشمنی است که از دوستان نداری یاد
خواجو	ببوی زلف تو دادم دل شکسته بباد	بیا که جان عزیزم فدای جان تو باد
سید عضدالدّین	گرت بخاك دیارم گذر کنی ای باد	ز آب چشم من و آتش دلم کن یاد
حافظ	مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد	نقش هر پرده که زد کار بجائی دارد
سلمان	چمن از بلبل و گل برگ و نوائی دارد	عالم از طلعت نوروز صفائی دارد
شمس الدّین محمود	دل شوریدهٔ من باز نوائی دارد	هوس سرو قدی ماه لقائی دارد
شیخ جنید	باز مرغ دل من میل هوائی دارد	سر افتادن در دام بلائی دارد
حافظ	من و انکار شراب این چه حکایت باشد	غالباً اینقدرم عقل و کفایت باشد
سلمان	بر منت ناز و عتاب ارچه بغایت باشد	حاشا الله که مرا از تو شکایت باشد

شاعر	مصراع اول	مصراع دوم
جهان ملک خاتون	گر چه بیداد و جفای تو بغایت باشد	حاش لله که مرا از تو شکایت باشد
حافظ	خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود	بهر رهش که بخوانند بیخبر نرود
جلال	مرا که بی سر زلفت شبی بسر نرود	هوای روز وصالت ز دل بدر نرود
حافظ	عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد	عارف از خندهٔ می در طمع خام افتاد
سلمان	در ازل عکس می لعل تو در جام افتاد	عاشق سوخته دل در طمع خام افتاد
حافظ	پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد	وان راز که در دل بنهفتم بدر افتاد
سعدی	زانگه که بدین صورت خوبم نظر افتاد	از صورت بیطاقتیم پرده در افتاد
حافظ	عید است و موسم گل و یاران در انتظار	ساقی بروی یار ببین ماه و می بیار
خواجو	ماییم عشق و کنج خرابات و روی یار	ساقی ز جام لعل لبت بادهٔ بیار
حافظ	یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور	کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور
سلمان	بر دمد صبح نشاط از مطلع جان غم مخور	وین شب سودا رسد روزی بپایان غم مخور
حافظ	الا ای طوطی گویای اسرار	مبادا خالیت شکر ز منقار
عماد فقیه	صبا بشکن در دکان عطار	عبیری چون سر زلفش بمن آر
خواجو	زهی تاری ز زلف مشک تاتار	گل روی تو برده آب گلزار
جهان ملک خاتون	بجان آمد دلم از جور دلدار	غمم افزون شد از اندوه بسیار
حافظ	ایسرو ناز حسن که خوش میروی بناز	عشاق را بناز تو هر لحظه صد نیاز
خواجو	چون کوته است دستم از آن گیسوی دراز	زین پس من و خیالش و شبهای دیرباز
حافظ	چو برشکست صبا زلف عنبر افشانش	بهر شکسته که پیوست [illegible] شد جانش
	جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد	که جان زنده دلان سوخت در بیابانش
سعدی	خوشست درد که باشد امید درمانش	دراز نیست بیابان که هست پایانش
	ز کعبه روی نشاید بنا امیدی تافت	کمینه آن که بمیرند در بیابانش
سلمان	صباح عید مگر بود عزم میدانش	که مه ز غالیه بر دوش داشت چوگانش

شاعر	مصراع اول	مصراع دوم
	سوار گشته همي راند میکشید بدوش	شمال غالیهٔ زلف عنبر افشانش
ظهیر فاریابي	زخواب خوش چو برانگیخت عزم میدانش	مه دو هفته پدید آمد از گریبانش
حافظ	فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش	گل در اندیشه که چون عشوه کند درکارش
خواجو	سرو را پاي بگل میرود از رفتارش	وآب شیرین ز عقیق لب شکر بارش
حافظ	ببرد از من قرار و طاقت و هوش	بت سنگین دل و سیمین بنا گوش
سعدي	خطا کردی بقول دشمنان گوش	که عهد دوستان کردی فراموش
حافظ	در وفاي عشق تو مشهور خوبانم چو شمع	شب نشین کوي سر بازان و رندانم چو شمع
سلمان	چند گوئي با تو یکشب روز گردانم چو شمع	من عجب دانم که امشب تاسحر مانم چو شمع
حافظ	اگر شراب خوري جرعهٔ فشان بر خاک	ازان گناه که نفعي رسد بغیر چه باک
روح الامین	اگر زروي کرم سایه افکنی بر خاک	زسایهٔ تو شود خاک تیره گوهرناک
عراقي	دلی که آتش شوق تواش بسوزد پاک	زبیم آتش دوزخ چرا بود غمناک
عبدالمجید	بجز فروغ جمالت نمیکند ادراک	چو گشت لوح ضمیرم ز نقش غیر تو پاک
عتیقي	زشوق روي تو چون سر بر آورم از خاک	غریق خونم بیني چو گل کفن زده چاک
حافظ	بسحر لعبت چشم تو اي حمیده خصال	برمز خط تو اي آیت همایون فال
خواجو	زهی ز بادهٔ لعلت در آتش آب زلال	یکي ز حلقه بگوشان حاجب تو هلال
شهاب الدین	زهي زغیرت لعلت در آتش آب زلال	زشوق عارض تو طالع آفتاب جمال
حافظ	عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام	مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام
خواجو	هردم آرد باد صبح از روضهٔ رضوان پیام	کاخر ایدل مردگان جز باده من یحیی العظام
حافظ	غم زمانه که هیچش کران نمی بینم	دواش جز می چون ارغوان نمي بینم
خواجو	گلی برنگ تو در بوستان نمی بینم	باعتدال تو سروي روان نمي بینم
حافظ	گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم	مهر برلب زده خون میخورم و خاموشم
خواجو	باده مینوشم و از آتش دل میجوشم	مگر آن آب چو آتش بنشاند جوشم

شاعر	مصراع اول	مصراع دوم
حافظ	اگر بر خیزد از دستم که با دلدار بنشینم	ز جام بخت می نوشم ز باغ وصل گل چینم
سعدي	ز دستم بر نمي خيزد كه بي ياد تو بنشينم	بجز رويت نميخواهم كه روى هيچكس بينم
حافظ	بگذار تا بشارع ميخانه بگذريم	كز بهر جرعهٔ همه محتاج اين دريم
سعدي	بگذار تا مقابل روي تو بگذريم	وزديده در مقابل روى تو بنگريم
حافظ	فاش ميگويم و از گفتهٔ خود دلشادم	بندهٔ عشقم و از هردو جهان آزادم
سعدي	من از آنروز كه در بند توام آزادم	پادشاهم چو بدست تو اسير افتادم
حافظ	بهار و گل طرب انگيز گشت و توبه شكن	بشادى رخ گل بيخ غم ز دل بر كن
خواجو	بوقت صبح ندانم چه شد كه مرغ چمن	هزار نالهٔ شبگير بر كشيد چو من
حافظ	چو گل هر دم ببويت جامه در تن	كنم چاك از گريبان تا بدامن
سعدى	بكن چندان كه خواهى جور بر من	كه من دستت نميدارم ز دامن
حافظ	خدا را كم نشين با خرقه پوشان	رخ از رندان بي سامان ميپوشان
سعدي	خوشا و خرما وقت حبيبان	ببوى صبح و بانگ عندليبان
جلال	سحر چون غنچه بگشايد گريبان	بيا بشنو خروش عندليبان
حافظ	منم كه شهرهٔ شهرم بعشق ورزيدن	منم كه ديده نيالوده ام بيد ديدن
سلمان	چو ديده در طلبت واجبست گرديدن	سرشك را بهمه جانبي دوانيدن
حافظ	عيد است و موسم گل ساقى بيار باده	هنگام گل كه ديده بي مي قدح نهاده
سلمان	آوازهٔ جمالت تا در جهان فتاده	خلقى بجستجويت سر در جهان نهاده
حافظ	تاب بنفشه ميدهد طرهٔ مشكساي تو	پردهٔ غنچه ميدرد خندهٔ دلگشاي تو
خواجو	اى شب قدر بيدلان طرهٔ دلرباى تو	مطلع صبح صادقان طلعت دلگشاى تو
عراقي	اى دل و جان عاشقان شيفتهٔ لقاى تو	سرمهٔ چشم خسروان خاك درسراى تو
نزارى	اي بتو آرزوى من بيشتر از جفاى تو	سر برود ولى ز سر كم نشود هواى تو
حافظ	اتت روائح رندا لحمي وزاد غرامي	مَن المبلغ عنّي الي سُعاد سلامي

جلال: اذا نزلت ببغداد و هی دار سلامی … فقل منازل سلمی علی حماك سلامي

عماد فقیه: علي منازل سلمي تحيّتي و سلامی … هناك روضة انسي و تلك دار سلامي

حافظ: سلمي منذ حلت بالعراق … الاقي من هواها ما الاقی

الا ای ساروان محمل دوست … الي ركبانكم طال اشتياقي

خرد در زنده رود انداز و می نوش … بگلبانگ جوانان عراقي

عراقی: لقد فاح الربيع و دار ساقی … و هب نسيم روضات العراق

بليت الآن صحبي بالبلايا … الاقی من رزايا ما الاقی

ز جور روزگار ناموافق … جدا گشتم ز یاران وفاقي

حافظ: اي در رخ تو پیدا انوار پادشاهي … در فکرت تو پیدا صد حکمت الهی

سلمان: ای در پناه چترت خورشید پادشاهی … محکوم امر و نهیت از ماه تا بماهي

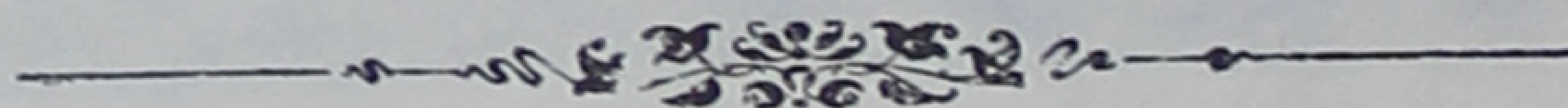
حافظ: چو سرو اگر بخرامي دمی بگلزاري … خورد زغیرت روی تو هر گلي خاری

افتخار دامغاني: مرا دلیست گرفتار زلف دلداري … که نیستش بجز آزار خاطرم کاري

جهان ملك خاتون: بحکم آنکه مرا نیست در جهان یاري … ز خویشتن بترم نیست در نظر باری

حافظ: با مدعي نگوئید آئین عشق و مستی … تا بیخبر بمیرد در درد خود پرستی

سلمان: لعلت نهاده با جان آئین می پرستی … چشمت گرفته درسر سودای خواب مستی





الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
ببوی نافه کاخر صبا زان طره بگشاید
ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها

دیوان
خواجه حافظ شیرازی

از روی

نسخهٔ خطی که در تاریخ ۸۲۷ هجری قمری

(۳۵ سال بعد از وفات خواجه) تحریر شده است

✡ باهتمام ✡

سیّد عبدالرَّحیم خلخالی

در نسخهٔ اصلی کلمات « ازاین براین ازاو براو شب‌است » و امثالهم عموماً بی الف وصل بود

دیوان
خواجه حافظ شیرازی

حرف الف

بحرِ هزج مثمّن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

1 - B

۱

۱ اَلا یا ایُّها السّاقی اَدِر کأساً وَ ناوِلها — که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مُشکلها

۲ ببوی نافهٔ کآخر صبا زان طرّه بگشاید — ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاده در دلها

۳ مرا در منزل جانان چه امن[1] و عیش چون هر دم — جرس فریاد میدارد که بر بندید محملها

۴ بمی سجّاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید — که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها

۵ شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل — کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

۶ همه کارم ز خود کامی ببد نامی کشید آخر — نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها

۷ حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ
متی ما تَلقَ مَن تَهوی دعِ الدُّنیا وَ اَهمِلها[2]

---

(۱) چه جای . ر . (۲) اهملها . غ ج .

بحر رَمَل مُثمَّن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۲

2 - B

ای فروغ ماه حسن (۱) از روي رخشان شما — آبروی خوبي از چاه زنخدان شما ۱

عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده — باز گردد یا بر آید چیست فرمان شما ۲

کس بدور نرگست طرفی نبست از عافیت — به که نفروشند مستوري بمستان شما ۳

بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر — زانکه زد بر دیده آبي (۲) روي رخشان شما ۴

با صبا همراه بفرست از رخت گلدستهٔ — بو که بوئی بشنویم از خاك بستان شما ۵

عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم — گرچه جام ما نشد پر می بدوران شما ۶

دل خرابی میکند دلدار را آگه کنید — زینهار ای دوستان جان من و جان شما ۷

کي دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند — خاطر مجموع ما زلف پریشان شما ۸

دور دار از خاك و خون دامن چو بر ما بگذري — کاندرین ره کشته بسیارند قربان شما ۹

میکند حافظ دعائی بشنو آمینی بگو — روزی ما باد لعل شکر افشان شما ۱۰

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو — کای سر حق (۳) نا شناسان گوي چوگان شما ۱۱

گرچه دوریم از بساط قرب همت دور نیست — بندهٔ شاه شمائیم و ثنا خوان شما ۱۲

ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی — تا ببوسم همچو (۴) اختر خاك ایوان شما ۱۳

بحر هزج مُثمَّن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۳

S - B

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را — بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را ۱

بده ساقی مي باقی که در جنت نخواهی یافت — کنار آب رکناباد و گلگشت مصلاّ را ۲

فغان کاین لولیان شوخ و شیرین کار شهر آشوب — چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را ۳

ز عشق نا تمام ما جمال یار مستغنیست — بآب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را ۴

[۱] حسن ماه . غج [۲] در نسخهٔ اصل این سه کلمه محو شده و بعد بجای آن چنین نوشته شده و صورت اصلي معلوم نیست . (۳) نا حق شناسان . مج (٤) گردون . B .

٥ من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم — که عشق از پردهٔ عصمت برون آرد زلیخا را

٦ اگر دشنام فرمائي وگر نفرین دعا گویم[1] — جواب تلخ میزیبد لب لعل شکر خا را

٧ نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند — جوانان سعادتمند پند پیر دانا را

٨ حدیث از مطرب و مي گو و راز دهر کمتر جو — که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معمّا را

٩ غزل گفتي و دُر سفتي بیا و خوش بخوان حافظ — که بر نظم تو افشاند فلك عقد ثُریّا را

بحر رمل مُثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

10 - B

٤

١ دوش از مسجد سوي میخانه آمد پیر ما — چیست یاران طریقت بعد از ین[2] تدبیر ما

٢ ما مریدان روی سوی قبله[3] چون آریم چون — روی سوی خانهٔ خمّار دارد پیر ما

٣ در خرابات طریقت[4] ما بهم منزل[5] شویم — کاین چنین رفتست در عهد[6] ازل تقدیر ما

٤ عقل اگر داند که دل در بند زلفت[7] چون خوشست — عاقلان دیوانه گردند از پي زنجیر ما

٥ روی خوبت آیتي از لطف بر ما کشف کرد — زان زمان جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما

٦ با دل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبي — آه آتشناك[8] و سوز سینهٔ[9] شبگیر ما

٧ تیر آه ما ز گردون بگذرد جانا[10] خموش — رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما

بحر مُضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

3 - B

١ ساقي بنور باده بر افروز جام ما — مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما

٢ ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم — ای بیخبر ز لذّت شرب مدام ما

٣ هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق — ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

---

١ ـ بدم گفتی و خرسندم عفاك الله نکو گفتی . B ـ مج — ح ٢ ـ این زمان . مج . ٣ ـ : کعبه . مج B . خم . ٤ ـ : مغان . مج . B . ٥ ـ همدستان ; مج . خم ٦ ـ ؛ روز B . ٧ ـ زلفش , B . خم : ٨ ـ : آتشبار , مج . B ٩ ـ . نالهٔ . مج . خم . ١٠ ـ حافظ . B

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان — کآید بجلوه سرو صنوبر خرام ما ۴
اي باد اگر بگلشن احباب بگذري — زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما ۵
گو نام ما زیاد بعمدا چه میبري — خود آید آنکه یاد نیاري (۱) زنام ما ۶
مستی بچشم شاهد دلبند ما خوشست — زآنرو سپرده اند بمستی زمام ما ۷
ترسم که صرفهٔ نبرد روز باز خواست — نان حلال شیخ ز آب حرام ما ۸
حافظ ز دیده دانهٔ اشکي همي فشان — باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما ۹
دریای اخضر فلك و كشتی هلال — هستند غرق نعمت حاجي قوام ما ۱۰

بحرِ مُضارِع مُثمّن اَخرَب مَکفوُف مَحذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۶

4 - B

صوفي بیا که آینه صافیست جام را — تا بنگری صفاي مي لعل فام را ۱
راز درون پرده ز رندان مست پرس — کاین حال نیست زاهد عالی مقام را ۲
عنقا شکار کس نشود دام باز چین — کآنجا [۲] همیشه باد بدستست دام را ۳
در بزم دور یك دو قدح در کش و برو — یعني طمع مدار وصال دوام را ۴
اي دل شباب رفت ونچیدي گلي ز عیش [۳] — پیرانه سر مکن هنری ننك و نام را ۵
در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند — آدم بهشت روضهٔ دار السلام را ۶
ما را بر آستان تو بس حق خدمتست — ای خواجه باز بین بترحم غلام را ۷
حافظ مرید جام میست (۴) اي صبا برو — وز بنده بندگي برسان شیخ جام را ۸

بحرِ مُجتثِ مُثمن مَخبون مَحذوُف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۷

9 - B

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را — که سر بکوه و بیابان تو دادهٔ ما را ۱
شکر فروش که عمرش دراز باد چرا — تفقدی نکند طوطي شکرخا را ۲

---

۱ - نیاید . مج . ۲ - کاینجا . B ، خم ۳ - : عمر . B ، ۴ - . جمست . خم .

٣ غرور حسنت(۱) اجازت مگر نداد ای گل — که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را
٤ بخلق(۲) و لطف توان کرد صید اهل نظر — ببند و دام نگیرند مرغ دانا را
٥ ندانم از چه سبب رنك(۳) آشنائی نیست — سهی قدان سیه چشم ماه سیما را
٦ چو با حبیب نشینی و باده پیمائی — بیاد آر محبان باده پیما را
٧ جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب — که وضع(٤) مهرو وفانیست روی زیبا را
٨ در آسمان نه(٥) عجب گر بگفته حافظ — سرود زهره برقص آورد مسیحا را

بحرِ رملِ مُثمن مَخبون اَصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

7 - B

٨

١ رونق عهد شبابست دگر بستان را — میرسد مژدهٔ گل بلبل خوش الحان را
٢ ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی — خدمت مابرسان سرو و گل و ریحان را
٣ گر چنین جلوه کند مغبچهٔ باده فروش — خاکروب در میخانه کنم مژگان را
٤ ای که بر مه کشی از عنبر سارا چوگان — مضطرب حال مگردان من سرگردان را
٥ ترسم این قوم که بردرد کشان میخندند — در سر(٦) کار خرابات کنند ایمان را
٦ یار مردان خدا باش که در کشتی نوح — هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را
٧ برو از خانهٔ گردون بدرو نان مطلب — کآن سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را
٨ هر کرا خوابگه آخر بدو مشتی خاکست — گو چه حاجت که بافلاك کشی ایوان را
٩ ماه کنعانی من مسند مصر آن نو شد — وقت آنست که بدرود کنی زندان را
١٠ حافظا می خورورندی کن وخوش باش ولی — دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

بحرِ رملِ مُسدس محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

5 - B

٩

١ ساقیا برخیز و در ده جام را — خاك بر سر کن غم ایام را

۱ ـ : حسن . B . ح . ۲ ـ . بحسن خلق . B . ۳ ـ . بوی ح . ٤ . حال . ٥ ـ . چه . ح . B . ٦ ـ . سروکار . B .

ساغر می بر کفم نه تا ز بر — بر کشم این دلق ازرق فام را ۲

گرچه بد نامیست نزد عاقلان — ما نمیخواهیم ننک و نام را ۳

باده در ده چند ازین باد غرور — خاك بر سر نفس بد فرجام را ۴

دود آه سینهٔ نالان (۱) من — سوخت این افسردگان خام را ۵

محرم راز دل شیداي خود — کس نمیبینم ز خاص و عام را ۶

با دلارآمي مرا خاطر خوشست — کز دلم یکباره برد آرام را ۷

ننگرد دیگر بسرو اندر چمن — هرکه دید آن سروسیم اندام را ۸

صبر کن حافظ بسختي روز وشب — عاقبت روزي بیابی کام را ۹

بَحرِ مُضارع مُثمن اَخرَب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

۱۰ 6 - B

دل میرود ز دستم صاحبدلان خدارا — دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا ۱

کشتي شکستگانیم (۲) اي باد شرطه برخیز — باشد که باز بینم دیدار (۳) آشنا را ۲

ده روزه مهر گردون افسانه است (٤) افسون — نیکي بجاي یاران فرصت شمار یارا ۳

درحلقهٔ گل و مل خوش خواند دوش بلبل — هاتِ الصبوح هُبّوا (۵) یا اَیّها السکارا ۴

اي صاحب کرامت شکرانهٔ سلامت — روزی تفقّدي کن درویش بینوا را ۵

آسایش دو گیتي تفسیر این دو حرفست — با دوستان مروّت (٦) با دشمنان مدارا ۶

در کوي نیکنامي ما را گذر ندادند — گر تو نمی پسندي تغییر کن [۷] قضا را ۷

آن تلخوش که صوفی اُمّ الخبائثش خواند — اَشهی لنا و اَحلي مِن قبلة العذارا ۸

هنگام تنگدستي در عیش کوش و مستي — کاین کیمیاي هستي قارون کند گدا را ۹

سرکش مشو که چون شمع ازغیرتت بسوزد — دلبر که در کف او مومست سنگ خارا ۱۰

آئینهٔ سکندر جام (۸) میست بنگر — تا بر تو عرضه دارم احوال ملك دارا ۱۱

---

۱ ـ . سوزان . ۲ ـ . نشستگانیم . B . ح ۰ ۳ ـ آن یار .B ' مج . ٤ ـ افسانه است و . B . ۵ ـ هبوا ٦ ـ تلطف .

۷ ـ , ده ح مج , ۸ ـ . جمست . خم

۱۲ خوبان [۱] پارسي گو بخشندگان عمرند — ساقي بده بشارت رندان پارسا را
۱۳ حافظ بخود نپوشید این خرقهٔ می آلود — ای شیخ پاك دامن معذوردار ما را

بحرِ مُجتَث مُثمن مَخبون مَحذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

12 - B

۱۱

۱ صلاح کار کجا و من خراب کجا — ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
۲ دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس — کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا
۳ چه نسبتست برندي صلاح و تقوي را — سماع وعظ کجا نغمهٔ رباب کجا
۴ ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد — چراغ مرده کجا شمع[۲] آفتاب کجا
۵ چو کحل بینش ما خاك آستان شماست — کجا رویم بفرما از این جناب کجا
۶ مبین بسیب زنخدان که چاه در راهست — کجا همي روی ایدل بدین شتاب کجا
۷ بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال — خود آن کرشمه کجا رفت وآن عتاب کجا
۸ قرار وخواب ز حافظ طمع مدار[۳] ایدوست — قرار چیست صبوری کدام خواب کجا

بحرِ رَمل مشکول

فَعلات فاعِلاتن فَعلات فاعِلاتن

11 - B

۱۲

۱ بملازمان سلطان که رساند این دعا را — که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدارا
۲ ز رقیب دیو سیرت بخداي خود بنالم [٤] — مگر آن شهاب ثاقب مددي دهد خدا را [٥]
۳ مژهٔ سیاهت ار کرد بخون ما اشارت — ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگارا
۴ دل عالمي بسوزي چو عذار بر فروزی — تو از ین چه سود داری که نمیکنی مدارا
۵ همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهي — بپیام آشنایان بنوازد آشنا را
۶ چه قیامت است جانا که بعاشقان نمودي — دل[٦] وجان فدای رویت بنما عذار مارا
۷ بخدا که جرعهٔ ده تو به حافظ سحر خیز — که دعای صبحگاهی اثري کند شما را

۱ - . ترکان . مج . ح ۲ - . قرص.خم ۳ - چه میداری. خم ٤ - پناهم.خم ٥ - سهارا. خم ٦ - رخ همچو ماه تابان قد سرو دلربا را — مج

حرف باء

بحرِ خفیف مُسدّس مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

١٣

17 - B

میدمد صبح و کله بست سحاب — اَلصبوحُ اَلصبوحُ یا اَصحاب ١

میچکد ژاله بر رخ لاله — اَلمدام اَلمدام یا احباب ٢

میوزد از چمن نسیم بهشت — هان بنوشید دم بدم می ناب ٣

تخت سرمد[1] زدست گل بچمن — راح چون لعل آتشین دریاب ٤

در میخانه بسته اند اگر — اِفتح یا مُفتحِ الاَبواب ٥

لب و دندانت را حقوق نمک — هست بر جان و سینهاي کباب ٦

این چنین موسمی عجب باشد — که ببندند میکده بشتاب ٧

بر رخ ساقی پری پیکر — همچو حافظ بنوش بادهٔ ناب ٨

بحرِ رملِ مُثمّن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

١٤

16 - B

گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب — گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب ١

گفتمش مگذر زمانی گفت معذورم بدار — خانه[2] پروردي چه تاب آرد غم چندین غریب ٢

خفته بر سنجاب شاهی نازنینی را چه غم — گرز خار و خاره سازد بستر و بالین غریب ٣

اي که در زنجیر زلفت جاي چندین آشناست — خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین غریب ٤

مینماید عکس مي در رنك روي مهوشت — همچو برك ارغوان بر صفحهٔ نسرین غریب ٥

بس غریب افتاده است آن مور خط گرد رخت — گرچه نبود در نگارستان خط مشکین غریب ٦

گفتم ای شام غریبان طرهٔ شبرنك تو — در سحرگاهان حذر کن چون بنالد این غریب ٧

گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند — دور نبود گر نشیند خسته و مسکین غریب ٨

حرف تا

بَحرِ رَملِ مُثمن مَخبون مَقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

62 - B

۱۵

۱ ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست — منزل آن مه عاشقکش عیّار کجاست

۲ شب تار است وره وادی ایمن درپیش — آتش طور کجا موعد دیدار کجاست

۳ هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد — درخرابات بگوئید(۱) که هشیار کجاست

۴ آنکسست اهل بشارت که اشارت داند — نکتها هست بسی محرم اسرار کجاست

۵ هر سر موی مرا باتو هزاران کارست — ما کجائیم و ملامتگر بیکار کجاست

۶ باز پرسید زگیسوی شکن در شکنش — کاین دل غمزده سر گشته گرفتار کجاست

۷ عقل دیوانه شد آن سلسلهٔ مشکین کو — دل زما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست

۸ ساقی ومطرب ومی(۲) جمله مهیاست ولی — عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست

۹ حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج — فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست

بَحرِ خَفیف مُسدس مَخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

22 - B

۱۶

۱ دل سرا پردهٔ محبت اوست — دیده آئینه دار طلعت اوست

۲ من که سر در نیاورم بدو کون — گردنم زیر بار منت اوست

۳ تو و طوبی و ما و قامت یار — فکر هر کس بقدر همت اوست

۴ گر من آلوده دامنم چه عجب(۳) — همه عالم گواه عصمت اوست

۵ منکه باشم در آن حرم که صبا — پرده دار حریم حرمت اوست

۶ بی خیالش مباد منظر چشم — زانکه این گوشه جای خلوت اوست

---

۱ - بپرسید مج ۲ - باده و مطرب و گل B ۳ - چه زیان B

هر گل نو که شد چمن آرای | ز اثر[1] رنك وبوی صحبت اوست ۷
دور مجنون گذشت نوبت ماست | هر کسی پنجروزه نوبت اوست ۸
ملک عاشقی و کنج طرب | هر چه دارم ز یمن همت اوست ۹
من و دل گر فنا شدیم چه باك | غرض اندر میان سلامت اوست ۱۰
فقر ظاهر مبین که حافظ را | سینه گنجینهٔ محبت اوست ۱۱

بحرِ مُجتث مُثمن مَخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۱۷ 23 - B

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست | که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست ۱
نظیر دوست ندیدم اگر چه از مه و مهر | نهادم آینه ها در مقابل رخ دوست ۲
صبا ز حال دل تنك ما چه شرح دهد | که چون شکنج ورقهای غنچه تو بر توست ۳
نه من سبوکش این دیر رند سوزم و بس[2] | بسا سرا که در این کارخانه[3] سنك و سبوست ۴
مگر تو شانه زدی زلف عنبر افشان را | که باد غالیه سا گشت و خاك عنبر بوست ۵
نثار روي تو هر برك گل که در چمنست | فدای قدّ تو هر سر وبن که بر لب جوست ۶
زبان ناطقه در وصف شوق نالانست[4] | چه جاي كلك بریده زبان بیهده گوست ۷
رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت | چرا که حال نکو در قفاي فال نکوست ۸
نه این زمان دل حافظ در آتش هوسست | که داغدار ازل همچو لالهٔ خود روست ۹

بحرِ رملِ مثمن مَخبون اَصلم مسبغ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

۱۸ 24 - B

آن[5] سیه چرده که شیرینی عالم با اوست | چشم میگون لب خندان دل خرّم با اوست ۱
گر چه شیرین دهنان پادشهانند ولی | او سلیمان زمانست که خاتم با اوست ۲
روی خوبست و کمال هنر و دانش پاك | لا جرم همت پاکان دو عالم با اوست ۳
خال مشکین که بدان عارض گندم گونست | سرّ آن دانه که شد رهزن آدم با اوست ۴

۱ – اثر – B ۲ – شدم مج ۳ – آستانه – مج ٤ – اولالست – B مج ٥ – این – مج

۵ دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران — چکنم با دل مجروح که مرهم با اوست
۶ باکه این نکته توان گفت که آن سنگین دل — کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست
۷ حافظ از معتقدانست گرامی دارش — زانکه بخشایش بس روح مکرّم با اوست

بحرِ رَمَلِ مُثمن مَقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

26 - B

۱۹

۱ آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشبست — یارب این تأثیر دولت در کدامین کوکبست
۲ تا بگیسوی تو دست ناسزایان کم رسد — هر دلی از حلقهٔ در ذکر یارب یاربست
۳ کشتهٔ چاه زنخدان توأم کز هر طرف — صدهزارش گردن جان زیر طوق غبغبست
۴ شهسوار من که مه آیینه دار روی اوست — تاج خورشید بلندش خاك نعل مرکبست
۵ عکس خوی برعارضش بین کآفتاب گرم رو — درهوای آن عرق تاهست هر روزش تبست
۶ من نخواهم کرد ترك لعل یار و جام می — زاهدان معذور داریدم کاینم مذهبست
۷ اندرآن ساعت که بر پشت صبا بندند زین — باسلیمان چون برانم من که مورم مرکبست
۸ آنکه ناوك بردل من زیر چشمی میزند — قوت جان حافظش در خندهٔ زیر لبست
۹ آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد — زاغ کلك من بنام ایزد(۱) چه عالی مشربست

بحرِ رَمَلِ مُثمن مَخبونِ مَقصور

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

27 - B

۲۰

۱ مطلب طاعت و پیمان صلاح از من مست — که بپیمانه کشی شهره شدم روز الست
۲ من همان دم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق — چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست
۳ می بده تا دهمت آگهی از سرّ قضا — که بروی که شدم عاشق واز(۲) بوی که مست
۴ کمر کوه کمست از کمر مور اینجا — نا امید از در رحمت مشو ای باده پرست
۵ بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد — زیر این طارم فیروزه کسی خوش ننشست

---

۱ – بنا میزد – B ۲ – بربوی – B

جان فداي دهنش باد که در باغ نظر	چمن آرای جهان خوشتر از این غنچه نیست	۶
حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد	یعني از وصل تواش نیست بجز باد بدست	۷

بحرِ رملِ مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۲۱ — 28 - B

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست	درحق ماهر چه گوید(۱)جای هیچ اکراه نیست	۱
درطریقت هرچه پیش سالك آید خیراوست	درصراط(۲)مستقیم ایدل کسی گمراه نیست	۲
تا چه بازي رخ نماید بیذقی خواهیم راند	عرصهٔ شطرنج رندان را مجال شاه نیست	۳
چیست این سقف بلند سادهٔ بسیار نقش	زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست	۴
این چه استغناست یارب وین چه قادر حکمتست	کاین همه زخم نهان است و مجال آه نیست	۵
صاحب دیوان ما گوئی نمیداند حساب	کاندرین طغرا نشان حسبة لله نیست	۶
هر که خواهد گو بیا و هرچه خواهد گوبگو	کبروناز و حاجب ودربان بدین درگاه نیست	۷
بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود	خود فروشانرا بکوي مي فروشان راه نیست	۸
هرچه هست ازقامت ناساز بی اندام ماست	ورنه تشریف تو بربالای کس کوتاه نیست	۹
بندهٔ پیر خراباتم که لطفش دائمست	ورنه لطف شیخ زاهد گاه هست و گاه نیست	۱۰
حافظ ار بر صدر ننشیند ز عالی مشربیست	عاشق دردي کش اندر بند مال و جاه نیست	۱۱

بحرِ مضارعِ مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۲۲ — 29 - B

آن پیك نامور[۳] که رسید از دیار دوست	آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست	۱
خوش میدهد نشان جلال و جمال یار	خوش میکند حکایت عزّ و وقار دوست	۲
دل دادمش بمژده و خجلت همی برم	زین نقد قلب خویش[٤] که کردم نثار دوست	۳
شکر خدا که از مدد بخت کار ساز	بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست	٤

۱ ـ هرچه گوید در حق ما ـ B ۲ ـ در طریق مستقیم ـ B ۳ ـ نامه بر ـ B ٤ ـ کم عیار ـ B

۵ سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار | در گردشند بر حسب اختیار دوست
۶ گر باد فتنه هر دو جهان را بهم زند | ما و چراغ چشم وره انتظار دوست
۷ کحل الجواهری بمن آرای نسیم صبح | زان خاك نیکبخت که شد رهگذار دوست
۸ مائیم و آستانهٔ عشق و سر نیاز | تاخواب خوش کرا برد اندر کنار دوست
۹ دشمن بقصد حافظ اگر دم زند چه باك | منت خدایرا که نیم شرمسار دوست

بَحرِ مُضارِع مُثمن اَخرب مَکفوف مَقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

25 - B

۲۳

۱ دارم امید عاطفتی از جناب دوست | کردم جنایتی (۱) و امیدم بعفو اوست
۲ دانم که بگذرد زسر جرم من که او | گرچه پری وشست ولیکن فرشته خوست
۳ چندان گریستیم که هرکس که برگذشت | دراشك ماچودید روان گفت کاین چه جوست
۴ هیچست آن دهان که نیابیم از او نشان | مویست آن میان وندانم که آن چه موست
۵ دارم عجب زنقش خیالش که چون نرفت | ازدیده‌ام که‌دم بدمش کار شست وشوست
۶ بی گفتگوی زلف تو دل را همی کشد | بازلف دلکش تو کراروی گفتگوست
۷ عمریست تا ززلف تو بوئی شنیده ام | زان بوی در مشام دل من هنوز بوست
۸ حافظ بدست حال پریشان تو ولی | بربوی زلف یار پریشانیت نکوست

بَحر مجتثِ مُثمن مَخبونُ مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

31 - B

۲٤

۱ صبا اگر گذری افتدت بکشور دوست | بیار نفحهٔ از گیسوی معنبر دوست
۲ بجان او که بشکرانه جان بر افشانم | اگر بسوی من آری پیامی ازبر دوست
۳ وگر چنانکه در آن حضرتت نباشد بار | برای دیده بیاور غباری از در دوست
۴ من گدا و تمنای وصل او هیهات | مگر بخواب ببینم خیال منظر دوست

۱ ـ خیانتی غچ

دل صنوبریم همچو بید لرزان است	ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست	۵
اگر چه دوست بچیزی نمیخرد ما را	بعالمی نفر و شیم موئی از سر دوست	۶
چه باشد ار شود از بند غم دلش آزاد	چوهست حافظ مسکین غلام وچاکر دوست	۷

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۲۵ — 30 - B

مرحبا ای پیك مشتاقان بده پیغام دوست	تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست	۱
واله شیداست دایم همچو بلبل در قفس	طوطی طبعم ز عشق شکرّو بادام دوست	۲
زلف او دامست و خالش دانهٔ آن دام و من	بر امید دانهٔ افتاده ام در دام دوست	۳
سر زمستی بر نگیرد تا بصبح روز حشر	هرکه چون من در ازل یکجرعه خورد ازجام دوست	۴
بس نگویم (۱) شمهٔ از شرح شوق خود ازانك	دردسر باشد نمودن بیش ازین ابرام دوست	۵
گر دهد دستم کشم در دیده همچون توتیا	خاك راهی کآن مشرّف گردد از اقدام دوست	۶
میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق	ترك کام خود گرفتم تا برآید کام دوست	۷
حافظ اندر درد او میسوز و بی درمان بساز	زانکه درمانی ندارد درد بیدرمان (۲) دوست	۸

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

۲۶ — 91-B

آن ترك پری چهره که دوش از برما رفت	آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت	۱
تا رفت مرا از نظر آن چشم جهان بین	کس واقف ما نیست که ازدیده چها رفت	۲
بر شمع نرفت از گذر آتش دل دوش	آن دود که از سوز جگر بر سر ما رفت	۳
دوراز رخ تو دم بدم از گوشهٔ (۳) چشمم	سیلاب سرشك آمد و طوفان بلا رفت	۴
از پای فتادیم چو آمد غم هجران	در درد بمردیم چو از دست دوا رفت	۵
دل گفت وصالش بدعا باز توان یافت	عمریست که عمرم همه در کار دعا رفت	۶

۱ ـ من نگفتم ـ مج ـ B ۲ ـ بی آرام ـ مج ـ B بی درمان از سهو کاتب است ۳ ـ از چشمهٔ ـ B مج

٧ احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست [١] . درسعی چه کوشیم چو از مروه صفا رفت
٨ دی گفت طبیب از سر حسرت چو مرا دید هیهات که رنج تو ز قانون شفا رفت
٩ ای دوست بپرسیدن حافظ قدمی نه زان پیش که گویند که از دار فنا رفت

بحرِ هزج مُثمّن اَخرَب مکفوُف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

90 - B

٢٧

١ ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت و ی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت
٢ خوابم بشد از دیده درین فکر جگرسوز کآغوش که شد منزل آسایش و خوابت
٣ درویش نمیپرسی و ترسم که نباشد اندیشهٔ آمرزش و پروای ثوابت
٤ راه دل عشاق زد آن چشم خماری پیداست ازین شیوه که مست‌ست شرابت
٥ تیری که زدی بردلم از غمزه (٢) خطا رفت تا باز چه اندیشه کند رأی صوابت
٦ هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی پیداست نگارا که بلند است جنابت
٧ دور ست سر آب از (٣) این بادیه هشدار تا غول بیابان نفریبد بسر آبت
٨ تا در ره پیری بچه آئین روی ای دل باری بغلط صرف شد ایّام شبابت
٩ ای قصر دلفروز که منزلگه انسی یا رب نکناد آفت ایّام خرابت
١٠ حافظ نه غلامیست که از خواجه گریزد صلحی (٤) کن و باز آ که خرابم ز عتابت

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

54 - B

٢٨

١ اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادبیست زبان خموش و لیکن دهان پر از عربیست
٢ پری نهفته رخ و دیو در کرشمهٔ حسن بسوخت دیده (٥) ز حیرت که این چه بوالعجبیست
٣ در این چمن گل بیخار کس نچید آری چراغ مصطفوی یا شرار بولهبی است
٤ سبب مپرس که چرخ از چه سفله پرور شد که کام بخشی اورا بهانه بی سببیست

١ ـ آنجاست ـ B ٢ ـ از دیده ـ مج ٣ ـ دراین B ـ ٤ ـ لطفی ـ مج ٥ ـ عقل ـ مج ـ B

به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط مراکه مصطبه ایوان و پای خم طنبیست ۵
جمال دختر رز نور چشم[۱] ماست مگر که در نقاب زجاجي وپردهٔ عنبیست ۶
هزار عقل و ادب داشتم من ایخواجه کنون که مست خرابم صلاح[۲] بی ادبیست ۷
بیار مي که چو حافظ مدامم استظهار بگریهٔ سحری و نیاز نیم شبیست ۸

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

57 - B

۲۹

اگر چه باده فرح بخش و باد گل بیز است ببانك جنك مخورمي كه محتسب تیز ست ۱
صراحي و حریفی گرت بچنك افتد بعقل نوش كه ایام فتنه انگیز ست ۲
در آستین مرقع پیاله پنهان كن كه همچوچشم صراحي زمانه خونریز ست ۳
بآب دیده بشوئیم خرقها از می كه موسم ورع وروزگار پرهیز ست ۴
مجوي عیش خوش از دور باژگون سپهر كه صاف این سر خم جمله دردی آمیز ست ۵
سپهر بر شده پرویز نیست خون افشان [۳] كه ریزه اش[۴] سر كسري وتاج پرویز ستب ۶
عراق وفارس[۵] گرفتي بشعر خوش حافظ بیا كه نوبت بغداد و وقت [۶] تبریز ست ۷

بحر مضارع مثمن اخرب مكفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

82 - B

۳۰

اي هدهد صبا بسبا میفرستمت بنگر كه از كجا بكجا میفرستمت ۱
حیفست طایري چوتو در خاكدان غم زاینجا بآشیان وفا میفرستمت ۲
در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست مىبینمت عیان و دعا میفرستمت ۳
هر صبح و شام قافلهٔ از دعاي خیر در صحبت شمال و صبا میفرستمت ۴
تا لشكر غمت نكند ملك دل خراب جان عزیز خود بنوا[۷] میفرستمت ۵
ایغایب از نظر كه شدی همنشین دل میگویمت دعا و ثنا میفرستمت ۶

۱ ـ هر دوچشم منست ـ مج ۲ ـ صلای ـ P ۳ ـ پالا ـ مج ٤ ـ قطره اش ـ مج ۵ ـ فرس ـ B ۶ ـ ملك ـ مج
۷ ـ بفدا ـ مج

۷	در روی خود تفرج صنع خداي کن	کاینهٔ خدای نما میفرستمت
۸	تامطربان زشوق منت آگهي دهند	قول و غزل بساز و نوا میفرستمت
۹	ساقی بیا که هاتف غیبم بمژده گفت	با درد صبر کن که دوا میفرستمت
۱۰	حافظ سرود مجلس ما ذکر خیر تست	بشتاب (۱) هان که اسب وقبا میفرستمت

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

83 - B

۳۱

۱	ای غایب از نظر بخدا میسپارمت	جانم بسوختی بدل دوست دارمت
۲	تا دامن کفن نکشم زیر پای خاك (۲)	باور مکن که دست ز دامن بدارمت
۳	محراب ابرویت بنما تا سحر گهي	دست دعا برآرم و درگردن آرمت
۴	گر بایدم شدن سوي هاروت بابلي	صد گونه جادوئي بکنم تا بیارمت
۵	خواهم که پیش میرمت ای بیوفا طبیب	بیمار باز پرس که در انتظارمت
۶	صد جوي آب بسته ام از دیده برکنار	بر بوي تخم مهر که در دل بکارمت
۷	خونم بریخت وزغم عشقم خلاص داد	منت پذیر غمزهٔ خنجر گذارمت
۸	میگریم ومرادم از این سیل اشکبار (۳)	تخم محبتست که در دل نکارمت
۹	بارم ده از کرم سوي خود تا بسوز دل	در پای (٤) دم بدم گهر از دیده بارمت
۱۰	حافظ شراب وشاهد ورندی نه وضع تست	في الجمله میکنی وفرو میگذارمت

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

58-B

۳۲

۱	بنال بلبل اگر بامنت سر یاریست	که ما دوعاشق زاریم وکار ما زاریست
۲	در آن زمین که نسیمي وزد زطرهٔ دوست	چه جای دم زدن نافهای تاتاریست
۳	بیار باده که رنگین کنیم جامهٔ زرق	که مست جام غروریم ونام هشیاریست

۱ - تعجیل کن - مج - B ۲ - خویش مج ۳ - اشك سیل بار - مج - B ٤ - در پات - B

خیال زلف تو پختن نه کار هر خامیست — که زیر سلسله رفتن طریق عیاریست ٤

لطیفهٔ ایست نهانی که عشق از او خیزد — که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست ٥

جمال شخص نه چشمست و زلف و عارض و خال — هزار نکته درین کار و بار دلداریست ٦

قلندران حقیقت به نیم جو نخرند — قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست ٧

برآستان (١) تو مشکل توان رسید آری — عروج بر فلک سروری بدشواریست ٨

سحر کرشمهٔ چشمت (٢) بخواب میدیدم — زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست ٩

دلش بناله میازار و ختم کن حافظ — که رستگاری جاوید در کم آزاریست ١٠

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

٣٣ — 64 - B

بکوی میکده هر سالکی که ره دانست — دری دگر زدن اندیشهٔ تبه دانست ١

زمانه افسر رندی (٣) نداد جز بکسی — که سرفرازی عالم در این کله دانست ٢

بر آستانهٔ میخانه هر که یافت رهی — ز فیض جام می اسرار خانقه دانست ٣

هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر (٤) خواند — رموز جام جم از نقش خاک ره دانست ٤

ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب — که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست ٥

دلم ز نرگس ساقی امان نخواست بجان — چرا که شیوهٔ آن ترک دل سیه دانست ٦

ز جور (٥) کوکب طالع سحرگهان چشمم — چنان گریست که ناهید دید و مه دانست ٧

حدیث حافظ و ساغر که میزند (٦) پنهان — چه جای محتسب و شحنه (٧) پادشه دانست ٨

بلند مرتبه شاهی که نه رواق سپهر — نمونهٔ ز خم طاق بارگه دانست ٩

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فعلن

٣٤ — 33 - B

تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست — دل سودا زده از غصه دو نیم افتادست ١

١- باستان - B - خم ٢ - وصلش - B - خم ٣ - شاهی - خم ٤ - ساقی - خم ٥ - ز دست خم ٦ - میکشد - خم
٧ - شهر - خم

۲ چشم جادوی تو خود عین سواد سحرست / لیکن این هست که این نسخه سقیم افتادست

۳ در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست / نقطهٔ دوده که در حلقهٔ جیم افتادست

۴ زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار / چیست طاوس که در باغ نعیم افتادست

۵ دل من درهوس روی[۱] تو ایمونس جان / خاک راهیست که دردست[۲] نسیم افتادست

۶ همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست / از سر کوی تو زآنرو که عظیم افتادست

۷ سایهٔ قد[۳] تو بر قالبم ای عیسی دم / عکس روحیست که بر عظم رمیم افتادست

۸ آنکه جز کعبه مقامش نبد از یاد لبت / بر در میکده دیدم که مقیم افتادست

۹ حافظ گمشده[۴] را باغمت ای یار عزیز[۵] / اتحادیست که در عهد قدیم افتادست

بحرِ مُضارِع اَخرَبِ مَکفوفِ مَقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۳۵ — 35 - B

۱ باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است / شمشاد خانه[۶] پرور ما از که کمترست

۲ ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفتهٔ / کت خون ما حلال‌تر از شیر مادرست

۳ چون نقش غم ز دور بینی شراب خواه / تشخیص کرده ایم و مداوا مقررست

۴ از آستان پیر مغان سر چرا کشیم / دولت در آن سرا و گشایش در آن درست

۵ یک قصه[۷] بیش نیست غم عشق وین عجب / کز هر زبان که میشنوم نامکررست

۶ دی وعده داد وصلم و در سر شراب داشت / امروز تا چه گوید و بازش چه در سرست

۷ شیراز و آب رکنی این[۸] باد خوش نسیم / عیبش مکن که خال رخ هفت کشورست

۸ فرقست از آب خضر که ظلمات جای اوست / تا آب ما که منبعش الله اکبرست

۹ ما آبروی فقر و قناعت نمیبریم / با پادشه بگوی که روزی مقررست[۹]

۱۰ حافظ چه طرفه شاخ نباتست کلک تو / کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکرست

---

۱ – از هوس بوی – B ۲ – پای – B ۳ – سرو – B ۴ – دلشده – خم – مج ۵ – جان عزیز – B ۶ – سایه – مج
۷ غصه – B ۸ – آن – B ۹ – مقدرست – B – ج

بحرِ رَملِ مُثمن مَقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۳۶ 69 - B

بلبلي برگ گلي خوش رنگ درمنقار داشت — واندرآن برگ ونوا خوش(۱) نالهاي زار داشت ۱

گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست — گفت ما را جلوهٔ معشوقه در این کار داشت ۲

یار اگر ننشست با ما نیست جاي اعتراض — پادشاهي کامران بود از گدائی(۲) عار داشت ۳

در نمیگیرد نیاز و ناز ما با حسن دوست — خرّم آن کز نازنینان بخت برخوردار داشت ۴

خیز تا بر کلك آن نقاش جان افشان کنیم — کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت ۵

گر مرید راه عشقي فکر بد نامی مکن — شیخ صنعان خرقه رهن خانهٔ خمار داشت ۶

وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر — ذکر تسبیح ملك در حلقهٔ زنار داشت ۷

چشم حافظ زیر بام قصر آن حوري سرشت — شیوهٔ جنّاتٌ تَجرِی تَحتها الانهار داشت ۸

بحر هزج اخرَب مَقصور محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

۳۷ 71-B

بی مهر رخت روز مرا نور نماندست — وز عمر مرا جز شب دیجور نماندست ۱

هنگام وداع تو زبس گریه که کردم — دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست ۲

میرفت خیال تو زچشم من و میگفت — هیهات از این گوشه که معمور نماندست ۳

وصل تو اجل را زسرم دور همیداشت(۳) — از دولت هجر تو کنون دور نماندست ۴

نزدیك شد آندم که رقیب تو بگوید — دور از رخت این خستهٔ رنجور نماندست ۵

صبرست مرا چارهٔ هجران تو لیکن — چون صبر توان کرد که مقدور نماندست ۶

در هجر تو گر چشم مرا آب روانست — گو خون جگر ریز که معذور نماندست ۷

حافظ زغم از گریه نپرداخت بخنده — ماتم زده را داعیهٔ سور نماندست ۸

۱– بس مج ۲ – گدایان مج - ح خم B ۳ – بیندا خت – ح

بحر مُجتث مَخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

39 - B

۳۸

۱ برو بکار خود ای واعظ این چه فریادست / مرا فتاد دل از ره ترا چه افتادست
۲ میان او که خدا آفریده است از هیچ / دقیقهٔ ایست که هیچ آفریده نگشادست
۳ بکام تا نرساند مرا لبش چون نای / نصیحت همه عالم بگوش من بادست
۴ گدای کوی تو از هشت خلد مستغنیست / اسیر عشق [1] تو از هر دو عالم آزادست
۵ اگر چه مستي عشقم خراب کرد ولی / اساس مستي من زان خراب آبادست
۶ دلا منال ز بیداد و جور یار که یار / ترا نصیب همین کرد واین از آن دادست [2]
۷ غم جهان مخور و پند من مبر از یاد / که این لطیفهٔ عشقم ز رهروی یادست
۸ برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ / کزین فسانه و افسون مرا بسی یادست

بحر رملِ مُثمن مَخبون اَصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لان

36 B

۳۹

۱ روضهٔ خلد برین خلوت درویشانست / مایهٔ محتشمی خدمت درویشانست
۲ کنج عزلت که طلسمات عجایب دارد / فتح آن در نظر رحمت درویشانست
۳ قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت / منظري از چمن نزهت درویشانست
۴ آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه / کیمیائیست که در صحبت درویشانست
۵ آنکه پیشش بنهد تاج تکبّر خورشید / کبریائیست که در حشمت درویشانست
۶ دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال / بی تکلف بشنو دولت درویشانست
۷ خسروان قبلهٔ حاجات جهانند ولی / سببش بندگي حضرت درویشانست
۸ روي مقصود که شاهان بدعائی طلبند / مظهرش آینهٔ طلعت درویشانست
۹ از کران تا بکران لشکر ظلمست ولي / از ازل تا بابد فرصت درویشانست

۱ – بندح . خم – مج – B ۲ – کرده است واین دادست – غ ج

ای توانگر مفروش اینهمه نخوت که ترا | سر و زر در کنف همّت درویشانست ۰
گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز | خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست ۱
حافظ ار آب حیات ازلی میخواهی | منبعش خاك در خلوت درویشانست ۲
من غلام نظر آصف عهدم کو را | صورت خواجگی و سیرت درویشانست ۳

بحر مُجتث مثمن مَخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۴۰ — 92 - B

جز آستان توام در جهان پناهی نیست | سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست ۱
عدو چو تیغ کشد من سپر بیندازم (۱) | که تیغ ما بجز از ناله و آهی نیست ۲
چرا ز کوی خرابات روی برتابم | کزین بهم بجهان هیچ رسم (۲) وراهی نیست ۳
زمانه گر بزند (۳) آتشم بخرمن عمر | بگو بسوز که بر من ببرك کاهي نیست ۴
غلام نرگس جماش آن سهی سروم (۴) | که از شراب غرورش بکس نگاهي نیست ۵
مباش در پي آزار و هر چه خواهي کن | که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست ۶
عنان کشیده رو اي پادشاه کشور حسن | که نیست بر سر راهی که داد خواهي نیست ۷
چنین که از همه سو دام راه مي بینم | به از حمایت لطفش (۵) مرا پناهي نیست ۸
خزینهٔ دل حافظ بزلف و خال مده | که کارهای چنین حدّ هر سیاهي نیست ۹

بحر رَمل مُثمّن مَخبون مکفوف

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۴۱ — 66 - B

صوفي (۶) از پرتو مي راز نهاني دانست | گوهر هرکس از این لعل توانی دانست ۱
قدر (۷) مجموعهٔ گل مرغ سحر داند وبس | که نه هرکو ورقي خواند و معانی دانست ۲
عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده | بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست ۳
آن شد اکنون که ز ابنای عوام اندیشم | محتسب نیز در این عیش نهاني دانست ۴

---

۱ - ما سپر نیندازیم - B ۲ - روی - B مج ۳ - فکند مج ۴ - قدم - B ۵ - بجز حمایت زلفش - B ۶ - عارف B ۷ - شرح - مج

۵ دلبر آسایش ما مصلحت وقت ندید ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست
۶ سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق هر که قدر نفس باد یمانی دانست
۷ ایکه از دفتر عقل آیت عشق آموزی ترسم این نکته بتحقیق ندانی[۱] دانست
۸ می بیاور که ننازد بگل باغ جهان هر که غارتگری باد خزانی دانست
۹ حافظ این گوهر منظوم[۲] که از طبع انگیخت ز اثر [۳] تربیت آصف ثانی دانست

بحر رمل مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

77 - B

٤۲

۱ صبحدم مرغ چمن با گل نوخواسته گفت ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت[٤]
۲ گل بخندید که از راست نرنجیم ولی هیچ عاشق سخن سخت[۵] بمعشوق نگفت
۳ گر طمع داری از آن جام مرصع می لعل ای بسا در که بنوک مژه ات باید سفت
٤ تا ابد بوی محبت بمشامش نرسد هر که خاک در میخانه بر خسار نرفت
۵ در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا[۶] زلف سنبل به نسیم سحری می آشفت
۶ گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت
۷ سخن عشق نه آنست که آید بزبان ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت
۸ اشک حافظ خرد و صبر بدریا انداخت چکند سوز غم عشق نیارست نهفت

بحر مجتث مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

49 - B

٤۳

۱ کنونکه بر کف گل جام بادهٔ صافست بصد هزار زبان بلبلش در اوصافست
۲ بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر چه وقت مدرسه و بحث کشف و کشافست
۳ فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد که می حرام ولی به ز مال اوقافست
٤ بدرد و صاف ترا حکم نیست خوش درکش که هر چه ساقی ما کرد[۷] عین الطافست

۱ـ نتانی ـ مج ۲ ـ منظومه = B ۳ ـ اثر ٤ـ گل بشکفت ـ ح ۵ ـ تلخ ـ مج ٦ ـ صبا ـ مج ـ ح ۷ ـ داد ـ غ ـ ح

ببر ز خلق وچه عنقا(۱) قیاس کار بگیر — که صیت گوشه‌نشیان ز قاف تا قافست ۵

حدیث مدعیان و خیال همکاران — همان حکایت زردوز و بوریا بافست ۶

خموش حافظ واین نکتهای چون زر سرخ — نگاهدار که قلاب شهر صرافست ۷

بحرِ هزج اَخرب مقصور محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

٤٤ 34 - B

گل در بر ومی درکف و معشوق بکامست — سلطان جهانم بچنین روز غلامست ۱

گو شمع میارید در این جمع که امشب — درمجلس ما ماه رخ دوست تمامست ۲

در مذهب ما باده حلالست و لیکن — بیروی تو ای سرو گل اندام حرامست ۳

گوشم همه بر قول نی ونغمهٔ چنگست — چشمم همه برلعل لب وگردش جامست ۴

در مجلس ما عطر میآمیز که ما را — هر لحظه ز گیسوی توخوشبوی مشامست ۵

از چاشنی قند مگو هیچ و ز شگر — زآنرو که مرا از(۲)لب شیرین توکامست ۶

تا گنج غمت در دل ویرانه مقیمست — همواره مرا کوی (۳) خرابات مقامست ۷

از ننك چه گوئی که مرا نام ز ننگست — وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نامست ۸

میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز — وانکس که چو مانیست در این شهر کدامست ۹

با محتسبم عیب مگوئید که او نیز — پیوسته چو ما در طلب عیش(٤) مدامست ۱۰

حافظ منشین بی می و معشوق زمانی — کایام گل و یاسمن و عید صیامست ۱۱

بحرِ رَمَلِ مُثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

٤٥ 52 - B

صحن بستان ذوق(٥) بخش وصحبت یاران خوشست — وقت گل خوش باد کزوی وقت(٦) میخواران خوشست ۱

از صبا هردم مشام جان ما خوش میشود — آری آری طیب انفاس هواداران خوشست ۲

ناگشوده گل نقاب آهنگ رحلت ساز کرد — ناله کن بلبل که گلبانك(۷) دل افکاران خوشست ۳

۱- زعنقا B – خم ۲ - بالب - B ۳ - کنج – B – مج ٤ – شرب – مج ٥ – روح – مج ٦ – حال – مج ٧ – فریاد – B

٤ مرغ خوشخوانرا(١) بشارت باد کاندرراه عشق — دوست را با نالهٔ شبهای بیداران خوشست
٥ نیست در بازار عالم خوشدلی ورزانکه هست — شیوهٔ رندی و خوشباشی عیاران خوشست
٦ از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش — کاندرین دیر کهن کار سبکباران خوشست
٧ حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست — تا نپنداری که احوال جهانداران خوشست

بحر مضارع اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

٤٦ — 51 - B

١ خلوت گزیده را بتماشا چه حاجتست — چون کوی دوست هست بصحرا چه حاجتست
٢ جانا بحاجتی که ترا هست با خدا — کآخر دمی بپرس که ما را چه حاجتست
٣ ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم — آخر سئوال کن که گدا را چه حاجتست
٤ ارباب حاجتیم و زبان سئوال نیست — در حضرت کریم تمنا چه حاجتست
٥ محتاج قصه(٢) نیست گرت قصد خون(٣) ماست — چون رخت از آن تست بیغما چه حاجتست
٦ جام جهان نماست ضمیر منیر دوست — اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجتست
٧ آن شد که بار منت ملاح بردمی — گوهر چو دست داد بدریا چه حاجتست
٨ ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست — احباب حاضرند باعدا چه حاجتست
٩ ای عاشق گدا چو لب روح بخش یار — میداندت وظیفه تقاضا چه حاجتست
١٠ حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود — با مدعی نزاع و محاکا چه حاجتست

بحر مضارع اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

٤٧ — 55 - B

١ خوشتر زعیش و صحبت و باغ و بهار چیست — ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست
٢ هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار — کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
٣ پیوند عمر بسته بموئی است هوشدار — غمخوار خویش باش غم روزگار چیست

---

١ - شبخوان - مج - B ٢ - جنك - ح - مج ٣ - جان - B

معنیٔ آب زندگی و روضهٔ ارم — جز طوف(۱) جویبار و می خوشگوار چیست ۴

مستور و مست هر دو چو از یک قبیله اند — ما دل بعشوهٔ که دهیم اختیار چیست ۵

راز درون پرده چه داند فلک خموش — ای مدّعی نزاع تو با پرده دار چیست ۶

سهو و خطای بنده اگر(۲) نیست اعتبار — معنیٔ عفو و رحمت پروردگار(۳) چیست ۷

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست — تا در میانه خواستهٔ کردگار چیست ۸

بحرِ مُجتثّ مثمن مَخبونٌ مَقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۴۸ — 60 - B

کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت — من و شراب فرح بخش و یار حورسرشت ۱

گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز — که خیمه سایهٔ ابرست و بزمگه لب کشت ۲

بمن حکایت اردی بهشت میگوید — نه عاقلست(٤) که نسیه خرید و نقد بهشت ۳

بی عمارت دل کن که این جهان خراب — بدان سرست که از خاک ما بسازد خشت ۴

وفا مجوی ز دشمن که پرتوی ندهد — چو شمع(۵) صومعه افروزی از چراغ کنشت ۵

مکن بنامه سیاهی ملامت من مست — که آگهست که تقدیر بر سرش چه نوشت ۶

قدم دریغ مدار از جنازهٔ حافظ — که گرچه غرق گناهست میرود به بهشت ۷

بحرِ رملِ مُثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۴۹ — 59 - B

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت — که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت ۱

من اگر نیکم اگر بد(٦) تو برو خود را باش — هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت ۲

همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست — همه جا خانهٔ عشقست چه مسجد چه کنشت ۳

سر تسلیم من و خشت در میکدها — مدّعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت ۴

نا امیدم مکن از سابقهٔ لطف ازل — تو پس پرده چه دانی که که خوبست و که زشت(۷) ۵

---

۱ - طرف ح - مج ۲ - گرش B - ح ۳ - امرزکار - B - ح ٤ - عارفست - B - مج ۵ - که شمع - مج ٦ - نیکم و گر بد - B ۷ - تو چه دانی که پس پرده که خوبست و که زشت - B

۶ نه من از پردهٔ تقوي[۱] بدر افتادم و بس — پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت

۷ حافظا روز اجل گر بکف آري جامي — یکسر از کوي خرابات برندت به بهشت

بحرِ رَمَلِ مُثمن مَخبون مقطوع

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۵۰ 88 - B

۱ حاصل کارگه کون ومکان اینهمه نیست — باده پیش آر که اسباب جهان اینهمه نیست

۲ ازدل و جان شرف صحبت جانان غرضست — غرض اینست[۲] وگرنه دل وجان اینهمه نیست

۳ منت سدره و طوبي ز پی سایه مکش — که چه خوش بنگری ای سرو روان اینهمه نیست

۴ دولت آنست که بی خون دل آید بکنار — ورنه با سعي و عمل باغ جنان اینهمه نیست

۵ پنجروزي که در این مرحله مهلت[۳] داري — خوش بیآسای زماني که زمان اینهمه نیست

۶ بر لب بحر فنا منتظر یم ای ساقي — فرصتي دان که زلب تابدهان اینهمه نیست

۷ زاهد ایمن مشو از بازي غیرت زنهار — که ره از صومعه تادیر مغان اینهمه نیست

۸ دردمندئ من سوختهٔ زار و نزار — ظاهرا حاجت تقریر وبیان اینهمه نیست

۹ نام حافظ رقم نیك پذیرفت ولی — پیش رندان رقم سودوزیان اینهمه نیست

بحرِ هزج مُثمن اَخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

۵۱ 102 - B

۱ کس نیست که افتادهٔ آن زلف دوتا نیست — در رهگذر[۴] کیست که دامی زبلا نیست

۲ چون چشم تو دل میبرد از گوشه نشینان — همراه[۵] تو بودن گنه از جانب ما نیست

۳ روي تو مگر آینهٔ لطف[۶] الهیست — حقا که چنین است ودرین روی وریا نیست

۴ نرگس طلبد شیوهٔ چشم تو زهی چشم — مسکین خبرش از سر و در دیده حیا[۷] نیست

۵ از بهر خدا زلف میرای که ما را — شب نیست که صد عربده با باد صبا نیست

۶ باز آی که بیروي تواي شمع دلفروز — در بزم حریفان اثر نور وصفا نیست

۱- خلوت تقوی - B ۲- همه آنست - B خم ۳- منت - B ۴- رهگذری - مج ۵- دنبال - B ۶- حسن - مج ۷- ضیا مج - B

تیمار غریبان اثر ذکر جمیل است	جانا مگر (۱) این قاعده در شهر شما نیست	۷
دی میشد و گفتم صنما عهد بجای آر	گفتا غلطی خواجه در این عهد وفا نیست	۸
گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت	در هیچ سری نیست که سرّی زخدا نیست	۹
عاشق چه کند گر نکشد بار (۲) ملامت	با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست	۱۰
در صومعهٔ زاهد و در خلوت صوفی	جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست	۱۱
ای چنگ فرو برده بخون دل حافظ	فکرت مگر از غیرت و قرآن خدا نیست	۱۲

بحرِ مُجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۵۲ — 47 - B

درین زمانه رفیقی که خالی از خللست	صراحی می ناب و سفینهٔ غزلست	۱
جریده رو که گذرگاه عافیت تنگست	پیاله گیر که عمر عزیز بی بدلست	۲
نه من ز بی‌عملی در جهان ملولم و بس	ملامت (۳) علما هم ز علم بی عملست	۳
بچشم عقل درین رهگذار پر آشوب	جهان و کار جهان بی ثبات و بی محلست	۴
بگیر طرهٔ مه چهرهٔ و قصه مخوان	که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحلست	۵
دلم امید فراوان بوصل روی تو داشت	ولی اجل بره عمر رهزن املست	۶
بهیچ دور نخواهند یافت هشیارش	چنین که حافظ ما مست بادهٔ ازلست	۷

بحر مُجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۵۳ — 42 - B

منم که گوشهٔ میخانه خانقاه منست	دعای پیر مغان ورد صبحگاه منست	۱
گرم ترانهٔ چنگ و صبوح نیست چه باك	نوای من بسحر آه عذر خواه منست	۲
ز پادشاه و گدا فارغم بحمدالله	گدای خاك در دوست پادشاه منست	۳
غرض ز مسجد و میخانه‌ام وصال شماست	جز این خیال ندارم خدا گواه منست	۴

۱ ـ چونست که ـ مج ۲ ـ گر نخورد تیر ـ B ۳ ـ ملالت ـ B

۵ مگر به تیغ اجل خیمه بر کنم ورنی — رمیدن از در دولت نه رسم و راه منست
۶ از آن زمان که برین آستان نهادم روی — فراز مسند خورشید تکیه گاه منست
۷ گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ — تو در طریق ادب باش گو گناه منست

بحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

105 - B

۵٤

۱ خم زلف تو دام کفر و دینست — ز کارستان او یك شمّه اینست
۲ جمالت معجز حسنست لیکن — حدیث غمزه ات سحر مبینست
۳ ز چشم شوخ تو جان کی توان برد — که دایم با کمان اندر کمینست
٤ بر آن چشم سیه صد آفرین باد — که در عاشق کشي سحر آفرینست
۵ عجب علمیست علم هیأت عشق[1] — که چرخ هشتمش هفتم زمینست[2]
۶ تو پنداري [۳] که بدگو رفت و جان برد — حسابش با کرام الکا تبینست
۷ مشو حافظ ز کید زلفش ایمن — که دل برد و کنون در بند دینست

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

63 - B

۵۵

۱ خمي که ابروی شوخ تو در کمان انداخت — بقصد جان من زار نا توان انداخت
۲ نبود نقش دو عالم که رنك الفت بود — زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت
۳ بیك کرشمه که نرگس بخود فروشي کرد — فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت
٤ شراب خورده وخوی کرده میروي[4] بچمن — که آبروی تو آتش در ارغوان انداخت
۵ ببزمگاه چمن دوش مست بگذشتم — چو از دهان تو ام غنچه در گمان انداخت
۶ بنفشه طرّهٔ مفتول خود گره میزد — صبا حکایت زلف تو در میان انداخت
۷ ز شرم آنکه بروي تو نسبتش کردم — سمن بدست صبا خاك در دهان انداخت

۱ــ عشق هیهات غ ــ چ ۲ــ که هفتم آسمان هفتم زمین است ــ B ۳ــ نپنداری ــ B ــ مج ٤ــ کی شدی ــ مج ــ B ــ خم

من از ورع مي مطرب ندیدمی زین پیش — هوای مغبچگانم در این (۱) و آن انداخت ۸

کنون بآب می لعل خرقه میشویم — نصیبهٔ ازل از خود نمی توان انداخت ۹

مگر گشایش حافظ در این خرابي بود — که بخشش (۲) ازلش در مي مغان انداخت ۱۰

جهان بکام من اکنون شود که دور زمان — مرا به بندگي خواجهٔ جهان انداخت ۱۱

بحر مضارع مثمن احزب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

85 - B

٥٦

زان یار دلنوازم شکر یست یا شکایت — گر نکته دان عشقي بشنو (۳) تو این حکایت ۱

بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم — یارب مباد کس را مخدوم بي عنایت ۲

رندان تشنه لب را آبی نمیدهد کس — گوئی ولی شناسان رفتند ازین ولایت ۳

در زلف چون کمندش اي دل مپیچ کانجا — سرها بریده بینی بیجرم و بي جنایت ٤

چشمت بغمزه ما را خون خورد و مي پسندی — جانا روا نباشد خونریز را حمایت ٥

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود — از گوشهٔ برون آی اي کوکب هدایت ٦

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود — زنهار ازاین بیابان وین راه بي نهایت ۷

اي آفتاب خوبان میجوشد اندرونم — یکساعتم بگنجان در سایهٔ عنایت ۸

این راه را نهایت صورت (٤) کجا توان بست — کش صد هزار منزل بیشست در بدایت ۹

هرچند بردي آبم روي از درت نتابم — جور از حبیب خوشتر کز مدعی رعایت ۱۰

عشقت رسد بفریاد ار خود بسان حافظ — قرآن ز بر بخوانی در چهارده روایت ۱۱

بحر هزج مثمن احزب مقصور محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

84 - B

٥٧

یارب سببی ساز که یارم بسلامت — باز آید و برهاندم ازبند [٥] ملامت ۱

خاك ره آن یار سفر کرده بیارید — تا چشم جهان بین کنمش جاي اقامت ۲

۱ـ باین ـ مج ۲ـ قسمت ـ خم ـ مج ۳ـ خوش بشنو این ـ B ٤ ـ نمیتوان ـ B ـ مج ٥ ـ چنگ ـ B مج

٣ فریاد که از شش جهتم راه ببستند — آن خال وخط و زلف ورخ وعارض[١] وقامت

٤ امروز که در دست توام مرحمتی کن — فردا که شوم خاك چه سود اشك ندامت

٥ اي آنکه بتقریر و بیان دم زنی از عشق — ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت

٦ درویش مکن ناله ز شمشیر احبا — کاین طایفه از کشته ستانند غرامت

٧ در خرقه زن آتش که خم ابروي ساقي — بر میشکند گوشهٔ محراب امامت

٨ حاشا که من از جور و جفاي تو بنالم — بیداد لطیفان همه لطفست و کرامت

٩ کوته نکند بحث سر زلف تو حافظ — پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت

بحرِ رَمل مثمن مخبوُن محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

40

٥٨

١ لعل سیراب بخون تشنه لب یار منست — وز پي دیدن او دادن جان کار منست

٢ شرم از آن چشم سیه بادش و مژگان دراز — هر که دلبردن او دید در انکار منست

٣ ساروان[٢] رخت بدروازه مبر کان سرکو — شاه راهیست که منزلگه[٣] دلدار منست

٤ بندهٔ طالع خویشم که در این قحط وفا — عشق آن لولوی سرمست خریدار منست

٥ طبلهٔ عطر گل وزلف[٤] عبیرافشانش — فیض یك شمه زبوی خوش عطار منست

٦ باغبان همچو نسیمم زدر خویش[٥] مران — کاب گلزار تو از اشك چو گلنار منست

٧ شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود — نرگس او که طبیب دل بیمار منست

٨ آنکه در طرز غزل نکته بحافظ آموخت — یار شیرین سخن نادره گفتار منست

بحرِ رمل مثمن مخبون

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

65 - B

٥٩

١ سینه[٦] از آتش دل در غم جانانه بسوخت — آتشي بود در این خانه که کاشانه بسوخت

٢ تنم از واسطهٔ دوری دلبر بگداخت — جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت

١ ـ آن قدو ـ مج ٢ ـ ساربان ـ B ـ مج ٣ ـ سرمنزل B ـ مج ٤ ـ درح ـ B ٥ ـ باغ B ٦ ـ سینه‌ام ـ B ـ خم

سوز دل بین که ز بس آتش اشکم[۱] چون شمع — دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت ۳

آشنائی[۲] نه غریبست که دلسوز منست — چو من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت ۴

خرقهٔ زهد مرا آب خرابات ببرد — خانهٔ عقل مرا آتش میخانه[۳] بسوخت ۵

چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست — همچو لاله[٤] جگرم بی می و خمخانه[٥] بسوخت ٦

ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم — خرقه از سر بدر آورد و بشگرانه بسوخت ۷

ترک افسانه کن[٦] و حافظ و می نوش دمی — که نخفتیم شب و شمع بافسانه بسوخت ۸

بحر رمل مُثمن مخبون مقطوع

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

۶۰ — 38 - B

خواب آن نرگس فتان تو بی چیزی نیست — تاب آن زلف پریشان تو بی چیزی نیست ۱

از لبت شیر روان بود که من میگفتم — این شکر گرد نمکدان تو بی چیزی نیست ۲

جان درازیّ تو بادا که یقین میدانم — در کمان ناوک مژگان تو بی چیزی نیست ۳

مبتلای بغم و محنت و اندوه و فراق — ایدل این ناله و افغان تو بی چیزی نیست ٤

دوش باد از سر کویش بگلستان بگذشت — ای گل این چاک گریبان تو بی چیزی نیست ۵

درد عشق ار چه دل از خلق نهان میدارد — حافظ این دیدهٔ گریان تو بی چیزی نیست ٦

بحر رمل مُثمن مَخبون اصلم مسبغ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لان

٦۱ — 106 - B

روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست — می ز خمخانه بجوش آمد و می باید خواست ۱

توبهٔ زهد فروشان گران جان بگذشت — وقت رندی[۷] و طرب کردن رندان پیداست ۲

چه ملامت بود آنکس که چنین باده خورد — این چه عیبست بدین بیخردی وین چه خطاست[۸] ۳

باده نوشی که درو روی و ریائی نبود — بهتر از زهدفروشی که درو روی و ریاست ٤

ما نه رندان ریائیم و حریفان نفاق — آنکه او عالم سرّست بدینحال گواست ۵

۱ـ دل همچون ـ B ـ مج ۲ـ آشنایان ـ B ۳ـ خمخانه ـ B ـ خم ٤ـ باده ـ B ۵ـ میخانه ـ B ـ مج ٦ـ بگو ـ B ـ مج
۷ـ شادی B ـ ح ۸ـ چه ملامت رسد آنرا که چو ما باده خورد ✩ این نه عیبست بر عاشق رندو نه خطاست ـ B

فرض ایزد بگذاریم و بکس بد نکنیم ... ور بگویندروا نیست بگوئیم(۱) روا ست
چه شود گر من و تو چند قدح باده خوریم ... باده‌از خون رزانست نه‌ازخون شما ست
این چه[۲] عیبست کزین عیب خلل خواهد بود ... ور بود نیز چه‌شد[۳] مردم بی عیب کجاست

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

89 - B

۶۲

۱ چه لطف بود که ناگاه رشحهٔ قلمت ... حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرمت
۲ بنوك خامه رقم کردهٔ سلام مرا ... که کار خانهٔ دوران مباد بی رقمت
۳ نگویم از من بیدل بسهو کردی یاد ... که در حساب خرد نیست سهو بر قلمت
۴ مرا ذلیل مگردان بشکر این نعمت[٤] ... که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت
۵ بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد ... که گر سرم برود بر ندارم از قدمت
۶ ز حال ما دلت آگه شود مگر وقتی ... که لاله بر دمد از خاك کشتگان غمت
۷ روان تشنهٔ ما را بجرعهٔ دریاب ... چو میدهند زلال خضر ز جام جمت
۸ همیشه‌وقت تو‌ای عیسی صبا خوش باد ... که‌جان حافظ دلخسته زنده شد بدمت

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

43 - B

۶۳

۱ شکفته شد گل حمراء و گشت بلبل مست ... صلای سرخوشی ای صوفیان باده پرست
۲ اساس توبه که در محکمی چه سنگ نمود ... ببین که جام زجاجی چه طرفه اش بشکست
۳ بیار باده که در بارگاه استغنا ... چه پاسبان وچه سلطان چه‌هوشیار وچه‌مست
۴ ازاین رباط دو درچون ضرورتست رحیل ... رواق و طاق معیشت چه سربلندوچه پست
۵ مقام عیش میسر نمیشود بی رنج ... بلی بحکم بلا بسته اند عهد الست
۶ بهست ونیست مرنجان ضمیر و خوش میباش(۵) ... که نیستیست سر انجام هر کمال که هست

۱ ـ نگوئیم ـ B ـ ج ۲ ـ نه ـ B ۳ ـ عیب چه شد ـ B ٤ ـ توفیق ـ مج B ۵ ـ دل باش ـ B

شکوه آصفي و اسب باد و منطق طیر — بباد رفت وازو خواجه هیچ طرف نبست ٧

ببال و پر مرواز ره که تیر پر تابیست — هوا گرفت زماني ولی بخاك نشست ٨

زبان کلك تو حافظ چه شکر آن گوید — که گفتهٔ سخنت میبرند دست بدست ٩

بحرِ رملِ مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

44 - B

٦٤

زلف آشفته وخوی کرده و خندان لب مست — پیرهن چاك و غزلخوان و صراحی در دست ١

نرگسش عربده جوي و لبش افسوس کنان — نیم شب دوش ببالین من آمد بنشست ٢

سر فرا گوش من آورد بآواز حزین — گفت ایعاشق دیرینهٔ من خوابت هست ٣

عاشقي(١) را که چنین بادهٔ شبگیر دهند — کافر عشق بود گر نشود باده پرست ٤

بر واي زاهد وبر دردکشان خورده مگیر — که ندادند جز این تحفه بما روز الست ٥

آنچه او ریخت به پیمانهٔ ما نوشیدیم — اگر از خمر بهشتست وگر بادهٔ مست ٦

خندهٔ جام می و زلف گره گیر نگار — ای بسا توبه که چون توبهٔ حافظ بشکست ٧

بحر مضارع اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

45 - B

٦٥

زلفت(٢) هزار دل بیکي تار مو ببست — راه هزار چاره گر از چار سو ببست ١

تا عاشقان(٣) ببوی نسیمش(٤) دهند جان — بکشود نافهٔ و در آرزو ببست ٢

شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو — ابرو نمود و جلوه گری کرد و رو ببست ٣

ساقي بچند رنگ مي اندر پیاله ریخت — این نقشها نگر که چه خوش در کدو ببست ٤

یارب چه غمزه کرد صراحی که خون خم — با نعره های(٥) قلقلش اندر گلو ببست ٥

مطرب چه پرده ساخت که در پردهٔ(٦) سماع — بر اهل وجد و حال در های وهو ببست ٦

حافظ هر آنکه عشق تو ورزید و وصل خواست — احرام طوف کعبهٔ دل بی وضو ببست ٧

---

١ – عارفي را – B ٢ – زلفش – B ٣ – تا هر کسی – B ٤ – نسیمی – B ٥ – بانغمه های – مج ٦ – حلقهٔ – B

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

46 - B

٦٦

١ خدا چه صورت ابروی دلگشای تو بست — گشاد کار من اندر کرشمه هاي تو بست
٢ مرا و سرو چمن را بخاك راه نشاند — زمانه تا قصب نرگس قباي تو بست
٣ ز کار ما و دل غنچه صد گره بگشود — نسیم گل چو دل اندر پي هواى تو بست
٤ مرا به بند تو دوران چرخ راضي کرد — ولی چه سود که سررشته در رضاي تو بست
٥ چو نافه بر دل مسکین من گره مفکن — که عهد بر سر (١) زلف گره گشاي تو بست
٦ تو خود وصال (٢) دگر بودی اي نسیم وصال — خطا نگر که دل امید در وفای تو بست
٧ ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت — بخنده گفت که حافظ برو که پاي تو بست

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

21 - B

٦٧

١ رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست — کرم نما وفرود آ که خانه خانهٔ تست
٢ بلطف خال وخط از عارفان ربودي دل — لطیفه های عجب زیر دام و دانهٔ تست
٣ دلت بوصل گل ای بلبل صبا (٣) خوش باد — که در چمن همه گلبانگ عاشقانهٔ تست
٤ علاج ضعف دل ما بلب حوالت کن — که این (٤) مفرح یاقوت در خزانهٔ تست
٥ بتن مقصرم از دولت ملازمتت — ولی خلاصهٔ جان خاك آستانهٔ تست
٦ من آن نیم که دهم نقد دل بهر شوخي — در خزانه بمهر تو و نشانهٔ تست
٨ تو خود چه لعبتی ایشهسوار شیرین کار — که توسنی چو فلك رام تازیانهٔ تست
٨ چه جاي من که بلغزد سپهر شعبده باز — از این حیل که در انبانهٔ بهانهٔ تست
٩ سرود مجلست اکنون فلك برقص آرد — که شعر حافظ شیرین سخن ترانهٔ تست

---

١ ـ باسر ـ B ـ ح ٢ ـ حیات ـ مج ـ ح ٣ ـ سحر ـ B ـ ح ٤ ـ آن ـ ح

بحرِ مُضارِع مُثمّنِ اخرب مَکفوف مَقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

68 - B

۶۸

ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت	کار چراغ خلوتیان باز در گرفت	۱
آن شمع سرگرفته دگر چهره بر فروخت	وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت	۲
آن عشوه داد عشق[۱] که مفتی(۲) ز ره برفت	وآن لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت	۳
زنهار از آن عبارت شیرین دلفریب	گوئی که پستهٔ تو سخن در شکر گرفت	٤
بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود	عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت	٥
هر سرو قد که بر مه و خور حسن میفروخت	چون تو در آمدی پی کار دگر گرفت	٦
زین قصه هفت گنبد افلاک پر صد است	کوته نظر ببین که سخن مختصر گرفت	۷
حافظ تو این(۳) سخن ز که آموختی که بخت(٤)	تعویذ کرد شعر تو را و بزر گرفت	۸

بحرِ مجتث مثمن مَخبون مَقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

76 - B

۶۹

شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت	فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت	۱
حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر	کنایتیست که از روزگار هجران گفت	۲
نشان یار سفر کرده از که پرسم باز	که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت	۳
فغان که آن مه نا مهربان مهر گسل(٥)	بترک صحبت یاران خود چه آسان گفت	۳
من و مقام رضا بعد ازاین و شکر رقیب	که دل بدرد تو خو کرد و ترک درمان گفت	٥
غم کهن بمی سالخورده دفع کنید	که تخم خوشدلی اینست و پیر دهقان گفت	٦
گره بباد مزن گر چه بر مراد رود(٦)	که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت	۷
بمهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو	ترا که گفت که این زال ترک دستان گفت	۸
مزن بچون(۷) و چرا دم که بندهٔ مقبل	قبول کرد بجان هر سخن که جانان(۸) گفت	۹

۱ ـ یار ـ B ۲ ـ تقوی ـ ح ۳ ـ دعا ـ B ـ ح ٤ ـ یار ـ B ح ٥ ـ دشمن دوست ـ B ح ٦ ـ وزد ـ B ـ ح

۷ ـ زچون ـ B ـ ح ۸ ـ سلطان گفت ـ B

۱۰ که گفت حافظ از اندیشهٔ تو آمد باز — من این نگفته‌ام آنکس که گفت بهتان گفت

بحرِ هَزَجِ مُثمن اَخرب

مفعول مفاعیل مفعول مفاعیل

37 - B

۷۰

۱ در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست — مست از می و میخواران از نرگس مستش مست

۲ در نعل سمند او شکل مه نو پیدا(۱) — وز قد بلند او بالای صنوبر پست

۳ آخر بچه گویم هست از خود خبرم چون نیست — وز بهر چه گویم نیست باوي نظرم چون هست

۴ شمع دل دمسازم(۲) بنشست چو او برخاست — وافغان ز نظر بازان برخاست چو او بنشست

۵ گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید — ور وسمه کمان کش گشت در ابروي او پیوست

۶ باز آي که باز آید عمر شدهٔ حافظ — هرچند که ناید باز تیري(۳) که بشد از شست

بحرِ مُضارعِ اَحزبِ مکفوفِ مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

10 - B

۷۱

۱ دیدی که یار جز سر جور و ستم نداشت — بشکست عهد و ز غم ما هیچ غم نداشت

۲ یارب مگیرش ار چه دل چون کبوترم — افکند و کشت و عزت صید حرم نداشت

۳ بر من جفا ز بخت من آمد وگرنه یار — حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت

۴ با اینهمه هر آنکه نه خواری کشید از او — هرجا که رفت هیچکسش محترم نداشت

۵ ساقي بیار باده و با محتسب بگو — انکار ما مکن که چنین جام جم نداشت

۶ هر راهرو که ره بحریم درش نبرد — مسکین برید وادي و ره در حرم نداشت

۸ حافظ ببر تو گوی فصاحت که مدعي — هیچش هنر نبود و خبر نیز هم نداشت

۱- پیداست – B ۲- مشتاقان . ج ۳- عمری – B

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۷۲ — 86 - B

مدامم مست میدارد نسیم جعد گیسویت خرابم میکند هردم فریب چشم جادویت ۱

پس از چندین شکیبائي شبی یارب توان دیدن که شمع دیده[۱] افروزیم در محراب ابرویت ۲

سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم که جانرا نسخهٔ باشد ز لوح(۲) خال هندویت ۳

تو گر خواهي که جاویدان جهان یکسر بیارائي صبا را گو که بر دارد زماني برقع از رویت ۴

وگر رسم فنا خواهی که از عالم بر اندازي بر افشان تا فرو ریزد هزاران جان ز هر مویت ۵

من و باد صبا مسکین دو سرگردان بیحاصل من از افسون چشمت مست و او از بوي گیسویت ۶

زهي همت که حافظ راست از دنیی و از عقبي نیاید هیچ در چشمش بجز خاک سر کویت ۷

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۷۳ — 67 - B

حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت آری باتفاق جهان میتوان گرفت ۱

افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع شکر خدا که سرّ دلش در زبان گرفت ۲

زین آتش نهفته که در سینهٔ منست خورشید شعلهٔ ایست که در آسمان گرفت ۳

میخواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست از غیرت صبا نفسش(۳) در دهان گرفت ۴

آسوده بر کنار چو پرگار میشدم دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت ۵

آنروز شوق ساغر می ساغرم(۴) بسوخت کاتش ز عکس عارض ساقي در آن گرفت ۶

خواهم شدن بکوی مغان آستین فشان زین فتنها که دامن آخر زمان گرفت ۷

میخور که هر که آخر کار جهان بدید از غم سبک بر آمد و رطل گران گرفت ۸

بر برگ گل بخون شقایق نوشته اند کانکس که پخته شد می چون ارغوان گرفت ۹

حافظ چو آب لطف ز نظم تو میچکد حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت ۱۰

۱ ـ مجلس ـ ج ۲ ـ زنقش ـ B . ج ۳ ـ از غیرت صبا نفس اندر ـ B ۴ ـ خرمنم ـ B

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن فاعلان

95 - B ۷۴

میر من خوش میروي کاندر سر و پا میرمت	خوش خرامان شو که پیش قد رعنا میرمت(۱)	۱
گفته بودی کي بمیری پیش من تعجیل چیست	خوش تقاضا میکنی پیش تقاضا میرمت	۲
عاشق و مخمور و مهجورم بت ساقي کجاست	گو که بخرامد که پیش سرو بالا میرمت	۳
آنکه عمري شد که تا بیمارم از سوداي او	کو نگاهي کن که پیش چشم شهلا میرمت	۴
گفتهٔ لعل لبم هم درد بخشد هم دوا	گاه پیش درد و گه پیش مداوا میرمت	۵
خوش خرامان میروی چشم بد از روي تو دور	دارم اندر سر خیال آنکه در پا میرمت	۶
گرچه جاي حافظ اندر خلوت وصل تو نیست	ای همه جاي تو خوش پیش همه جا میرمت	۷

بحر رمل مثمن محذوف مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

73 - B ۷۵

مردم دیدهٔ ما جز برخت ناظر نیست	دل سرگشتهٔ ما غیر ترا ذاکر نیست	۱
اشکم احرام طواف حرمت میبندد	گرچه از خون دل ریش دمی طاهر نیست	۲
بستهٔ دام و قفس باد چو مرغ وحشی	طایر سدره اگر در طلبت طایر نیست	۳
عاشق مفلس اگر قلب دلش کرد نثار	مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست	۴
عاقبت دست بدان سرو بلندش برسد	هر که را در طلبت همت او قاصر نیست	۵
از روان بخشی عیسی نزنم دم هرگز	زآنکه در روح فزائی چو لبت ماهر نیست	۶
من که در آتش سوداي تو آهي نزنم	کی توان گفت که بر داغ دلم صابر نیست	۷
روز اوّل که سر زلف تو دیدم گفتم	که پریشاني این سلسله را آخر نیست	۸
سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست	کیست آنکش سر پیوند تو در خاطر نیست	۹

در صفحه ۴۰ نمرات ابیات در پائین صفحه گذاشته شده است

۱ – ترک ما خوش میخرامی پیش بالا میرمت – B ۲ – گو خرامان شو که پیش قد رعنا میرمت – غ – ج

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

۷۶ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن 41-B

روزگاریست که سودای بتان دین منست	غم این کار نشاط دل غمگین منست	۱
دیدن روی[1] ترا دیدهٔ جان بین باید	وین کجا مرتبهٔ چشم جهان بین منست	۲
یار من باش که زیب فلك و زینت دهر	از مه روی تو و اشك چو پروین منست	۳
تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد[2]	خلق را ورد زبان مدحت و تحسین منست	٤
دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار	کین کرامت سبب حشمت و تمکین منست	٥
واعظ شحنه شناس این عظمت گو مفروش	زانکه منزلگه سلطان دل مسکین منست	٦
یارب این[3] کعبهٔ مقصود تماشاگه کیست	که مغیلان طریقش گل و نسرین منست	۷
حافظ از قصهٔ[4] پرویز دگر قصه مخوان	که لبش جرعه کش خسرو شیرین منست	۸

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۷۷ 79-B

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست	در غنچهٔ هنوز و صدت عند لیب هست	۱
گر آمدم بکوی تو چندان غریب نیست	چون من در آن دیار هزاران[5] غریب هست	۲
در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست	هر جا که هست پر تو روی حبیب هست	۳
آنجا که کار صومعه را جلوه میدهند	ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست	٤
عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد	ایخواجه درد نیست و گرنه طبیب هست	٥
فریاد حافظ اینهمه آخر به هرزه نیست	هم قصهٔ غریب و حدیثی عجیب هست	٦

۱ــ لعل B خم ۲ــ داد B خم ۳ــ آن B ٤ حشمت B مج ٥ــ فراوان B

بحر رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

53 - B

۷۸

۱ یا رب این(۱) شمع دلفروز ز کاشانهٔ کیست — جان ما سوخت بپرسید که جانانهٔ کیست

۲ حالیا خانه برانداز دل و دین منست — تا در(۲) آغوش که میخسبد(۳) و همخانهٔ کیست

۳ بادهٔ لعل لبش کز لب من دور مباد — راح روح که و پیمان ده و پیمانهٔ کیست

٤ دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو — باز پرسید خدا را که بپروانهٔ کیست

٥ میدهد هر کسش افسونی و معلوم نشد — که دل نازك او مایل افسانهٔ کیست

٦ یارب آن شاهوش ماهرخ زهره جبین — دُر یکتای که و گوهر یکدانهٔ کیست

۷ گفتم آه از دل دیوانهٔ حافظ بی تو — زیر لب خنده‌زنان گفت که دیوانهٔ کیست

بحر رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

103 - B

۷۹

۱ روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست — منت خاك درت بر بصری نیست که نیست

۲ ناظر روی تو صاحب نظرانند آری — سر گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست

۳ اشك غمّاز من ار سرخ برآمد چه عجب(٤) — خجل از کردهٔ خود پرده‌دری نیست که نیست

٤ تا بدامن ننشیند ز نسیمش [٥] گردی — سیل خیز از نظرم رهگذری[٦] نیست که نیست

٥ تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزنند — با صبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست

٦ من ازین طالع شوریده برنجم ورنی — بهرمند از سر کویت دگری نیست که نیست

۷ از حیای لب شیرین تو ای چشمهٔ نور(۷) — غرق آب و عرق اکنون شکری نیست که نیست

۸ مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز — ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

۹ شیر در بادیهٔ عشق تو روباه شود — آه ازین راه که در وی خطری نیست که نیست

---

۱ ـ آن . B . ح . مج ۲ ـ هم . B . مج ـ ح ۳ ـ باشد . B . ح ٤ ـ اشك من گر ز غمت سرخ برآمد چه عجب . مج
٥ ـ نسیمت . مج . B ٦ ـ سیل اشك مژه ام برگذری . مج ۷ ـ نوش B

آب چشمم که بر و منّت خاك در تست — زیر صد منّت او خاك دري نیست که نیست ١٠

از وجودم قدري(١) نام و نشان هست که هست — ورنه از ضعف در آنجا اثري نیست که نیست ١١

غیر ازین نکته که حافظ ز تو نا خشنود است — در سراپای و جودت هنري نیست که نیست ١٢

بحرِ رَملِ مُثمن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

٨٠ — 75 - B

ساقیا آمدن عید مبارك بادت — وآن مواعید که کردي نرود از یادت ١

در شگفتم که درین مدّت ایّام فراق — برگرفتی ز حریفان دل و دل میدادت ٢

برسان بندگي دختر رز گو بدرآي — که دم وهمت ما کرد ز بند(٢) آزادت ٣

شادي مجلسیان در قدم و مقدم تست — جای غم باد مران دل که نخواهد شادت ٤

شکر ایزد که ز تاراج(٣) خزان رخنه نیافت — بوستان سمن و سرو گل و شمشادت ٥

چشم بد دور کز آن تفرقه‌ات باز آورد(٤) — طالع نامور و دولت مادر زادت ٦

حافظ از دست مده دولت این(٥) کشتی نوح — ور نه طوفان حوادث ببرد بنیادت ٧

بحرِ مُضارِع مُثمّنِ احزب مَکفوف مَقصوُر

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

٨١ — 74 - B

راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست — آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست ١

هرگه(٦) که دل بعشق دهي خوش دمی بود — در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست ٢

مارا ز منع عقل مترسان و مي بیار — کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست ٣

از چشم خود بپرس که ما را که میکشد — جانا گناه طالع و جرم (٧) ستاره نیست ٤

او را بچشم پاك توان دید چون هلال — هر دیده جای جلوهٔ آن ماه پاره نیست ٥

فرصت شمر طریقهٔ رندي که این نشان — چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست ٦

نگرفت در تو گریهٔ حافظ بهیچ رو — حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست ٧

١- اینقدرم . B ٢ - ز غم B ٣ - که ازین باد . خم . ح . B : مج ٤ - تفرقه خوش باز آورد . مج . ح . B
٥- صحبت آن - خم - مج ٦- هردم - مج - خم ٧ - بخت - خم

بحر خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعلن فعلن

۸۲ 81 - B

۱ حال دل(۱) با تو گفتنم هوس است	خبر دل شنفتنم هوس است
۲ طمع خام بین که قصهٔ فاش	از رقیبان نهفتنم هوس است
۳ شب قدري چنین عزیز و شریف	با تو تا روز خفتنم هوس است
٤ وه که دُردانهٔ چنین نازك	در شب تار سفتنم هوس است
٥ ای صبا امشبم مدد فرمای	که سحرگه شکفتنم هوس است
٦ از برای شرف بنوك مژه	خاك راه تو رُفتنم هوس است
۷ همچو حافظ برغم مدعیان	شعر رندانه گفتنم هوس است

بحر رمل مُثمّن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۸۳ 98 - B

۱ گر زدست زلف مشکینت خطائي رفت رفت	ور ز هندوي شما بر ما جفائی رفت رفت
۲ برق عشق از خرقهٔ پشمینه‌پوشی سوخت سوخت	جورشاه کامران گر بر گدائي رفت رفت
۳ در طریقت رنجش خاطر نباشد مي بیار	هر کدورت را که بینی چون صفائي رفت رفت
٤ عشق بازي را تحمّل باید ایدل پایدار	گر ملالي(۲) بود بودو گر خطائي رفت رفت
٥ گر دلی از غمزهٔ دلدار باري برد برد	ور میان جان جانان ماجرائي رفت رفت
٦ از سخن چینان ملالتها پدید آمد ولي	گر میان [۳]همنشینان نا سزا رفت
۷ عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه	پاي آزادي چه بندی گر بجائي رفت رفت

---

۱ ــ خود ـ خم ۲ ــ بلائی ـ مج ح ۳ چون میان ح مج

بحرِ مُجتث مثمن مَخبوُن اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۸٤ — 72 - B

زگریه مردم چشمم نشسته در خونست — ببین که در طلبت حال مردمان چو نست ۱

بیاد لعل تو و چشم مست میگونت — ز جام غم می لعلی که میخورم خونست ۲

ز مشرق سرکو آفتاب طلعت تو — اگر طلوع کند طالعم همایونست ۳

حکایت لب شیرین کلام فرهاد است — شکنج طرّهٔ لیلی مقام مجنونست ۴

دلم بجو که قدت همچو سرو دلجویست — سخن بگو که کلامت لطیف و موزونست ۵

ز دور باده بجان راحتی رسان ساقی — که رنج خاطرم از رنج[۱] دور گردونست ۶

از آندمی که ز چشمم[۲] برفت یار عزیز — کنار دامن من همچو رود جیحونست ۷

چگونه شاد شود اندرون غمگینم — باختیار که از اختیار بیرونست ۸

ز بیخودی طلب یار میکند حافظ — چو مفلسی که طلبکار گنج قارونست ۹

بحرِ مجتث مثمن مَخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۸٥ — 109 - B

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست — سخن شناس نهٔ جان من[۳] خطا اینجاست ۱

سرم بدنیی و عقبی فرو نمی آید — تبارك الله از این فتنه ها که در سر ماست ۲

در اندرون من خسته دل ندانم کیست[٤] — که من خموشم و او در فغان و در غوغاست ۳

دلم ز پرده برون شد کجائی ای مطرب — بنال هان که ازین پرده کار ما بنواست ٤

مرا بکار جهان هرگز التفات نبود — رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست ٥

نخفته ام بخیالی[٥] که میپزد دل من[٦] — خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست ٦

ببین که صومعه آلوده شد بخون دلم — گرم بباده بشوئید حق بدست شماست ۷

از آن بدیر مغانم عزیز میدارند — که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست ۸

۱ ـ از جـ بـ ـ ح ۲ ـ ازانزمان که ز چنگم ـ ح ـ B ۳ ـ دلبرا ـ ح ـ B/ ٤ ـ چیست ـ ح ٥ ـ زخیالی ـ ج ـ B ـ مج

٦ ـ میپزم شبها ـ ج ـ B ـ مج

۹ چه ساز بود که در پرده میزد آن مطرب — که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست

۱۰ ندای عشق تو دیشب[۱] در اندرون دادند — فضای سینهٔ حافظ هنوز پر ز صداست

بحر رمل مثمن مخبون مقصور

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

۸۶ — 78 - B

۱ دل و دینم شد و دلبر بملامت بر خاست — گفت با ما منشین کز تو سلامت بر خاست

۲ که شنیدی که درین بزم دمی خوش بنشست — که نه در آخر صحبت بندامت بر خاست

۳ شمع اگر زآن لب خندان بزبان لافی زد — پیش عشاق تو شبها بغرامت بر خاست

۴ در چمن باد بهاری ز کنار[۲] گل و سرو — بهوا داری آن عارض و قامت بر خاست

۵ مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت — بتماشای تو آشوب قیامت بر خاست

۶ پیش رفتار تو پا بر نگرفت از خجلت — سرو سرکش که بناز از[۳] قدو قامت بر خاست

۷ حافظ این خرقه بیند از مگر جان ببری — کآتش از خرقهٔ سالوس و کرامت بر خاست

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۸۷ — 80 - B

۱ بدام زلف تو دل مبتلای خویشتن است — بکش بغمزه که اینش[۴] سزای خویشتن است

۲ گرت ز دست بر آید مراد خاطر ما — بدست[۵] باش که خیری برای خویشتن است

۳ بجانت ای بت شیرین دهن[۶] که همچون شمع — شبان تیره مرادم فنای خویشتن است

۴ چورای عشوهٔ گل[۷] با تو گفتم ای بلبل — مکن که آن گل خندان برای خویشتن است

۵ بمشک چین چگل نیست بوی[۸] گل محتاج — که نافهاش ز بند قبای خویشتن است

۶ مرو بخانهٔ ارباب بیمروت دهر — که گنج عافیت در سرای خویشتن است

۷ بسوخت حافظ و در شرط عشقبازی او[۹] — هنوز بر سر عهد و وفای خویشتن است

---

۱ – دوشم - ح - B - مج ۲ – بهوای - ح ۳ – که بناز قد و قامت - B - ح ۴ – که او را - B ۵ – بخیر کوش - ح
۶ – من - خم - ح - B ۷ – چورأی عشق زدی - ۸ – حسن - ح - خم ۹ – عشق جانبازی - ح - B - خم

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۸۸ — 97 - B

خیال روی تو در هر طریق همره ماست — نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست ۱

برغم مدعیانی که منع عشق کنند — جمال چهرهٔ تو حجّت موجّه ماست ۲

ببین که سیب زنخدان تو چه میگوید — هزار یوسف مصری فتاده درچه ماست ۳

اگر بزلف دراز تو دست ما نرسد — گناه بخت پریشان و دست کوته ماست ۴

بحاجب در خلوت سرای خاص[۱] بگو — فلان ز گوشه نشینان خاك درگه ماست ۵

بصورت از نظر ما اگرچه محجوبست — همیشه در نظر خاطر مرفّه ماست ۶

اگر بسالی[۲] حافظ دری زند بگشای — که سالهاست که مشتاق روی چون مه ماست ۷

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۸۹ — 93- B

ساقی بیار باده که ماه صیام رفت — در ده قدح که موسم ناموس و نام رفت ۱

وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم — عمری که بیحضور صراحیّ و جام رفت ۲

مستم کن آنچنان که ندانم ز بیخودی — در عرصهٔ خیال که آمد کدام رفت ۳

بر بوی آنکه جرعهٔ جامت بما رسد — در مصطبه[۳] دعای تو هر صبح و شام رفت ۴

دل را که مرده بود حیاتی بجان رسید — تا بوئی از نسیم[۴] میش در مشام رفت ۵

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه — رند از ره نیاز بدار السلام رفت ۶

نقد دلی که بود مرا صرف باده شد — قلب سیاه بود از آن در حرام رفت ۷

در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود — می ده که عمر بر سر سودای خام رفت ۸

دیگر مکن نصیحت حافظ که ره نیافت — گم گشتهٔ که بادهٔ نابش[۵] بکام رفت ۹

---

۱ – دوست - خم ۲ – بسالی - خم ۳ – میکده - ح - مج ٤ – تواش - B ۵ – عشقش - ح

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

87 - B

۹۰

۱	اَلمنة لله که درِ میکده باز است	زان رو که مرا بر در او روی نیاز ست
۲	خمها همه در جوش وخروشند ز مستی	وآن می که درآنجاست حقیقت نه مجاز ست
۳	از وی همه مستی و غرور است[1] و تکبر	وز ما همه بیچارگی و عجز و نیاز ست
٤	رازي که بر غیر نگفتیم و نگوئیم	با دوست بگوئیم که او محرم راز ست
٥	شرح شکن زلف خم اندر خم جانان	کوته نتوان کرد که این قصه دراز ست
٦	بار دل مجنون و خم طرۀ لیلي	رخسارۀ محمود وکف پای ایاز ست
٧	بر دوخته ام دیده چو باز از همه عالم	تا دیدۀ من بر رخ زیبای تو باز ست
٨	در کعبۀ کوي تو هر آنکس که بیاید[2]	از قبلۀ ابروی تو در عین نماز ست
۹	ای مجلسیان سوز دل حافظ مسکین	از شمع بپرسید که در سوز و گداز ست

بحر رمل مثمن مخبون اصلم مسبغ

فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلان

56 - B

۹۱

۱	ماهم این هفته برون رفت و[3] بچشمم سالیست	حال هجران تو چه داني که چه مشکل حالیست
۲	مردم دیده ز عکس[4] رخ او در رخ او	عکس خود دید گمان کرد که مشکین خالیست
۳	میچکد شیر هنوز[5] از لب همچون شکرش	گرچه در شیوه گری هر مژه اش قتّالیست
٤	ایکه انگشت نمائی بکرم در همه شهر	وه که در کار غریبان عجبت اهمالیست
٥	بعد از ینم نبود شایبه در جوهر فرد	که دهان تو در این نکته خوش استدلالیست
٦	مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد	نیت خیر مگردان که مبارک فالیست
٧	کوه اندوه فراقت بچه حالت[6] بکشد	حافظ خسته که از ناله تنش چون نالیست

---

۱ ـ خروش است ـ ح ـ B ۲ ـ که در آید ـ ح ـ B ۳ ـ شد از شهر ـ مج ـ خم ٤ ـ زلطف ـ ح ـ B ٥ ـ آب حی[illegible]
خم ٦ بچه حیلت ـ مج ـ ح ـ B ـ خم

بحرِ هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

48 - B

۹۲

ما را ز خیال تو چه پروای شرابست | خم گوسر خود گیر که خمخانه خرابست
گر خمر بهشتست بریزید که بیدوست | هر شربت عذبم که دهی عین عذابست
افسوس که شد دلبر ودر دیدهٔ گریان | تحریر خیال خط او نقش بر آبست
بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود | زین سیل دما دم که دراین منزل خوابست
معشوق[۱] عیان میگذرد بر تو ولیکن | اغیار همی بیند از آن بسته نقابست
گل بر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید | در آتش شوق[۲] ازغم دل غرق گلابست
سبزست در ودشت بیا تا بگذاریم | دست ازسر آبی که جهان جمله سرابست
در کنج دماغم مطلب جای نصیحت | کاین گوشه[۳] پرازز مزمهٔ چنگ و ربابست
حافظ چه شد ار عاشق و رندست ونظر باز | بس طور عجب لازم ایام شبابست

بحرِ مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

80 - B

۹۳

بجان خواجه و حق قدیم و عهد درست[٤] | که مونس دم صبحم دعای دولت تست
سرشك من که ز طوفان نوح دست ببرد | ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست
بکن معاملهٔ[٥] وین دل شکسته بخر | که باشکستگی ارزد بصد هزار درست
زبان مور بآصف دراز گشت و رواست | که خواجه خاتم جم یاوه کرد و باز نجست
دلا طمع مبر از لطف بی نهایت دوست | چو لاف عشق زدی سرباز چابك و چست
بصدق کوش که خورشید زاید از نفست | که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست
شدم ز دست تو شیدای کوه و دشت هنوز | نمیکنی بترحم نطاق سلسله سست
مرنج حافظ و از دلبران حفاظ مجوی | گناه باغ چه باشد چو این گیاه[٦] نرست

۱ ـ معشوقه ـ B ـ مج ـ خم ۲ ـ رشك B ۳ ـ حجره B ـ مج ـ خم ٤ ـ بجان یار قدیم و بحق عهد درست ـ خم
٥ ـ معامله و این ـ B ٦ ـ چو این درخت ـ مج ـ خم

بحرِ مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

32 - B

۹۴

۱	بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است	بیار باده که بنیاد عمر بر باد ست
۲	غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود	ز هر چه رنگ تعلّق پذیرد آزاد ست
۳	چگویمت که بمیخانه دوش مست و خراب	سروش عالم غیبم چه مژدها داد ست
۴	مگر تعلق خاطر بماه رخساري	که خاطر از همه غمها بمهر او شاد ست
۵	که اي بلندنظر شاهباز سدره نشین	نشیمن تو نه این کنج محنت آباد ست
۶	ترا ز کنگرهٔ عرش میزنند صفیر	ندانمت که در این دامگه چه افتاد ست
۷	نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر	که این حدیث ز پیر طریقتم یاد ست
۸	غم جهان مخور و پند من مبر از یاد	که این لطیفهٔ عشقم ز رهروي یاد ست
۹	رضا بداده بده وز جبین گره بگشای	که بر من و تو در اختیار نگشاد ست
۱۰	مجو درستی عهد از جهان سست نهاد	که این عجوزه عروس هزار داماد ست
۱۱	نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل	بنال بلبل بیدل[۱] که جاي فریاد ست
۱۲	حسد چه میبری اي سُست نظم بر حافظ	قبول خاطر و لطف سخن خداداد ست

بحر رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

100 - B

۹۵

۱	شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت	روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت
۲	گوئی از صحبت ما نیک بتنگ آمده بود	بار بر بست و بگردش نرسیدیم و برفت
۳	بس که ما فاتحه و حرز یمانی خواندیم	و ز پیش سورهٔ اخلاص دمیدیم و برفت
۴	عشوه دادند که بر ما گذري خواهي کرد[۲]	دیدي آخر که چنین[۳] عشوه خریدیم و برفت
۵	شد چمان در چمن حسن و لطافت[۴] لیکن	در گلستان وصالش نچریدیم[۵] و برفت
۶	همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم	کای دریغا بوداعش[۶] نرسیدیم و برفت

۱ ــ عاشق ـ B ـ ح ۲ ــ عشوه میداد که از کوی ارادت نروم ـ ح ـ B ـ خم ۳ ــ چسان ـ ح ـ B ـ خم ٤ ــ ملاحت ج ۵ ــ نچمیدیم ـ چ ـ B ـ خم ٦ ــ که بگردش ـ خم

حرف ث

بحر رمل مسدس مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

٩٦ — 110 - B

درد ما را نیست درمان الغیاث	هجر ما را نیست پایان الغیاث[1]	١
دین و دل بردند و قصد جان کنند	الغیاث از جور[2] خوبان الغیاث	٢
در بهاي بوسهٔ جاني طلب	میکنند این دلستانان الغیاث	٣
خون ما خوردند این کافر دلان	اي مسلمانان چه درمان الغیاث	٤
همچو حافظ روز و شب بیخویشتن	گشته ام سوزان و گریان الغیاث	٥

حرف ج

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

٩٧ — 111 - B

توئی که بر سر خوبان کشوری چون تاج	سزد اگر همهٔ دلبران دهندت باج[3]	١
دو چشم شوخ تو برهم زده خطا و حبش[4]	بچین زلف توماچین و هند داده خراج	٢
بیاض روي تو روشن[5] چو عارض رخ روز	سواد زلف سیاه تو هست ظلمت داج[6]	٣
دهان شهد تو داده رواج آب خضر	لب چو قند تو برد از نبات مصر رواج	٤
از این مرض بحقیقت شفا نخواهم یافت	که از تو درد دل ایجان نمیرسد بعلاج	٥
چرا همی شکني جان من ز سنك دلی	دل ضعیف که باشد بنازکی چو زجاج	٦
لب تو خضر و دهان تو آب حیوان است	قد تو سرو و میان موی و بر بهیأت[7] عاج	٧
فتاد در دل حافظ هواي چون تو شهي	کمینه ذرهٔ خاك در تو بودی کاج	٨

١ ـ کار ما را نیست سامان الغیاث ـ ح ٢ ـ دست ـ ح ٣ ـ سزد که از همهٔ دلبران ستانی باج چرا که بر سر خوبان عالمی چون تاج ـ ح ـ B ـ ٤ ـ دو چشم مست تو آشوب جمله ترکستان ـ ح ـ B ـ ٥ ـ روشنتر آمد از رخ روز ـ B ـ خم ٦ ـ سواد زلف تو تاریکتر ز ظلمت داج ـ ح ـ خم ـ B ٧ ـ گردنت چون ـ غ ـ ج

حرف ح

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

112 - B ۹۸

١	اگر بمذهب تو خون عاشقست مباح	صلاح ما همه آنست کان تراست صلاح
٢	سواد زلف سیاه‌تو (1) جاعل الظلمات	بیاض روي چو ماه تو (2) فالق الاصباح
٣	زچین زلف کمندت کسی نیافت خلاص	از آن کمانچهٔ ابرو و تیر چشم نجاح
٤	زدیده ام شده یك چشمه در کنار روان	که آشنا نکند در میان آن ملاح
٥	لب چو آب حیات تو هست قوت جان (3)	وجود خاکی مارا ازوست ذکر رواح (4)
٦	بداد لعل لبت بوسهٔ بصد زاري	گرفت کام دلم زو بصد هزار الحاح
٧	دعاي جان تو ورد زبان عشاقان	همیشه تا که بود متصل مسا و صباح
٨	صلاح توبه و تقوي ز ما مجو حافظ	زرند و عاشق و مجنون کسی نیافت (5) صلاح

حرف خ

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

114- B ۹۹

١	دل من در هواي روي فرخ	بود آشفته همچون موي فرخ
٢	بجز هندوي زلفش هیچکس نیست	که برخوردار شد از روي فرخ
٣	سیاهي نیك بختست انکه دایم	بودهم راز (6) و هم زانوي فرخ
٤	شود چون بید لرزان سرو آزاد	اگر بیند قد دلجوي فرخ

١- تو بنمود - ح - خم - B ٢ - تو بگشود - خم - ح - B - مج ٣ - روح - مج - B ٤ - لذت راح - B ٥ - نجست B - ح ٦ - پیوسته - ح - مج

بده ساقي شراب ارغوانی — بیاد نرگس جادوی فرخ ۵

دوتا شد قامتم همچون کمانی — ز غم پیوسته چون ابروي فرخ ۶

نسیم مشك تا تاري خجل کرد — شمیم زلف عنبر بوي فرخ ۷

اگر میل دل هر کس بجائیست — بود میل دل من سوي فرخ ۸

غلام همت آنم که باشد — چو حافظ بنده[1] و هندوي فرخ ۹

حرف د

بحر رمل مثمن مخبون اصلم مسبغ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

117 - B

۱۰۰

بلبلی خون دلي خورد و گلی حاصل کرد — باد غیرت بصدش خار پریشان‌دل کرد ۱

طوطی‌را بخیال[2] شکری دلخوش بود — ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد ۲

قرة‌العین من آن میوهٔ دل یادش باد — که چه[3] آسان بشد و کار مرا مشکل کرد ۳

ساروان بار من افتاد خدارا مددي — که امید کرمم همره این محمل کرد ۴

روي خاکي و نم چشم مرا خوار مدار — چرخ فیروزه‌طربخانه از این کهگل کرد ۵

آه و فریاد که ازجور حسود وغم چرخ[4] — در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد ۶

نزدي شاه رخ و فوت شد امکان حافظ — چکنم بازی ایام مرا غافل کرد ۷

بحر رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

115 - B

۱۰۱

دیدی ایدل که غم یار[5] دگر بار چه کرد — چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد ۱

آه ازین نرگس جادو که چه بازی انگیخت — آه ازآن مست که با مردم هشیار چه کرد ۲

اشك من رنگ شفق یافت ز بی مهري یار — طالع بي شفقت بین که درین کار چه کرد ۳

---

۱ – چاکر و – ح – مج – B ۲ – بهوای – ح – B ۳ – که خود – B ۴ – از چشم حسود مه چرخ – B – مج – خم
۵ – غم عشق – B – مج

٤ برقي از منزل لیلی بدرخشید سحر — وه که باخرمن مجنون دل افکار چه کرد
٥ ساقیا جام میم ده که نگارندهٔ غیب — نیست معلوم که در پردهٔ اسرار چه کرد
٦ تا که بر نقش زد این دایرهٔ مینائي — کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد
٧ فکر عشق آتش غم در دل حافظ زد و سوخت — یار دیرینه ببینید که با یار چه کرد

بحر رمل مثمّن مخبون اصلم مسبغ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

١٠٢ — 123 - B

١ سالها دل طلب جام جم از ما میکرد — وآنچه خود داشت ز بیگانه تمنّا میکرد
٢ گوهری کز صدف کون و مکان بیرونست[1] — طلب از گمشدگان لب دریا میکرد
٣ مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش — کو بتأیید نظر حلّ معمّا میکرد
٤ دیدمش خرّم و خندان[2] قدح باده بدست — و اندر ان آینه صد گونه تماشا میکرد
٥ آنکه چون غنچه دلش راز حقیقت بنهفت — ورق خاطر از آن نسخه محشا میکرد
٦ گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم — گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد
٧ بیدلي در همه احوال خدا با او بود — او نمیدیدش و از دور خدایا میکرد
٨ اینهمهٔ شعبدهٔ خویش که میکرد اینجا — سامری پیش عصا و ید بیضا میکرد
٩ گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند — جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد
١٠ فیض روح القدس ارباز مدد فرماید — دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد
١١ گفتمش سلسلهٔ زلف بتان از پی چیست • — گفت حافظ گلهٔ از دل شیدا میکرد

بحر مجتث مثمّن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

١٠٣ — 125 - B

١ بسر جام جم آنگه نظر توانی کرد — که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
٢ مباش بي مي و مطرب که زیر طاق سپهر — بدین ترانه غم از دل بدر توانی کرد

١ - بیرون بود - ج - B . مج ٢ - خوشدل و خندان - مج

گل مراد تو آنگه نقاب بگشاید — که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد ۳

گدائي در میخانه طرفه اکسیریست — گر اینعمل بکنی خاك زر توانی کرد ۴

بعزم مرحلهٔ عشق پیش نه قدمي — که سودها کنی ار این سفر توانی کرد ۵

تو کز سرای طبیعت نمیروي بیرون — کجا بکوي طریقت[۱] گذر توانی کرد ۶

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی — غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد ۷

بیا که چارهٔ ذوق حضور و نظم امور[۲] — بفیض بخشي اهل نظر توانی کرد ۸

ولی تو طالب معشوق و جام مي خواهي — طمع مدار که کار دگر توانی کرد ۹

دلا ز نور هدایت گر آگهی یابي — چو شمع خنده زنان ترك سر توانی کرد ۱۰

گر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ — بشاهراه حقیقت[۳] گذر توانی کرد* ۱۱

بحرِ رَمَلِ مُثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلن

۱۰۴ 127 - B

دست در حلقهٔ آن زلف دوتا نتوان کرد — تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد ۱

آنچه سعیست من اندر طلبت بنمایم — اینقدر هست که تغییر قضا نتوان کرد ۲

دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست — بفسوني که کند خصم رها نتوان کرد ۳

عارضش را بمثل ماه فلك نتوان گفت — نسبت دوست[۴] بهر بی سر و پا نتوان کرد ۴

سرو بالاي من[۵] آنگه که درآید بسماع — چه محل جامهٔ جان را که قبا نتوان کرد ۵

نظر پاك تواند رخ جانان دیدن — که در آینه نظر جز بصفا نتوان کرد ۶

مشکل عشق نه در حوصلهٔ دانش ماست — حلّ این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد ۷

غیرتم کشت که محبوب[۶] جهاني لیکن — روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد ۸

من چگویم که ترا نازکي طبع لطیف — تا بحدیست که آهسته دعا نتوان کرد ۹

بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست — طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد ۱۰

---

۱ ـ حقیقت ـ ح ـ B ۲ ـ کسب سرور ـ ح ۳ ـ طریقت ـ ح ـ I1 ۴ ـ یار ـ B ۵ ـ و ـ مج ۶ ـ منظور ـ مج

* بجای این مصرع در اصل نسخه چو شمع خنده زنان مکرر شده است گویا سهو کاتب باشد

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

118 - B

١٠٥

١ بیا که ترك فلك خان روزه غارت کرد — هلال عید بدور قدح اشارت کرد
٢ ثواب روزه و حج قبول آنکس برد[1] — که خاك میکدهٔ عشق را زیارت کرد
٣ مقام اصلي ما گوشهٔ خراباتست — خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد
٤ بهای بادهٔ چون لعل چیست جوهر عقل — بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد
٥ نماز در خم آن ابروان محرابی — کسي کند که بخون جگر[2] طهارت کرد
٦ فغان که نرگس جماش شیخ شهر امروز — نظر بدردکشان از سر حقارت کرد
٧ بروی یار نظر کن بدیده منت دار — که کار دیده نظر[3] از سر بصارت کرد
٨ حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ — اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

119 - B

١٠٦

١ بآب روشن مي عارفي طهارت کرد — علی الصباح که میخانه را زیارت کرد
٢ همینکه ساغر زرین خور نهان گردید — هلال عید بدور قدح اشارت کرد
٣ خوشا نماز و نیاز کسي که از سر درد — بآب دیده و خون جگر طهارت کرد
٤ امام خواجه که بودش سر نماز دراز — بخون دختر رز خرقه را قصارت کرد
٥ دلم ز حلقهٔ زلفش بجان خرید آشوب — چه سود دید ندانم که این تجارت کرد
٦ اگر امام جماعت طلب کند امروز — خبر دهید که حافظ بمي طهارت کرد

١ـ راست ـ مج ٢ ـ که بخوناب دل ـ ح ٣ ـ همه ـ ح ـ B

بحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

۱۰۷ — 128 - B

دل ازمن برد وروي ازمن نهان کرد — خدا را باکه این بازي توان کرد ۱
شب تنهائیم در قصد جان بود — خیالش لطفهای بیکران کرد ۲
برآ چون لاله خونین دل نباشم — که باما نرگس اوسر گران کرد ۳
کرا[۱] گویم که با این دردجانسوز — طبیبم قصد جان ناتوان کرد ۴
بدانسان سوخت چون شمعم که برمن — صراحي گریه و بربط فغان کرد ۵
صبا گر چاره داری وقت وقتست — که درد اشتیاقم قصد جان کرد ۶
میان مهربانان کي توان گفت — که یار ما چنین گفت و چنان کرد ۷
عدو با جان حافظ آن نکردي — که تیر چشم آن ابرو کمان کرد ۸

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۱۰۸ — 120 - B

چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد — نفس بباد[۲] خوشش مشکبار خواهم کرد ۱
بهرزه بی می و معشوق عمر میگذرد — بطالتم بس از امروز کار خواهم کرد ۲
هر آبروي که اندوختم ز دانش و دین — نثار خاك ره آن نگار خواهم کرد ۳
چو شمع صبحدمم شد ز مهر او روشن — که عمر در سر این کار و بار خواهم کرد ۴
بیاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت — بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد ۵
صبا کجاست که این جان خون گرفته چو گل — فدای نکهت گیسوي یار خواهم کرد ۶
نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ — طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد ۷

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

124 - B

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۱۰۹

۱ دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد
شد بر محتسب و کار بد ستوري کرد

۲ آمد از پرده بمجلس عرقش پاك كنيد
تا نگويند(۱) حريفان كه چرا دوري كرد

۳ مژده گاني بده اي دل كه دگر مطرب عشق
راه مستانه زد و چارهٔ مخموری کرد

۴ نه بهفت آب كه رنگش بصد آتش نرود
آنچه با خرقهٔ زاهد مي انگوري كرد

۵ غنچهٔ گلبن وصلم ز نسیمش بشکفت
مرغ خوشخوان طرب از برك گل سوري كرد

۶ حافظ افتادگی از دست مده زانکه حسود
عرض و مال و دل و دین در سر مغروري كرد

بحرِ هزج مسدّس محذوف

مفاعيلن مفاعيلن فعولن

116 - B

۱۱۰

۱ صبا(۲) بلبل حكايت با صبا كرد
كه عشق روی گل با ما چها كرد

۲ از آن رنگ رخم خون در دل افتاد
وزان گلشن بخارم مبتلا كرد

۳ غلام همت آن نازنینم
كه كار خير بي روي و ريا كرد

۴ خوشش باد آن نسيم صبحگاهي
كه درد شب نشينان را دوا كرد

۵ من از بيگانگان ديگر(۳) ننالم
كه با من هرچه كرد آن آشنا كرد

۶ گر از سلطان طمع كردم خطا بود
ور از دلبر وفا جستم جفا كرد

۷ نقاب گل كشيد و زلف سنبل
گره بند قباي غنچه وا كرد

۸ بهر سو بلبل عاشق در افغان
تنعّم در ميان باد صبا كرد

۹ بشارت بر بكوی مي فروشان
كه حافظ توبه از زهد ريا كرد

۱۰ وفا از خواجگان شهر با من
كمال دولت و دين بو الوفا كرد

---

۱ - تا بگويند بحريفان - B - ج - ۲ - سحر - مج ۳ - هرگز - خم

بحر مضارع مُثمّن اخرب مَکفوف مَقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

122 - B

١١١

١ صوفي نهاد دام و سر حقّه باز کرد — بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد
٢ بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه — زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
٣ ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان — دیگر بجلوه آمد و آغاز ناز کرد
٤ این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت — و آهنگ باز گشت براه حجاز کرد
٥ ای دل بیا که ما بپناه خدا رویم — ز آنچه آستین کوته و دست دراز کرد
٦ صنعت مکن که هرکه[1] محبّت نه راست باخت — عشقش بروي دل در معني فراز کرد
٧ فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید — شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
٨ اي کبك خوش‌خرام کجا میروي بایست — غرّه مشو که گربهٔ زاهد[2] نماز کرد
٩ حافظ مکن ملامت رندان که در ازل — ما را خدا ز زهد و ریا بی نیاز کرد

بَحر رمل مُثمن مَخبون مقطوع

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

129 - B

١١٢

١ یاد باد آنك ز ما وقت سفر یاد نکرد — بوداعی دل غمدیدهٔ ما شاد نکرد
٢ آن جوان بخت که میزد رقم خیر و قبول — بندهٔ پیر ندانم ز چه آزاد نکرد
٣ کاغذین جامه بخوناب بشویم که فلك — رهنمونیم بپاي علم داد نکرد
٤ دل بامید صدائي که مگر در تو رسد — نالها کرد در این کوه که فرهاد نکرد
٥ سایه تا باز گرفتي ز چمن مرغ سحر — آشیان در شکن طرّهٔ شمشاد نکرد
٦ شاید ار پیك صبا از تو بیاموزد کار — زانکه چالاکتر از این حرکت باد نکرد
٧ کلك مشاطهٔ صنعش نکشد نقش مراد — هرکه اقرار بدین حسن خدا داد نکرد
٨ مطربا پرده بگردان و بزن راه عراق — که بدین راه بشد یارو زما یاد نکرد

---

١ ـ هر آنکه ـ خم ٢ ـ عابد خم ـ B

۹ غزلیات عراقیست سرود حافظ — که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد

بحرِ مضارع مُثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۱۱۳ — 131 - B

۱ رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد — صد لطف چشم داشتم و یک نظر نکرد
۲ سیل سرشک ما بدلش ره بدر نبرد — در سنگ خاره قطرهٔ باران اثر نکرد
۳ یا رب تو آن جوان دلاور نگاهدار — کز تیر آه گوشه نشینان حذر نکرد
۴ ماهی و مرغ دوش ز افغان من نخفت — و آن شوخ دیده بین که سر از خواب بر نکرد
۵ میخواستم که میرمش اندر قدم چو شمع — او خود نظر بما چو نسیم سحر نکرد
۶ جانا کدام سنگ دل بی کفا یتست — کو پیش زخم تیغ(۱) تو جان را سپر نکرد
۷ کلک زبان بریدهٔ حافظ در انجمن — با کس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد

بحرِ مُضارع اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۱۱٤ — 130 - B

۱ دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد — یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد
۲ یا بخت من طریق مروت فرو گذاشت — یا او بشاهراه طریقت گذر نکرد
۳ گفتم مگر بگریه دلش مهربان کنم — چون سخت بود در دل سنگش اثر نکرد(۲)
٤ شوخی مکن که مرغ دل بی قرار من(۳) — سودای دام(٤) عاشقی از سر بدر نکرد
۵ هر کس که دید روی تو بوسید چشم من — کاری که کرد دیدهٔ من بی نظر نکرد
٦ من ایستاده تا کنمش جان فدا چو شمع — او خود بما گذر چو نسیم سحر نکرد
۷
۸

---

۱ ـ تیر ـ B ـ خم ۲ ـ در سنگ خاره قطرهٔ باران اثر نکرد ـ B ـ ح ۳ ـ دل را اگر چه بال و پر از هم شکسته شد ـ B ـ ح ٤ ـ خام ـ B

بحرِ مجتثِ مُثمن مَخبون مَقطوع

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

١١٥ — 202 - B

مرا برندي عشق آن فضول عيب كند	كه اعتراض بر اسرار علم غيب كند	١
كمال سرّ محبّت ببين نه نقص گناه	كه هر كه بي هنر افتد نظر بعيب كند	٢
زعطر حور بهشت آن نفس (١) برآيد بوي	كه خاك ميكدهٔ ما عبير جيب كند	٣
چنان زند (٢) ره اسلام غمزهٔ ساقي	كه اجتناب ز صهبا مگر صهيب كند	٤
كليد اهل سعادت قبول اهل دلست	مباد آنكه درين نكته شكّ و ريب كند	٥
شبان وادي ايمن گهي رسد بمراد	كه چند سال بجان خدمت شعيب كند	٦
ز ديده خون بچكاند فسانهٔ حافظ	چو ياد وقت زمان شباب و (٣) شيب كند	٧

بحرِ رجز مُثمن سالم

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

١١٦ — 248 - B

آن كيست كز روي كرم با ما وفاداري كند	برجاي بدكاري چو من يكدم نكوكاري كند	١
اوّل ببانگ ناي و (٤) ني آرد بدل پيغام وي	وانگه بيك پيمانه مي با من وفاداري كند	٢
دلبر كه جان فرسود ازو كام دلم نگشود ازو	نوميد نتوان بود ازو باشد كه دلداري كند	٣
گفتم گره نگشوده ام زان طرّه تا من بوده ام	گفتا منش فرموده ام تا با تو طرّاري كند	٤
پشمينه پوش تند خو از عشق نشنيدست بو	از مستيش روزي (٥) بگو تا ترك هشياري كند	٥
چون من گداي بي نشان مشكل بود ياري چنان (٦)	سلطان كجا عيش نهان با رند بازاري كند	٦
زان طرّهٔ پر پيچ و خم سهلست اگر بينم ستم	از بند و زنجيرش چه غم هر كس كه عيّاري كند	٧
با چشم پر نيرنك او حافظ مكن آهنگ او	كان طرّهٔ شبرنگ او بسيار (٧) طرّاري كند	٨

---

١ - آ نزمان - مج ٢ - بزد - B - ح ٣ - وقت شباب و زمان شيب - B ٤ - چنك - B ٥ - رمزي - ح - B
٦ - وصلش كجا بايد عيان - ح ٧ - مكاري - B - ح

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۱۱۷ 234 - B

۱ دلا بسوز که سوز تو کارها بکند — نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند

۲ عتاب یار پری چهره عاشقانه بکش — که یك کرشمه تلافیٔ صد بلا بکند

۳ ز ملك تا ملکوتش حجاب بردارند — هر آنکه خدمت جام جهان‌نما بکند

۴ طبیب عشق مسیحادمست و مشفق لیك — چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند

۵ تو با خداي خود انداز کار و دل خوش‌دار — که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند

۶ ز بخت خفته ملولم بود که بیداري — بوقت فاتحهٔ صبح یك دعا بکند

۷ بسوخت حافظ و بوئي بزلف یار نبرد — مگر دلالت این دولتش صبا بکند

بحر رمل مثمن مخبون مقطوع

فاعلاتن فعلاتن فعلن

۱۱۸ 203 - B

۱ طایر دولت اگر باز گذاری بکند — یار باز آید و باوصل قراري بکند

۲ دیده را دستگه دُرّ و گهر گرچه نماند — بخورد خونی و تدبیر نثاري بکند

۳ دوش گفتم بکند لعل لبش چارهٔ من — هاتف غیب ندا داد که آري بکند

۴ کس نیارد بر او دم زدن از غصهٔ ما — مگرش باد صبا گوش گذاری بکند

۵ داده ام باز نظر را بتذروی پرواز — باز خوانش مگرش نقش و(۱) شکاری بکند

۶ شهر خالیست ز عشاق بود کز طرفي — مردي از خویش[۲] برون آید و کاري بکند

۷ کو کریمي که ز بزم طربش غمزدهٔ — جرعهٔ در کشد و دفع خماری بکند

۸ یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب — بود آیا که فلك زین دو سه کاری بکند(۳)

۹ حافظا گر نروي از در او هر روزي — گذری بر سرت از گوشه کناری بکند

---

۱ ـ بخت ـ مج ۲ ـ از عیب ـ خم مج ۳ ـ ـ بازی چرخ از این یك دو سه کاری بکند ـ مج

بحر رمل مثمن مخبون مقطوع

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

١١٩ 214 - B

کلك مشکین تو روزی که زما یاد کند	ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند	١
قاصد منزل[1] سلمی که سلامت بادش	چه شود گر بسلامی دل ما شاد کند	٢
امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند	گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند	٣
یا رب اندر دل آن خسرو شیرین انداز	که برحمت گذری بر سر فرهاد کند	٤
شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد	قدر یکساعته عمری که درو داد کند	٥
حالیا عشوهٔ ناز[2] توز بنیادم برد	تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند	٦
گوهر پاك تو از مدحت ما مستغنیست	فکر مشاطه چه با حسن خدا داد کند	٧
ره نبردیم بمقصود خود اندر شیراز	خرّم آنروز که حافظ ره بغداد کند	٨

بحر رجز مثمّن مطوی مخبون

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

١٢٠ 167 - B

سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند	همدم گل نمیشود یاد سمن نمیکند	١
دی گلهٔ ز طرّهاش کردم و از سر فسوس	گفت که این سیاه کج گوش بمن نمیکند	٢
تا دل هرزه گرد من رفت بچین زلف او	زان سفر دراز خود عزم وطن نمیکند	٣
پیش کمان ابرویش لابه همی کنم ولی	گوش کشیده است ازآن گوش بمن نمیکند	٤
با همه عطف دامنت آیدم از صبا عجب	کز گذر تو خاك را مشك ختن نمیکند	٥
چون ز نسیم میشود زلف بنفشه پر شکن	وه که دلم چه یاد ازآن عهد شکن نمیکند	٦
دل بامید روی او[3] همدم جان نمیشود	جان بهوای کوی او[4] خدمت تن نمیکند	٧
ساقی سیم ساق من گر همه درد میدهد	کیست که تن چو جام می جمله دهن نمیکند	٨
کشتهٔ غمزهٔ تو شد حافظ نا شنیده پند	تیغ سزاست هرکرا درد سخن نمیکند	٩

١ ـ حضرت ـ B ٢ ـ عشق ـ B ٣ ـ وصل تو ـ B ٤ ـ تو ـ B

۱۰ دست خوش جفا مکن آب رخم که فیض او ... ب مدد سرشك من درّ عدن نمیکند

بحرِ مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۱۲۱ — 208 - B

۱ گرمی فروش حاجت رندان روا کند — ایزد گه ببخشد و رفع بلا کند
۲ ساقی بجام عدل بده باده تا گدا — غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند
۳ حقا کزین غمان[1] برسد مژدهٔ امان — گر سالکی بعهد امانت وفا کند
٤ گر رنج پیش آید و ور[2] راحت ای حکیم — نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند
۵ در کار خانهٔ که ره عقل و فضل نیست — فهم[3] ضعیف رای فضولی چرا کند
٦ مطرب بساز پرده[4] که کس بی اجل نمرد — وانکو نه این ترانه سراید خطا کند
۷ ما را که درد عشق و بلای خمار کشت[5] — یا وصل[6] دوست یا می صافی دوا کند
۸ جان رفت در سر می وحافظ بعشق سوخت[7] — عیسی دمی کجاست که احیای ما کند

بحرِ رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۱۲۲ — 132 - B

۱ واعظان[8] کاین جلوه در محراب و منبر میکنند — چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند
۲ مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس — توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند
۳ گوئیا باور نمیدارند روز داوری — کاین همه قلب و دغل در کار داور میکنند
٤ یا رب این نو دولتانرا بر خر خودشان نشان — کاین همه ناز از غلام ترك و استر میکنند
۵ ای گدای خانقه بر جه که در دیر مغان — میدهند آبی که دلها را توانگر میکنند
٦ حسن بی پایان او چندانکه عاشق میکشد — زمرهٔ دیگر بعشق از غیب سر برمیکنند
۷ بر در میخانهٔ عشق ای ملك تسبیح گو — کاندر آنجا طینت آدم مخمر میکنند
۸ صبحدم از عرش می آمد خروشی عقل گفت — قدسیان گوئی که شعر حافظ از بر میکنند

---

۱ ـ که در زمان ـ مج ۲ ـ گر ـ B ۳ ـ وهم ـ B ٤ ـ عود ـ B ۵ ـ هست ـ مج ٦ ـ لعل ـ B ۷ ـ ز غصه سوخت ـ مج
۸ ـ زاهدان ـ مج

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۱۲۳ 33 - B

دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند	پنهان خورید باده که تعزیر[۱] میکنند	۱
ناموس عشق و رونق عشاق میبرند	عیب جوان و سرزنش پیر میکنند	۲
جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز	باطن[۲] در این خیال که اکسیر میکنند	۳
گویند رمز عشق مگوئید و مشنوید	مشکل حکایتیست که تقریر میکنند	۴
ما از برون در شده مغرور صد فریب	تا خود درون پرده چه تدبیر میکنند	۵
تشویش وقت پیر مغان میدهند باز	این سالکان نگر که چه با پیر میکنند	۶
صد ملک دل[۳] بنیم نظر میتوان خرید	خوبان در این معامله تقصیر میکنند	۷
قومي بجدّ و جهد نهادند وصل دوست	قومی دگر حواله بتقدیر میکنند	۸
في الجمله اعتبار مکن بر دیار دهر[۴]	کاین کارخانهٔ ایست که تغییر میکنند	۹
می خور که شیخ و حافظ و مفتیّ و محتسب	چون نیك بنگري همه تزویر میکنند	۱۰

بحر رمل مسدس مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۱۲٤ 135 - B

شاهدان گر دلبري زینسان کنند	زاهدانرا رخنه در ایمان کنند	۱
هر کجا آن شاخ نرگس بشکفد	گلرخانش دیده نرگس دان کنند	۲
اي جوان سرو قد گوئی ببر[۵]	پیش از آن کز قامتت چوگان کنند	۳
عاشقانرا بر سر خود حکم نیست	هر چه فرمان تو باشد آن کنند	٤
پیش چشمم کمترست از قطرهٔ	این[۶] حکایتها که از طوفان کنند	۵
یار ما چون گیرد آغاز سماع	قدسیان بر عرش دست افشان کنند	٦
مردم چشمم بخون آغشته شد	در کجا این ظلم بر انسان کنند	۷

۱ - تکفیر - غ - چ ۲ - باطل - B ۳ - آبرو - B ٤ - فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر - B ۵ - بزن - B
٦ - آن - B

٨ خوش بزار از غصه‌ای دل کاهل راز — عیش خوش در بوتهٔ هجران کنند

٩ سر مکش حافظ ز آه نیم شب — تا چو صبحت اینه رخشان کنند

بحرِ مُضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

١٢٥ — 136 - B

١ گفتم کیم دهان و لبت کامران کنند — گفتا بچشم هرچه تو گوئی چنان کنند

٢ گفتم خراج مصر طلب میکند لبت — گفتا در این معامله کمتر زیان کنند

٣ گفتم بنقطهٔ دهنت خودکه برد راه — گفت این حکایتیست که با نکته‌دان کنند

٤ گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین — گفتا بکوی عشق همین و همان کنند

٥ گفتم هوای میکده غم میبرد ز دل — گفتا خوش آن کسانکه دلی شادمان کنند

٦ گفتم شراب و خرقه نه آئین مذهبست — گفت این عمل بمذهب پیرمغان کنند

٧ گفتم ز لعل نوش لبان پیر را چه سود — گفتا ببوسهٔ شکرینش جوان کنند

٨ گفتم که خواجه کی بسر حجله میرود — گفت آنزمان که مشتری ومه قران کنند

٩ گفتم دعاي دولت تو ورد حافظ است — گفت این دعا ملایك هفت آسمان کنند

بحرِ مضارع مُثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

١٢٦ — 134-B

١ آنانکه خاك را بنظر کیمیا کنند — آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

٢ دردم نهفته به ز طبیبان مدعي — باشد که از خزانهٔ غیبم [١] دوا کنند

٣ معشوق چون نقاب زرخ در نمیکشد — هر کس حکایتي بتصور چرا کنند

٤ چون حسن عاقبت [٢] نه‌ برندی و زاهدیست — آن به که کار خود بعنایت رها کنند

٥ بی معرفت مباش که‌درمن نرید [٣] عشق — اهل نظر معامله با آشنا کنند

٦ حالی درون پرده بسي فتنه میرود — تا آنزمان که پرده بر افتد چها کنند

---

١ - غیبش - B ٢ - عافیت - B ٣ - یزید B (در غالب نسخ این کلمه(نرود)بی نقطه و در بعضی نسخ مزید بود)

گر سنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار	صاحبدلان حکایت دل خوش ادا کنند	۷
می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب	بهتر ز طاعتی که بروی و ریا کنند	۸
پیراهنی که آید ازو بوی یوسفم	ترسم برادران غیورش قبا کنند	۹
بگذر بکوی میکده تا زمرهٔ هنوز	اوقات خود ز بهر تو صرف دعا کنند	۱۰
پنهان ز حاسدان بخورم خون که منعمان	خیر نهان برای رضای[۱] خدا کنند	۱۱
حافظ دوام وصل میسّر نمیشود	شاهان کم التفات بحال گدا کنند	۱۲

بحرِ رملِ مُثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۱۲۷ — 209 - B

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند	تا همه صومعه داران پی کاری گیرند	۱
مصلحت دید من آنست که یاران همه کار	بگذارند و خم طرّهٔ یاری گیرند	۲
خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی	گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند	۳
قوّت بازوی پرهیز بخوبان مفروش	که درین خیل حصاری بسواری گیرند	۴
یارب این بچهٔ ترکان چه دلیرند بخون	که بتیر مژه هر لحظه شکاری گیرند	۵
رقص بر شعر تو و[۲] نالهٔ نی خوش باشد	خاصه رقصی که در آن[۲] دست نگاری گیرند	۶
حافظ ابنای زمانرا غم مسکینان نیست	زین میان گر بتوان به که کناری گیرند	۷

بحر رمل مُثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فاعلات

۱۲۸ — 177 - B

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند	وانکه این کار ندانست در انکار بماند	۱
اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن	شکر ایزد که نه در پردهٔ پندار بماند	۲
صوفیان واستدند از گرو می همه رخت	دلق[۴] ما بود که درخانهٔ خمّار بماند	۳
محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد	قصهٔ ماست که در هر سر بازار بماند	۴

۱ - بسی زبرای - B ۲ - خوش - B ۳ - در او - B ۴ - خرقه - B

۵	هر می لعل کزان دست بلورین ستدیم	آب حسرت شد و در چشم گهربار بماند
۶	جز دل من کز ازل تا بابد عاشق رفت	جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند
۷	گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس	شیوه[1] تو نشدش حاصل و بیمار بماند
۸	از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر	یادگاري که در این گنبد دوّار بماند
۹	داشتم دلقی و صد عیب مرا[2] می پوشید	خرقه رهن می و مطرب شد و زنّار بماند
۱۰	بر جمال تو چنان صورت چین حیران شد	که حدیثش همه جا در در و دیوار بماند
۱۱	بتماشاگه زلفش دل حافظ روزی	شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند

بحر مُجتث مُثمن مخبون مقطوع مسبغ

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۱۲۹ — 176 - B

۱	رسید مژده که ایامّ غم نخواهد ماند	چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند
۲	من ار چه در نظر یار خاکسار شدم	رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند
۳	چو پرده دار بشمشیر میزند همه را	کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند
٤	چه جای شکر و شکایت ز نقش نیك و بدست	چو بر صحیفهٔ هستی رقم نخواهد ماند
۵	سرود مجلس جمشید گفته اند این بود	که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند
۶	غنیمتي شمر ایشمع وصل پروانه	که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند
۷	توانگرا دل درویش خود بدست آور	که مخزن زر و گنج و درم نخواهد ماند
۸	باین رواق ز بر جد نوشته اند بزر	که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند
۹	ز مهربانی جانان طمع مبر حافظ	که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۱۳۰ — 221 - B

۱	در نظر بازی ما بیخبران[3] حیرانند	من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند

---

۱ – او – B ۲ – نهان – B ۱ – بی بصران – B

عاقلان نقطهٔ پرکار وجودند ولی — عشق داند که درین دایره سرگردانند ۲

جلوه گاه رخ او دیدهٔ من تنها نیست — ماه و خورشید همین آینه میگردانند ۳

عهد ما بالب شیرین دهنان بست خدا — ما همه بندهٔ و این قوم خداوندانند ۴

مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم — آه اگر خرقهٔ پشمین بگرو نستانند ۵

وصل خورشید بشب پرهٔ اعمی نرسد(۱) — که درین آینه صاحب نظران حیرانند ۶

لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ — عشقبازان چنین مستحق هجرانند ۷

مگرم (۲) چشم سیاه تو بیاموزد کار — ورنه مستوری و مستی همه کس نتوانند ۸

گر بنزهتگه ارواح برد بوی تو باد — عقل و جان گوهر هستی بنثار افشانند ۹

زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه شد — دیو بگریزد ازآن قوم که قرآن خوانند ۱۰

گر شوند آگه از اندیشهٔ ما مغبچگان — بعد ازین خرقهٔ صوفی بگرو نستانند ۱۱

بحر مُجتث مُثمّن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۱۳۱ — 137 - B

غلام نرگس مست تو تاجدارانند — خراب بادهٔ لعل تو هوشیارانند ۱

ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز — وگرنه عاشق و معشوق رازدارانند ۲

ززیر زلف دوتا چون گذر کنی بنگر — که از یمین و یسارت چه سوگوارانند ۳

گذار کن چو صبا بر بنفشه زار و ببین — که از تطاول زلفت چه بیقرارانند ۴

نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو — که مستحق کرامت گناهکارانند ۵

نه من بران گل عارض غزل سرایم و بس — که عندلیب تو از هر طرف هزارانند ۶

تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من — پیاده میروم و همرهان سوارانند ۷

بیا(۳) بمیکده و چهره ارغوانی کن — مرو بصومعه کانجا سیاهکارانند ۸

خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد — که بستگان کمند تو رستگارانند ۹

---

۱ – وصف رخسارهٔ خورشید ز خفاش مپرس - ع - ح ۲ مگراز چشم - B ۳ – برو - B

بحر رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

۱۳۲ — 218 - B

۱ دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند — و اندران ظلمت شب آب حیاتم دادند

۲ بیخود از شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند — باده از جام تجلي صفاتم دادند

۳ چه مبارك سحري بود و چه فرخنده شبي(۱) — آن شب قدر که این تازه براتم دادند

۴ بعد ازین روي من و آینهٔ وصف جمال — که در آنجا خبر از جلوهٔ ذاتم دادند

۵ من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب — مستحق بودم و اینها بزکاتم دادند

۶ هاتف آنروز بمن مژده این دولت داد — که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند

۷ اینهمه شهد و شکر کز سخنم میریزد — اجر صبریست کزان شاخ نباتم دادند

۸ همت حافظ و انفاس سحرخیزان بود — که ز بند غم ایام نجاتم دادند

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۱۳۳ — 139 - B

۱ شراب بیغش و ساقی خوش دو دام رهند — که زیرکان جهان از کمندشان نرهند

۲ من ارچه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه — هزار شکر که یاران شهر بي گنهند

۳ جفا نه پیشهٔ درویشیست و راه روی — بیار باده که این سالکان نه مرد رهند

۴ مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم — شهان بی کمر و خسروان بی کلهند

۵ بهوش باش که هنگام باد استغنا — هزار خرمن طاعت به نیم جو ننهند

۶ مکن که کوکبهٔ دلبری شکسته شود — چو بندگان بگریزند و چاکران بجهند

۷ غلام همت دردی کشان یکرنگم — نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیهند

۸ قدم منه بخرابات جز بشرط ادب — که سالکان(۲) درش محرمان پادشهند

۹ جناب عشق بلند است همتي حافظ — که عاشقان ره بي همتان بخود ندهند

---

۱ ـ دمی ـ B ۲ ـ که ساکنان ـ B

بحر رمل مثمّن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۱۳٤ 222- B

دوش دیدم که ملایك در میخانه زدند گل آدم بسر شتند و به پیمانه زدند ۱

ساکنان حرم سرّ و عفاف ملکوت با من راه (۱)نشین بادهٔ مستانه زدند ۲

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ کار بنام من دیوانه زدند ۳

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند ٤

شکر آنرا که میان من و او صلح افتاد صوفیان (۲)رقص کنان ساغر شکرانه زدند ۵

آتش آن نیست که از شعلهٔ آن خندد شمع آتش آنست که در خرمن پروانه زدند ٦

کس چو حافظ نگشاد(۳) از رخ اندیشه نقاب تا سر زلف سخن را بقلم(٤) شانه زدند ۷

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

۱۳۵ 141 - B

حسب حالی ننوشتیم[۵]و شد ایّامی چند محرمي کو که فرستم بتو پیغامي چند ۱

ما بدان مقصد عالي نتوانیم رسید هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند ۲

چون مي از خم بسبو رفت گل افکند نقاب فرصت عیش نگهدار و بزن جامي چند ۳

قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست بوسهٔ چند بر آمیز بد شنامي چند ٤

زاهد از کوچهٔ(٦) رندان بسلامت بگذر تا خرابت نکند صحبت بد نامی چند ۵

عیب مي جمله بگفتی هنرش نیز بگو نفي حکمت مکن از بهر دل عامي چند ٦

ای گدایان خرابات خدا یار شماست چشم انعام مدارید ز انعامی چند ۷

پیر میخانه چه خوش گفت بدردی کش خویش که مگو حال دل سوخته با خامی چند ۸

حافظ از شوق رخ مهر فروغ تو بسوخت کامگارا نظري کن سوي ناکامي چند ۹

---

۱ ـ خاك ـ B ۲ ـ حوریان ـ B ۳ ـ نکشید ـ B ٤ ـ عروسان سخن ـ B ۵ ـ ننوشتی ـ B ٦ ـ حلقهٔ ـ B

بحرِ هزج مُثمن مَقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

١٣٦ — 138 - B

١ سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند ‌ ‌ ‌ پری رویان قرار از دل چو بستیزند بستانند

٢ بفتراك جفا دلها چو بر بندند بربندند ‌ ‌ ‌ ززلف عنبرین جانها[١] چو بگشایند[٢] بفشانند

٣ بعمری یکنفس با ما چو بنشینند برخیزند ‌ ‌ ‌ نهال شوق در خاطر چو برخیزند بنشانند

٤ سرشك گوشه گیران را چو دریابند دریابند ‌ ‌ ‌ رخ مهر[٣] از سحرخیزان نگردانند اگر دانند

٥ زچشم لعل رمّانی چو میخندند میبارند ‌ ‌ ‌ زرویم راز پنهانی چو میبینند میخوانند

٦ دوای درد عاشقرا کسی کو سهل پندارد ‌ ‌ ‌ زفکر[٤] انانکه در تدبیر درمانند درمانند

٧ چو منصور ازمراد انانکه بردارند بردارند ‌ ‌ ‌ بدین درگاه حافظ را چو میخوانند میرانند

٨ درین حضرت چو مشتاقان نیاز آرند ناز آرند ‌ ‌ ‌ که با این درد اگر دربند درمانند درمانند

بحرِ رمل مُثمن مَخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

١٣٧ — 188 - B

١ بود آیا[٥] که در میکدها بگشایند ‌ ‌ ‌ گره از کار فروبستهٔ ما بگشایند

٢ اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند ‌ ‌ ‌ دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند

٣ بصفای دل رندان صبوحی زدگان ‌ ‌ ‌ بس در بسته بمفتاح دعا بگشایند

٤ نامهٔ تعزیت دختر رز بنویسید ‌ ‌ ‌ تا همه مغبچگان زلف دوتا بگشایند

٥ گیسوی چنگ ببرّید بمرگ می ناب ‌ ‌ ‌ تا حریفان همه خون از مژه‌ها بگشایند

٦ در میخانه ببستند خدایا مپسند ‌ ‌ ‌ که در خانهٔ تزویر و ریا بگشایند

٧ حافظ این خرقه که داری تو ببینی فردا ‌ ‌ ‌ که چه زنّار ز زیرش[٦] بدغا بگشایند

---

١ ـ دلها ـ ح ٢ ـ بفشانند ـ B ٣ ـ از مهر ـ ح B ٤ ـ فکر ـ B ٥ ـ باشد ایدل ـ خم B ـ ح ٦ ـ بجفا ـ خم ـ B ـ ح

بحر مضارع مثمن اخرب محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۱۳۸ — 248 - B

۱ ای پستهٔ تو خنده زده بر حدیث قند — مشتاقم از برای خدا یك شکر بخند
۲ طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند — زین قصه بگذرم که سخن میشود بلند
۳ خواهی که بر نخیزدت از دیده رود خون — دل در وفای صحبت رود کسان مبند
۴ گر جلوه[۱] مینمائی و گر طعنه میزنی — ما نیستیم معتقد شیخ[۲] خود پسند
۵ ز آشفتگی حال من آگاه کی شود — آنرا که دل نگشت گرفتار این کمند
۶ بازار شوق گرم شد آن سرو قد[۳] کجاست — تا جان خود[۴] بر آتش رویش کنم سپند
۷ جائی که یار ما بشکر خنده دم زند — ای پسته کیستی تو خدا را بخود مخند
۸ حافظ چو ترك غمزهٔ ترکان نمیکنی — دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۱۳۹ — 246 - B

۱ هر آنکو خاطر مجموع و یار نازنین دارد — سعادت همدم او گشت و دولت همنشین دارد
۲ حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقلست — کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد
۳ دهان تنگ شیرینش مگر ملك (۵) سلیمانست — که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد
۴ لب لعل و خط مشکین چو آنش هست و اینش نیست — بنازم دلبر خود را که حسنش آن و این دارد
۵ بخواری منگر ای منعم ضعیفان و نحیفان را — که صدر مجلس عشرت[۶] گدای ره نشین دارد
۶ چو بر روی زمین باشی توانائی غنیمت دان — که دوران ناتوانیها بسی زیر زمین دارد
۷ بلا گردان جان و تن دعای مستمند آنست — که بیند خیر از آن خرمن که ننك از خوشه چین دارد
۸ صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان[۷] — که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد
۹ وگر گوید نمیخواهم چو حافظ عاشق مفلس — بگوئیدش که سلطانی گدائی همنشین دارد

۱ – کر طیره - B - خم ۲ – مرد - B - ح - خم ۳ – شمع رخ - B - مج ٤ – ودل - B ۵ – مهر - B ٦ – عزت - مج
B - ح - خ ۷ – با [illegible] B

بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

164 - B

١٤٠

١ کسی که حسن وخط دوست در نظر دارد — محققست که او حاصل بصر دارد

٢ چو خامه در ره[1] فرمان او سر طاعت — نهاده ایم مگر او بتیغ بر دارد

٣ کسی بوصل تو چون شمع یافت پروانه — که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد

٤ بپای بوس تو دست کسی رسید که او — چو آستانه بدین در همیشه سر دارد

٥ ز زهد خشک ملولم کجاست[2] بادهٔ ناب — که بوی باده مدامم دماغ تر دارد

٦ ز باده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا — دمی ز وسوسهٔ عقل بی خبر دارد

٧ کسی که از ره تقوی قدم برون ننهاد — بعزم میکده اکنون سر سفر دارد

٨ دل شکستهٔ حافظ بخاک خواهد برد — چو لاله داغ هوائی که بر جگر دارد

بحر رمل مثمن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

165 - B

١٤١

١ آنکه از سنبل او غالیه تابی دارد — باز با دلشدگان ناز و عتابی دارد

٢ از سر کشتهٔ خود میگذرد همچون باد — چه توان کرد که عمرست و شتابی دارد

٣ ماه و خورشید نمایش ز پس پردهٔ زلف — آفتابیست که در پیش سحابی[3] دارد

٤ چشم من کرد بهر گوشه روان سیل سرشک — تا سهی سرو ترا تازه تر آبی دارد

٥ غمزهٔ شوخ تو خونم بخطا میریزد — فرصتش باد که خوش فکر صوابی دارد

٦ آب حیوان اگر اینست که دارد لب دوست — روشنست این که خضر بهره سرابی دارد

٧ چشم مخمور تو[4] دارد ز دلم قصد جگر — ترك مستست مگر میل کبابی دارد

٨ جان[5] بیمار مرا نیست ز تو روی سؤال — ای خوش آن خسته که از دوست جوابی دارد

٩ کی کند سوی دل خستهٔ حافظ نظری — چشم مستش که بهر گوشه خرابی دارد

---

١ - بر خط - مج - A ح ٢ - بیار - B - ح - مج ٣ - حجابی - ح ٤ - سرمست - ح ٥ - دل - ح

بحر رمل مثمن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

۱۴۲ 247 - B

شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد	بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد	۱
شیوهٔ حور و پری گرچه لطیفست ولی	خوبی آنست و لطافت که فلانی دارد	۲
چشمهٔ چشم مرا ای گل خندان دریاب	که بامید تو خوش آب روانی دارد	۳
گوی خوبی که برد از تو که خورشید آنجا	نه سواریست که در دست عنانی دارد	۴
دل نشان شد سخنم تا تو قبولش کردی	آری آری سخن عشق نشانی دارد	۵
خم ابروی تو در صنعت تیر اندازی	برده[1] از دست هر آنکس که کمانی دارد	۶
در ره عشق نشد کس بیقین محرم راز	هر کسی بر حسب فکر[2] گمانی دارد	۷
با خرابات نشینان ز کرامات ملاف	هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد	۸
مرغ زیرک نشود در چمنش[3] پرده سرای	هر بهاری که بدنباله خزانی دارد	۹
مدعی گو لغز و نکته بحافظ مفروش	کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد	۱۰

بحر رمل مثمن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

۱۴۳ 254 - B

مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد	نقش هر نغمه که زد راه بجائی دارد	۱
عالم از نالهٔ عشاق مبادا خالی	که خوش آهنگ فرح بخش هوائی[4] دارد	۲
پیر دردی کش ما گرچه ندارد زر و زور	خوش عطابخش و خطاپوش خدائی دارد	۳
محترم[5] دار دلم کاین مگس قند پرست	تا هواخواه تو شد فر همائی دارد	۴
از عدالت نبود دور گرش پرسد حال	پادشاهی که بهمسایه گدائی دارد	۵
اشک خونین بنمودم بطبیبان گفتند	درد عشقست جگرسوز دوائی دارد	۶
ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق	هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد	۷

۱- بسته - B - ح - خم ۲- فهم - خم - B - ح ۳- نغمة - B - خم ۴- صدائی - B نوائی - ح - خم ۵- محتشم - ح - خم

۸ نفز(۱) گفت آن بت ترسا بچهٔ باده پرست(۲) شادی روی کسي خور که صفائی دارد
۹ خسروا حافظ درگاه نشین فاتحه خواند وز زبان تو تمناي دعائی دارد

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

۱٤٤ — 146 - B

۱ هر آنکه جانب اهل خدا(۳) نگهدارد خداش در همه حال از بلا نگه دارد
۲ حدیث دوست نگویم مگر بحضرت دوست(٤) که آشنا سخن آشنا نگه دارد
۳ دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پاي فرشته ات بدو دست دعا نگه دارد
٤ گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان نگاه دار سر رشته تا نگه دارد
٥ صبا بر آن(٥) سر زلف ار دل مرا بیني زروی لطف بگویش که جا نگه دارد
٦ چو گفتمش که دلم رانگاهدار چه گفت زدست بنده چه خیزد خدا نگه دارد
۸ سرو زر و دل و جانم فداي آن یاری(٦) که حق صحبت مهر و وفا نگه دارد
۸ غبار راه گذارت کجاست تا حافظ بیادگار نسیم صبا نگه دارد

بحر رمل مثمن مشکول

فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن

۱٤٥ — 128 - B

۱ دل ما بدور رویت(۷) زچمن فراع دارد که چو سرو پاي بندست وچو لاله داغ دارد
۲ سر ما فرو نیاید بکمان ابروی کس که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد
۳ ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد
٤ بچمن خرام وبنگر بر تخت گل که لاله بندیم شاه ماند که بکف ایاغ دارد
٥ شب ظلمت و بیابان بکجا توان رسیدن مگر آن که شمع رویت(۸) برهم چراغ دارد
٦ من و شمع صبحگاهی سزد ار بهم بگوئیم که سرختیم و ازمابت ما فراغ دارد

۱ ـ خوب ـ ح ـ مج ۲ـ فروش ـ مج ـB ـ ح ـ خم ۳ـ وفا ـ ح ـ خم ٤ـ ز درد دوست نگویم حدیث جز با دوست.
٥ درآن ـ ح ـ خم ٦ ـ محبوب خم ۷ ـ رویش ـB ـ مج ۸ رویش ـB ـ خم

سزدم چو ابربهمن که برین چمن بگریم — طرب آشیان بلبل بنگر که زاغ دارد ۷
سردرس عشق دارد دل دردمند حافظ — که نه خاطر تماشا نه هواي باغ دارد ۸

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۱۴۶ — 144 - B

بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایه بان دارد — بهار عارضش خطي بخون ارغوان دارد ۱
غبار خط بپوشانید خورشید رخش یا رب — بقاي (۱) جاودانش ده که حسن جاودان دارد ۲
چو عاشق میشدم گفتم که بردم گوهر مقصود — چه‌دانستم(۲) که‌این دریاچه موج خون‌فشان دارد ۳
ز چشمت(۳) جان نشاید برد کز هرسو که مي بینم — کمین از گوشهٔ کردست و تیر اندر کمان دارد ۴
چو دام طرّه افشاند ز گرد خاطر عشاق — بغمّاز صبا گوید که راز ما نهان دارد ۵
بیفشان جرعهٔ بر خاك و حال اهل دل بشنو — که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد ۶
چو در رویت بخندد گل مشو در دامش ای بلبل — که بر گل اعتمادی نیست گر حسن جهان دارد ۷
خدا را داد من بستان ازو ای شحنهٔ مجلس — که‌می با دیگري خوردست و با من سرگران دارد ۸
بفتراك ار همی بندي خدا را زود صیدم کن — که آفتهاست در تأخیر و طالب را زیان دارد ۹
ز سرو قد دلجویت مکن محروم چشمم را — بدین سرچشمه‌اش بنشان که‌خوش آبی‌روان دارد ۱۰
ز خوف هجرم ایمن کن اگر امّید آن داری — که از چشم بداندیشان خدایت در امان دارد ۱۱
چه‌عذر بخت خود گویم که آن عیّار شهرآشوب — بتلخی کشت حافظ را و تیراندر کمان(۴) دارد ۱۲

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

۱۴۷ — 170 - B

جان بی جمال جانان میل جهان ندارد — هر کس که این ندارد حقّا که آن ندارد
با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم — یا من خبر ندارم یا او(۵) نشان ندارد

---

۱ حیات - B - خم ۲ - ندانستم - B - ح - خم ۳ - ز چشمش - B ۴ - شکر در دهان - مج - B - ح - خم ۵ - کس - ح

۳	هر شبنمی درین ره صد بحر آتشینست	دردا که این معما شرح و بیان ندارد
٤	سر منزل فراغت[1] نتوان ز دست دادن	ای ساروان فرو کش کین ره کران ندارد
٥	چنگ خمیده قامت می خواندت بعشرت	بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد
٦	ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز	مستست و در حق او کس این گمان ندارد
۷	احوال گنج قارون کایام داد بر باد	در گوش دل فرو خوان[2] تا زر نهان ندارد
۸	گر خود رقیب شمعست اسرار ازو بپوشان	کان شمع[3] سر بریده بند زبان ندارد
۹	کس در جهان ندارد یك بنده همچو حافظ	زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد

بحر منسرح مطوی مرصع

مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

۱٤۸

171 - B

۱	روشنی طلعت تو ماه ندارد	پیش تو گل رونق گیاه ندارد
۲	گوشهٔ ابروی تست منزل جانم	خوشتر ازین گوشه پادشاه ندارد
۳	تا چه کند با رخ تو دود دل من	آینه دانی که تاب آه ندارد
٤	شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت	چشم دریده ادب نگاه ندارد
٥	دیدم و آن چشم دل سیه که تو داری	جانب هیچ آشنا نگاه ندارد
٦	رطل گرانم ده ای مرید خرابات	شادی شیخی که خانقاه ندارد
۷	خون خور و خامش نشین که آن دل نازك	طاقت فریاد داد خواه ندارد
۸	گو برو آستین بخون جگر شوی	هر که درین آستانه راه ندارد
۹	نی من تنها کشم تطاول زلفت	کیست که او داغ آن سیاه ندارد
۱۰	حافظ اگر سجدهٔ تو کرد مکن عیب	کافر عشق ای صنم گناه ندارد

۱ قناعت - B - مج - خم ۲ - باغنچه باز گوئید - مج - B - ح ۳ - شوخ - B - ح

بحر هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف

مفعول مفاعلن فعولن

۱۴۹ 163 - B

آنکس که بدست جام دارد	سلطانی جم مدام دارد	۱
آبی که خضر حیات از و یافت	در میکده جو که جام دارد	۲
سر رشتهٔ جان بجام بگذار	کاین رشته از و نظام دارد	۳
ما و می و زاهدان و تقوی	تا یار سر کدام دارد	۴
بیرون ز لب تو ساقیا نیست	در دور کسی که کام دارد	۵
نرگس همه شیوهای مستی	از چشم خوشت بوام(۱) دارد	۶
ذکر(۲) رخ و زلف تو دلمرا	وردیست که صبح و شام دارد	۷
بر سینهٔ ریش دردمندان	لعلت نمکی تمام دارد	۸
در چاه ذقن چو حافظ ای جان	حسن تو دو صد غلام دارد	۹

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

۱۵۰ 145 - B

دلی که غیب نمایست و جام جم دارد	ز خاتمی که دمی(۳) گم شود چه غم دارد	۱
بخط و خال گدایان مده خزینهٔ دل	بدست شاه وشی ده که محترم دارد	۲
نه هر درخت تحمل کند جفای خزان	غلام همت سروم که این قدم دارد	۳
رسید موسم آن کز طرب چو نرگس مست	نهد بپای قدح هر که شش درم دارد	۴
زر از بهای می اکنون چو گل دریغ مدار	که عقل کل بصدت عیب متهم دارد	۵
ز سر غیب کس آگاه نیست قصه مخوان	کدام محرم دل ره درین حرم دارد	۶
دلم که لاف تجرد زدی کنون صد شغل	ببوی زلف تو با باد صبحدم دارد	۷
مراد دل ز که پرسم که(۴) نیست دلداری	که جلوهٔ نظر و شیوهٔ کرم دارد	۸

۱ ـ خوش تو وام ـ B ـ ح ـ مج ۲ ـ فکر ـ مج ۳ ـ ازو ـ ح ۴ ـ جویم چو ـ ح ـ خم

۹ زجیب خرقهٔ حافظ چه طرف بتوان بست — که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

220 - B

۱۵۱

۱ درخت دوستي بنشان که کام دل ببار آرد — نهال دشمني برکن که رنج بیشمار آرد
۲ چو مهمان خراباتی بعزت باش بارندان — که درد سرکشی جانا گرت مستی خمار آرد
۳ شب صحبت(۱) غنیمت دان که بعد از روزگارما — بسی گردش کند گردون بسي لیل و نهار آرد
۴ عماري داد لیلی را که مهد ماه در حکمست — خدارا(۲) در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد
۵ بهار عمر خواه اي دل وگرنه این چمن هر سال — چو نسرین صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد
۶ خدارا چون دل ریشم قراري بست بازلفت — بفرما لعل نوشین را که زودش باقرار آرد
۷ درین باغ ازخدا خواهد گر پیرانه سر حافظ — نشیند برلب جوئی و سروی در کنار آرد

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

140- B

۱۵۲

۱ چه مستیست ندانم که رو بما آورد — که بود ساقي و این باده از کجا آورد
۲ تونیز باده بچنگ[۳] آر و راه صحرا گیر — که مرغ نغمه سراساز خوش نوا آورد
۳ دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن — که باد صبح نسیم گره گشا آورد
۴ رسیدن گل نسرین بخیر وخوبي باد — بنفشه شاد وکش آمد سمن صفا آورد
۵ صبا بخوش هنری هدهد سلیمانست — که مژدهٔ طرب از گلشن سبا آورد
۶ علاج ضعف دل ما کرشمهٔ ساقیست — برآر سر که طبیب آمد ودوا آورد
۷ مرید پیر مغانم زمن مرنج ای شیخ — چرا که وعده توکردي واو بجا آورد
۸ به تنگ چشمي آن ترک لشگری نازم — که حمله برمن درویش یک قبا آورد

---

۱ ـ عشرت ـ خم ۲ ـ الهی ـ خم ـ نرکس خم ۳ ـ بدست ـ خم

بحر هزج مثمن سالم

مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن

245 - B

١٥٣

صبا وقت سحر بوئي ز زلف يارمي آورد	دل شوريدهٔ ما را ببو در كار مي آورد[۱]	۱
من آن شكل[۲] صنوبر را ز باغ ديده[۳] بر كندم	كه هر گل كز غمش بشكفت محنت بار مي آورد	۲
فروغ ماه ميديدم ز بام قصر او روشن	كه رو از شرم آن خورشيد در ديوار مي آورد	۳
زبيم آتش عشقش دل پر خون رها كردم	ولي ميريخت خون در ره بدان هنجار مي آورد	۴
بقول مطرب و ساقي برون رفتم گه و بيگه	كزين ره كردن منزل خبر دشوار مي آورد[۴]	۵
سراسر بخشش جانان طريق لطف و احسان بود	اگر تسبيح ميفرمود اگر زنار مي آورد	٦
عفا الله چين[۵] ابرويش اگر چه ناتوانم كرد	بعشوه[٦] هم پيامي بر سر بيمار مي آورد	۷
عجب ميداشتم ديشب ز حافظ جام و پيمانه	ولي منعش[۷] نميكردم كه صوفي وار مي آورد	۸

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

167 - B

١٥٤

نسيم[۸] باد صبا دوشم آگهي آورد	كه روز محنت و غم رو بكوتهي آورد	۱
بمطربان صبوحي دهيم جامهٔ چاك	بدين نويد كه باد سحرگهي آورد	۲
بيا بيا كه تو حور بهشت را رضوان	درين جهان ز براي دل رهي آورد	۳
همي رويم بشيراز با عنايت بخت	زهي رفيق كه بختم بهمرهي آورد	۴
بجبر خاطر ما كوش كاين كلاه نمد	بسا شكست كه با افسر شهي آورد	۵
چه نالها كه رسيد از دلم بخرمن ماه	چو ياد عارض آن ماه خرگهي آورد	٦
رسيد رايت منصور بر فلك حافظ	كه التجا بجناب شهنشهي آورد	۷

---

۱ ـ دل ديوانهٔ ما را ز نو در كار مي آورد ـ B ـ ح ۲ ـ شاخ ـ B ـ ح ۳ ـ سينه ـ B ـ ح ۴ ـ كزان راه گران قاصد خبر دشوار مي آورد ـ B ۵ ـ چشم و ـ مج ٦ ـ بشيوه ـ مج ۷ ـ بحثي ـ B عيبش ـ مج ۸ ـ بريد ـ B ـ مج

بحر مضارع مثمن اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

۱۵۵ 166 - B

۱	دوش از جناب آصف پیك بشارت آمد	كز حضرت سليمان عشرت اشارت آمد
۲	خاك وجود ما را ازآب ديده گل كن	ويران سرای دل را گاه عمارت آمد
۳	اين شرح بی نهايت كز زلف يار[1] گفتند	حرفيست از هزاران كاندر عبارت آمد
۴	عيبم بپوش زنهار ای خرقهٔ مي آلود	كان پاك پاكدامن بهر زيارت آمد
۵	امروز جای هر كس پيدا شود ز خوبان	كان ماه مجلس افروز اندرصدارت آمد
۶	بر تخت جم كه تاجش معراج آسمانست	همت نگر كه موری با آن حقارت آمد
۷	از چشم شوخش ای دل ايمان خود نگهدار	كان جادوی كمانكش برعزم غارت آمد
۸	آلودهٔ تو حافظ فيضي ز شاه درخواه	كان عنصر سماحت بهر طهارت آمد
۹	درياست مجلس او درياب وقت ودر ياب	هان ای زيان رسيده وقت تجارت آمد

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۱۵۶ 235 - B

۱	صبا به تهنيت پير مي فروش آمد	كه موسم طرب وعيش و ناز[2] ونوش آمد
۲	هوا مسيح نفس گشت وباد[3] نافه گشاي	درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد
۳	تنور لاله چنان بر فروخت باد بهار	كه غنچه غرق عرق گشت وگل بجوش آمد
۴	بگوش هوش نيوش از من و بعشرت كوش	كه اين سخن سحر از هاتفم بگوش آمد
۵	ز فكر تفرقه باز آی تا شوی مجموع	بحكم آنكه چو شد اهرمن سروش آمد
۶	ز مرغ صبح ندانم كه سوسن آزاد	چه گوش كرد كه باده زبان خموش آمد
۷	چه جای صحبت نامحرمست مجلس انس	سر پياله بپوشان كه خرقه پوش آمد
۸	ز خانقاه بميخانه ميرود حافظ	مگر ز مستي زهد و ريا بهوش آمد

---

۱ - كز حسن دوست - B ۲ - بانك ناي - ح ۳ - خاك - B

بحر هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف

مفعول مفاعلن فعولن

۱۵۷ 259 - B

عشق تو نهال حیرت آمد	وصل تو کمال حیرت آمد	۱
بس غرقهٔ حال وصل کاخر	هم بر سر حال حیرت آمد	۲
یك دل بنما که در ره او	بر چهره نه خال حیرت آمد	۳
نه وصل بماند و نه واصل	آنجا که خیال حیرت آمد	۴
از هر طرفی که گوش کردم	آواز سئوال حیرت آمد	۵
شد منهزم از کمال عزّت	آنرا که جلال حیرت آمد	۶
سر تا قدم وجود حافظ	در عشق نهال حیرت آمد	۷

بحر رمل مثمن مخبون اصلم

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۱۵۸ 229 - B

سحرم دولت بیدار ببالین آمد	گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد	۱
قدحي سرکش و سرخوش بتماشا بخرام	تا ببینی که نگارت بچه آئین آمد	۲
مژده گانی بده ای خلوتي نافه گشای	که ز صحراي ختن آهوی مشکین آمد	۳
گریه آبی برخ سوختگان باز آورد	ناله فریادرس عاشق مسکین آمد	۴
مرغ دل باز هوا دار کمان ابروئیست	اي کبوتر نگران باش که شاهین آمد	۵
ساقیا مي بده و غم مخور از دشمن و دوست	که بکام دل ما آن بشد و این آمد	۶
عارفی گو که کند فهم زبان سوسن[۱]	گریه اش برسمن و سنبل و نسرین آمد	۷
چون صبا گفتهٔ حافظ بشنید از بلبل	عنبر افشان بتماشاي ریاحین آمد	۸

۱ - رسم بد عهدی ایام چو دید ابر بهار - B

بحر رمل مثمن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

154 - B

١٥٩

١ مژده‌ای دل که دگر باد صبا باز آمد / هدهد خوش‌خبر از طرف سبا باز آمد

٢ برکش ای مرغ سحر نغمهٔ داودی باز / که سلیمان گل از باد[1] هوا باز آمد

٣ عارفی کو که کند فهم زبان سوسن / تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد

٤ مردمی کرد و کرم لطف[2] خدا داد بمن / کان بت ماه‌رخ از راه وفا[3] باز آمد

٥ لاله بوی می نوشین بشنید از بلبل[4] / داغ دل بود بامید دوا باز آمد

٦ چشم من در ره این قافلهٔ راه بماند[5] / تا بگوش دلم آواز درا باز آمد

٧ گرچه حافظ در رنجش زد و پیمان بشکست / لطف او بین که بلطف از در ما باز آمد

بحر رمل مثمّن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

230 - B

١٦٠

١ در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد / حالتی رفت که محراب بفریاد آمد

٢ از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار / کان تحمّل که تو دیدی همه بر باد آمد

٣ باده صافی شد و مرغان چمن مست شدند / موسم عاشقی و کار ببنیاد آمد

٤ بوی بهبود ز اوضاع جهان میشنوم / شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد

٥ ای عروس هنر از بخت شکایت منما / حجلهٔ حسن بیارای که داماد آمد

٦ دلفریبان نباتی همه زیور بستند / دلبر ماست که با حسن خدا داد آمد

٧ زیر بارند درختان که تعلق دارند / ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد

٨ مطرب از گفتهٔ حافظ غزلی نغز بخوان / تا بگویم که ز عهد طربم یاد آمد

---

١ – از طرف هوا – B ٢ – بخت – B ٣ – سنگدل از بهر خدا – B ٤ – از دم صبح – B ٥ – چشم من از پی آن قافله بس آب کشید – B

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۱۶۱ — 162 - B

1. تنت بناز طبیبان نیازمند مباد — وجود نازکت آزردهٔ گزند مباد
2. سلامت همه آفاق در سلامت تست — بهیچ عارضه شخص تو دردمند مباد
3. جمال صورت ومعنی ز امن صحت تست[1] — که ظاهرت دژم و باطنت نژند مباد
4. درین چمن چو درآید خزان بیغمائی — ز پیش [2] سرو سهی قامت بلند مباد
5. در آن بساط که حسن تو جلوه آغازد — مجال طعنهٔ بدبین و بدپسند مباد
6. هر آنکه روی چو ماهت بچشم بد بیند — بر آتش تو بجز جان او سپند مباد
7. شفا ز گفتهٔ شکر فشان حافظ جوی — که حاجتت بعلاج گلاب و قند مباد

بحر هزج مسدس مقبوض

مفعول مفاعلن فعولن

۱۶۲ — 155 - B

1. گل بی رخ یار خوش نباشد — بی باده بهار خوش نباشد
2. طرف چمن و [3] طواف بستان — بی لاله عذار خوش نباشد
3. رقصیدن سرو و حالت گل — بی صوت هزار خوش نباشد
4. با یار شکر لب گل اندام — بی بوس و کنار خوش نباشد
5. هر نقش که دست عقل بندد — جز نقش نگار خوش نباشد
6. جان نقد محقرست حافظ — از بهر نثار خوش نباشد

بحر رمل مثمن مخبون اصلم مسبغ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

۱۶۳ — 37 - B

1. صوفی ار باده باندازه خورد نوشش باد — ورنه اندیشهٔ این کار فراموشش باد

---

۱ - ز یمن دولت - مج ۲ - رهش به - مج ۳ - هوای - B

٢ آنکه یك جرعه مي از دست تواند دادن — دست با شاهد مقصود در آغوشش باد
٣ پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت — آفرین بر نظر پاك خطا پوشش باد
٤ شاه ترکان سخن مدّعیان میشنود — شرمي از مظلمهٔ خون سیاووشش باد
٥ گر چه از کبر سخن بامن درویش نگفت — جان فدای شکرین پستهٔ خاموشش باد
٦ چشمم از آینه داران خط و خالش دارد — لبم از بوسه ربایان برو بردوشش باد
٧ نرگس مست نوازش کن مردم دارش — خون عاشق بقدح گر بخورد نوشش باد
٨ بغلامي تو مشهور جهان شد حافظ — حلقهٔ بندگي زلف تو در گوشش باد

بحر مضارع مثمن اخرب مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

١٦٤ — 264 - B

١ دي پیر مي فروش که ذکرش بخیر باد — گفتا شراب نوش و غم دل ببر زیاد
٢ گفتم بباد مید هدم باده نام و ننك — گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد
٣ سود و زیان و مایه چو خواهد شدن ز دست — از بهر این معامله غمگین مباش و شاد
٤ بادت بدست باشد اگر دل نهي بهیچ — در معرضی که تخت سلیمان رود بباد
٥ حافظ گرت ز پند حکیمان ملالتست — کوته کنیم قصه که عمرت دراز باد

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

١٦٥ — 247 - B

١ دیرست که دلدار پیامی نفرستاد — ننوشت کلامیّ و پیامی (١) نفرستاد
٢ صد نامه فرستادم و آن شاه جوانان (٢) — پیکی ندوانید و سلامی [٣] نفرستاد
٣ سوي من وحشي صفت عقل رمیده — آهو روشی کبك خرامي نفرستاد
٤ دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست — وز آن خط چون سلسله دامی نفرستاد
٥ فریاد که آن ساقی شکّر لب سرمست — دانست که مخمورم و جامی نفرستاد

١ـ سلامی ـ B ٢ ـ سواران ـ B ٣ ـ پیامی ـ B

چندانکه زدم لاف کرامات و مقامات	هیچم خبر از هیچ مقامي نفرستاد	۶
حافظ بادب باش که وا خواست نباشد	گر شاه پیامي بغلامي نفرستاد	۷

بحر رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

۱۶۶ 157 - B

خسروا گوی فلك در خم چوگان تو باد	ساحت کون ومکان عرصهٔ میدان تو باد	۱
زلف خاتون ظفر شیفتهٔ پرچم تست	دیدهٔ فتح ابد عاشق جولان تو باد	۲
ای که انشاء عطارد صفت شوکت تست	عقل کل چاکر طغرا کش دیوان تو باد	۳
طیرهٔ جلوهٔ طوبی قد چون سرو تو شد	غیرت خلد برین ساحت بستان تو باد	۴
نه بتنها حیوانات و نباتات و جماد	هرچه در عالم امرست بفرمان تو باد	۵

بحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

۱۶۷ 160 - B

جمالت آفتاب هر نظر باد	زخوبي روی خوبت خوبتر باد	۱
همای زلف شاهین شهپرش را	دل شاهان عالم زیر پر باد	۲
کسی کو کشتهٔ رویت (۱) نباشد	چو زلفت درهم و زیرو زبر باد	۳
دلی کو عاشق رویت نباشد	همیشه غرقه در خون جگر باد	۴
بتا چون غمزه ات ناوك فشاند	دل مجروح من پیشش سپر باد	۵
چو لعل شگرینت بوسه بخشد	مذاق جان من زو پر شکر باد	۶
مرا از تست هردم تازه عشقی	ترا هر ساعتی حسن دگر باد	۷
بجان مشتاق روی تست حافظ	ترا درحال مشتاقان نظر باد	۸

---

۱ – بسته زلف – B

بحرِ مُجتثّ مُثمن مَقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

199 - B

۱۶۸

۱ شراب و عیش نهان چیست کاربی بنیاد زدیم بر صف رندان و هر چه باداباد
۲ گره ز دل بگشا و ز سپهر یاد مکن که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد
۳ ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ از ین فسانه هزاران هزار دارد یاد
۴ قدح بشرط ادب گیر زآنکه ترکیبش ز کاسهٔ سر جمشید و بهمنست و قباد
۵ که آگهست که کاوس و کی کجا رفتند که واقفست که چون رفت تخت جم برباد
۶ ز حسرت لب شیرین هنوز می بینم که لاله میدمد از خون دیدهٔ فرهاد
۷ مگر که لاله بدانست بیوفائي دهر که تابزاد و بشد وجام مي ز کف ننهاد
۸ بیا بیا که زماني زمی خراب شویم مگر رسیم بگنجي در این خراب آباد
۹ نمیدهند اجازت مرا بسیر سفر نسیم (۱) باد مصلاّ و آب رکنا باد
۱۰ قدح مگیر چو حافظ مگر بنالهٔ چنگ که بسته اند بر ابریشم طرب دل شاد

بحرِ مُضارع مُثمن اخرب مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

156 - B

۱۶۹

۱ دوش آگهي زیار سفر کرده داد باد من نیز دل بباد دهم هرچه باد باد
۲ کارم بدان رسید که همراز خود کنم هر شام برق لامع و هر بامداد باد
۳ درچین طرّهٔ تو دل بي حفاظ من هرگز نگفت مسکن مألوف یاد باد
۴ امروز قدر پند عزیزان شناختم یا رب روان ناصح ما از توشادباد.
۵ خون شد دلم بیاد تو هرگه که درچمن بند قبای غنچهٔ گل میگشاد باد
۶ ازدست رفته بود وجود ضعیف من صبحم ببوی وصل توجان باز دادباد
۷ حافظ نهاد نیك تو کامت برآورد جانها فداي مردم نیکو نهاد باد

---

۱ ـ خاك ـ B

بحرِ رملِ مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۱۷۰ 253 - B

روز وصل دوستداران یاد باد — یاد باد آن روزگاران یاد باد ۱
کامم از تلخیء غم چون زهر گشت — بانگ نوش شاد خواران یاد باد ۲
گرچه یاران فارغند از یاد من — از من ایشانرا هزاران یاد باد ۳
مبتلا گشتم درین بند و بلا — کوشش آن حقگذاران یاد باد ۴
گرچه صد رودست درچشمم مدام — زنده رود باغ کاران یاد باد ۵
راز حافظ بعد ازین ناگفته ماند — اي دریغا رازداران یاد باد ۶

بحرِ رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

۱۷۱ 179 - B

عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد — عارف ازخندهٔ می در طمع خام افتاد ۱
حسن روي تو بيك جلوه كه در آينه كرد — این همه نقش در آینهٔ اوهام افتاد ۲
این همه عکس مي و نقش نگاری که نمود — یك فروغ رخ ساقیست کهدرجام افتاد ۳
غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید — کز کجا سرّ غمش در دهن عام افتاد ۴
من ز مسجد بخرابات نه خود افتادم — اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد ۵
چکند گر پی دوران نرود چون پرگار — هر که در دایرهٔ گردش ایام افتاد ۶
در خم زلف تو آویخت دل ازچاه زنخ — آه کز چاه برون آمدو دردام افتاد ۷
آن شد ایخواجه که درصومعه بازم بیني — کار ما با رخ ساقيّ و لب جام افتاد ۸
زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت — کانکه شد کشتهٔ او نیك سرانجام افتاد ۹
هر دمش با من دلسوخته لطفی دگرست — این گدا بین که چه شایستهٔ انعام افتاد ۱۰
صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی — این میان حافظ دلسوخته بد نام افتاد ۱۱

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

۱۷۲ 232 - B

۱ پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد — وآن راز که در دل بنهفتم بدر افتاد

۲ از شاه نظر مرغ دلم گشت هواگیر — اي دیده نگه کن که بدام که در افتاد

۳ دردا که از آن آهوي مشکین سیه چشم — چون نافه بسی خون دلم در جگر افتاد

۴ از رهگذر خاك سر کوي شما بود — هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد

۵ مژگان تو تا تیغ جهانگیر بر آورد — بس کشتهٔ دل زنده که بر یکدگر افتاد

۶ بس تجربه کردیم در ین دیر مکافات — با دردکشان هر که در افتاد بر افتاد

۷ گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگردد — با طینت اصلی چکند بد گهر افتاد

۸ حافظ که سر زلف بتان دست کشش بود — بس طرفه حریفیست کش اکنون بسر افتاد

بحر هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور

مفعول مفاعلن مفاعیل

۱۷۳ 161 - B

۱ حسن تو همیشه در فزون باد — رویت همه ساله لاله گون باد

۲ اندر سرما خیال عشقت — هر روز که باد در فزون باد

۳ هر سرو که در چمن در آید[۱] — در خدمت قامتت نگون باد

۴ چشمي که نه فتنهٔ تو باشد — چون گوهر اشك غرق خون باد[۲]

۵ چشم تو ز بهر دلربائي — در کردن سحر ذو فنون باد

۶ هر جا که دلیست در غم تو — بی صبرو قرار بي سکون باد

۷ قدّ همه دلبران عالم — پیش الف قدت چو نون باد

۸ هر دل که ز عشق تست خالی — از حلقهٔ وصل تو برون باد

۹ لعل تو که هست جان حافظ — دور از لب مردمان دون باد

---

۱ ـ بر آید ـ B ۲ ـ از گوهر اشك بحر خون باد ـ B

بحر رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

۱۷۴ 168 - B

آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرین داد   صبر و آرام تواند بمن مسکین داد ۱
وآنکه گیسوی ترا رسم تطاول آموخت   هم تواند کرمش داد من غمگین داد ۲
من همان روز ز فرهاد طمع ببریدم   که عنان دل شیدا بلب شیرین داد ۳
گنج زر گر نبود کنج قناعت باقیست   آنکه این داد بشاهان بگدایان این داد ۴
خوش عروسیست جهان از ره صورت لیکن   هر که پیوست بدو عمر خودش کاوین داد ۵
بعد ازین دست من و دامن سرو و لب جو   خاصه اکنون که صبا مژدهٔ فروردین داد ۶
در کف غصهٔ دوران دل حافظ خون شد   از فراق رخت ای خواجه قوام الدین داد ۷

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۱۷۵ 269 - B

بنفشه دوش بگل گفت و خوش نشانی داد   که تاب من بجهان طرهٔ فلانی داد ۱
دلم خزانهٔ اسرار بود و دست قضا   درش ببست و کلیدش بدلستانی داد ۲
شکسته وار بدرگاهت آمدم که طبیب   بمومیائی لطف توام نشانی داد ۳
تنش درست و دلش شاد باد و خاطر خوش   که دست دادش و یاری ناتوانی داد ۴
برو معالجهٔ خود کن ای نصیحت گو   شراب و شاهد شیرین کرا زیانی داد ۵
گذشت بر من مسکین و با رقیبان گفت   دریغ حافظ مسکین من چه جانی داد ۶

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

۱۷۶ 217 - B

همای اوج سعادت بدام ما افتد   اگر ترا گذری بر مقام ما افتد ۱
حباب وار براندازم از نشاط کلاه   اگر ز روی تو عکسی بجام ما افتد ۲

۳ شبی که ماه مراد از افق شود طالع[1] بود که پرتو نوری ببام ما افتد
۴ ببارگاه تو چون باد را نباشد بار کي اتفاق مجال سلام ما افتد
۵ چو جان فداي لبش شد خیال میبستم که قطرهٔ ز زلالش بکام ما افتد
۶ خیال زلف تو گفتا که جان وسیله مساز کزین شکار فراوان بدام ما افتد
۷ بنا امیدي ازین در مرو بزن فالی بود که قرعهٔ دولت بنام ما افتد
۸ ز خاك کوي تو هرگه که دم زند حافظ نسیم گلشن جان در مشام ما افتد

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۱۷۷ 228 - B

۱ بخت از دهان دوست نشانم نمیدهد دولت خبر ز راز نهانم نمیدهد
۲ از بهر بوسهٔ ز لبش جان همیدهم اینم همی ستاند و آنم نمیدهد
۳ مردم دراین فراق و در آن پرده راه نیست یا هست و پرده دار نشانم نمیدهد
۴ زلفش کشید باد صبا چرخ سفله بین کانجا مجال باد وزانم نمیدهد
۵ چندانکه بر کنار چو پرگار میشدم دوران چو نقطه ره بمیانم نمیدهد
۶ شکر بصبر دست دهد عاقبت ولی بد عهدی زمانه امانم نمیدهد
۷ گفتم روم بخواب و ببینم جمال دوست حافظ ز آه و ناله امانم نمیدهد

بحر مجتث مثمن محذوف مخبون

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۱۷۸ 212 - B

۱ بحسن و خلق و وفا کس بیار ما نرسد ترا دراین سخن انکار کار ما نرسد
۲ اگرچه حسن فروشان بجلوه آمده اند کسی بحسن و ملاحت بیار ما نرسد
۳ بحق صحبت دیرین که هیچ محرم راز بیار یکجهت حقگذار ما نرسد
۴ هزار نقش برآید ز کلك صنع ویکی بدلپذیري نقش نگار ما نرسد

---

۱ - طلوع کند - B

هزار نقد ببازار کاینات آرند — یکی بسکهٔ صاحب عیار ما نرسد ۵

دریغ قافلهٔ عمر کانچنان رفتند — که گردشان بهوای دیار ما نرسد ۶

دلا زرنج(۱) حسودان مرنج وواثق باش — که بد بخاطر امّید وار ما نرسد ۷

چنان بزی که اگر خاك ره شوی کس را — غبار خاطری از رهگذار ما نرسد ۸

بسوخت حافظ وترسم که شرح قصهٔ او — بسمع پادشه کامکار ما نرسد ۹

بحر رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

126 - B

۱۷۹

بعدازین دست من ودامن آن سرو بلند — که ببالای چمان از بُن و بیخم بر کند ۱

حاجت مطرب و مي نیست تو برقع بگشا — که برقص آوردم آتش رویت چو سپند ۲

هیچ روئي نشود آینهٔ حجلهٔ (۲) بخت — مگر آن روي که مالند در آن سمّ سمند ۳

گفتم اسرار غمت هرچه بود گو میباش — صبر ازین بیش ندارم چکنم تا کي و چند ۴

مکش آن آهوي مشکین مرا ای صیّاد — شرم از آن چشم سیه دار ومبندش بکمند ۵

من خاکی که ازین در نتوانم برخاست — از کجا بوسه زنم بر لب آن قصر بلند ۶

بازمستان دل از آن آهوی (۳) مشکین حافظ — زانکه دیوانه همان به که بود اندر بند ۷

بحر هزج مُثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

143 - B

۱۸۰

دلم جز مهر مهرویان طریقی بر نمیگیرد — زهر در میدهم پندش ولیکن در نمیگیرد ۱

خدا را ای نصیحت گو حدیث ساغر ومي گو(٤) — که نقشي در خیال ما ازین خوشتر نمیگیرد ۲

بیا اي ساقي گلرخ بیاور بادهٔ رنگین — که فکری در درون ما ازین بهتر نمیگیرد ۳

صراحی میکشم پنهان و مردم دفتر انگارند — عجب گر آتش این زرق در دفتر نمیگیرد ۴

من این دلق مرقّع را بخواهم سوختن روزی — که پیر می فروشانش بجامی بر نمیگیرد ۵

---

۱ - طعن - B ۲ - چهرهٔ - B ۳ - کیسوی - B ٤ - حدیث از خط ساقی کو - B

٦	ازآنروهست یاران را صفاها با می لعلش[1]	که غیر ازراستي نقشي در آن جوهر نمیگیرد
۷	سروچشمي[2] چنین دلکش تو گوئي چشم ازو بردوز	بروکاین وعظ بي معنی مرا درسر نمیگیرد
۸	نصیحت گوی رندان را که باحکم قضا جنگست	دلش بس تنك میبینم مگر ساغر نمیگیرد
۹	میان گریه میخندم که چون شمع اندرین مجلس	زبان آتشینم هست لیکن در نمیگیرد
۱۰	چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مستت را	که کس مرغان وحشی را ازین خوشتر نمیگیرد
۱۱	سخن در احتیاج ما و استغنای معشوقست	چه سود افسونگري ای دل که در دلبر نمیگیرد
۱۲	من آن آئینه را روزی بدست آرم سکندروار	اگر میگیرد این آتش زمانی در نمیگیرد
۱۳	خدا را رحمي ای منعم که درویش سرکویت	دري دیگر نمیداند رهي دیگر نمیگیرد
۱٤	بدین شعر تر شیرین ز شاهنشه عجب دارم	که سر تا پاي حافظ را چرا در زر نمیگیرد

بَحرِ مُضارع مثمن اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

۱۸۱ — 194 - B

۱	گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید	گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید
۲	گفتم ز مهرورزان رسم وفابیاموز	گفتا زخوبرویان[3] این کار کمتر آید
۳	گفتم که بر خیالت راه نظر ببندم	گفتا که شبروست او از راه دیگر آید
٤	گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد	گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید
۵	گفتم خوشا هوائي کز بادصبح[4] خیزد	گفتا خنك نسیمي کز کوي دلبر آید
٦	گفتم که نوش لعلت ما را بآرزوکشت	گفتا تو بندگی کن کو بنده پرور آید
۷	گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد	گفتا مگوی باکس تا [illegible]ر آید
۸	گفتم زمان عشرت دیدي که چون سر امد	گفتا خموش حافظ کین غصه هم سر آید

۱ - ازآنرو پاکبازانرا صفاها بامی لعلست- B ۲ - بدین خوبی - B ۳ - ماهرویان - B ٤ - باغ عیش - B

بحر رمل مُثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۱۸۲ — 244 - B

از سر کوی تو هر کو بملالت برود — نرود کارش و آخر بضلالت(۱) برود ۱

کاروانیکه بود بدرقه اش حفظ خدا — بتجمّل بنشیند بجلالت برود ۲

سالك از نور هدایت ببرد راه بدوست — که بجائي نرسد گر بضلالت برود ۳

کام خود(۲) آخر عمر از مي ومعشوقه بگیر — حیف اوقات که یکسر ببطالت برود ۴

اي دلیل دل گم گشته خدا را مددی — که غریب ار نبرد ره بدلالت برود ۵

حکم مستوري و مستي همه برخاتم تست — کس ندانست که آخر بچه حالت برود ۶

حافظ از چشمهٔ حکمت بکف آور جامی — بو که از نقش(۳) دلت نقش جهالت برود ۷

بحر رمل مثمن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

۱۸۳ — 190 - B

من وانکار شراب این چه حکایت باشد — غالباً این قدرم عقل و کفایت باشد ۱

تا بغایت ره میخانه نمی دانستم — ورنه مستوری ما تا بچه غایت باشد ۲

زاهد و عجب و نماز و من مستی و نیاز — تا ترا خود ز میان با که عنایت باشد ۳

زاهد از راه برندي نبرد معذورست — عشق کاریست که موقوف هدایت باشد ۴

من که شبها ره تقوی زده ام با دف و چنگ — این زمان (٤)سر بره آرم چه حکایت باشد ۵

بندهٔ پیر مغانم که ز جهلم برهاند — پیر ما هرچه کند عین عنایت(۵) باشد ۶

دوش ازین غصه(٦) نخفتم که رفیقي (۷)میگفت — حافظ ار مست بود جای شکایت باشد ۷

۱ ـ بخجالت ـ B ۲ ـ گروی ـ B ۳ ـ لوح ـ B ٤ ـ ناگهان ـ B ۵ ـ ولایت ـ B ٦ ـ فکر ـ B ۷ ـ حکیمی ـ B

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

١٨٤ 258 - B

١ هرگزم نقش تو از لوح دل و جان نرود هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود
٢ از دماغ من سر گشته خیال دهنت[1] بجفاي فلك و غصهٔ دوران نرود
٣ در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند تا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود
٤ هرچه جز بار غمت بر دل مسکین منست برود این دل من وز دل من آن نرود
٥ آنچنان مهر تؤم در دل و جان جاي گرفت که اگر سر برود از دل و از جان نرود[2]
٦ گر رود از پی خوبان دل من معذورست درد دارد چکند کز پي درمان نرود
٧ هرکه خواهد که چو حافظ نشود سرگردان دل بخوبان ندهد وز پي ایشان نرود

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

١٨٥ 277 - B

١ بیا که رایت منصور پادشاه رسید نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید
٢ جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت کمال عدل بفریاد دادخواه رسید
٣ سپهر دور خوش اکنون کند[3] که ماه آمد جهان بکام دل اکنون رسد که شاه رسید
٤ ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن قوافل دل و دانش که مرد راه رسید
٥ عزیز مصر برغم برادران غیور ز قعر چاه برآمد باوج ماه رسید
٦ کجاست صوفی دجال فعل ملحد[4] شکل بگو بسوز که مهدي دین پناه رسید
٧ صبا بگو که چها بر سرم درین غم عشق ز آتش دل سوزان و دود آه رسید
٨ ز شوق روي تو شاها بدین اسیر فراق همان رسید کز آتش ببرگ کاه رسید
٩ مرو بخواب که حافظ ببارگاه قبول ز ورد نیم شب و درس صبحگاه رسید

---

١ - رخ نو - B ٢ - مهر تو از جان نرود - B ٣ - زند - B ٤ - دجال شکل ملحد کیش - B

بحر هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف

مفعول مفاعلن فعولن

۱۸۶ 151 - B

یارم چو قدح بدست گیرد	بازار بتان شکست گیرد	۱
هر کس که بدید چشم او گفت	کو محتسبي که مست گیرد	۲
در بحر فتاده ام چو ماهي	تا یار مرا بشست گیرد	۳
در پاش فتاده ام بزاري	آیا بود آنکه دست گیرد[۱]	۴
خرّم دل آنکه همچو حافظ	جامي ز مي الست گیرد	۵

بحر منسرح مثمن منحور

مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

۱۸۷ 159 - B

بر سر آنم که گر ز دست بر آید	دست بکاری زنم که غصه سر آید	۱
خلوت[۲] دل نیست جای صحبت اضداد	دیو چو بیرون رود فرشته در آید	۲
صحبت حکّام ظلمت شب یلدا است	نور ز خورشید جوی[۳] بو که بر آید	۳
بر در ارباب بی مروّت دنیا	چند نشیني که خواجه کی بدر آید	۴
ترک گدائي مکن که گنج بیابی	از نظر رهروی که در گذر آید	۵
صالح و طالح متاع خویش نمودند	تا که قبول افتدو که در نظر آید	۶
بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر	باغ شود سبز و شاخ گل ببر آید	۷
غفلت حافظ درین سرا چه عجب نیست	هر که بمیخانه رفت بیخبر آید	۸

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۱۸۸ 256 - B

جهان برابروي عید از هلال وسمه کشید	هلال عید در ابروی یار باید دید	۱

۱ ـ تا یار مرا بدست گیرد ـ B ۲ ـ منظر ـ B ۳ ـ خواه

۱	شکسته گشت چو پشت هلال قامت من	کمان ابروی یارم چو وسمه باز کشید
۳	مگر نسیم خطت [۱] صبح در چمن بگذشت	که گل ببوی تو بر تن چو صبح جامه درید
٤	نبود چنگ و رباب و نبید عود(۲) که بود	گل وجود من آغشتهٔ گلاب و نبید
٥	بیا که با تو بگویم غم ملالت دل	چرا که بی تو ندارم مجال گفت و شنید
٦	بهای وصل تو گر جان بود خریدارم	که جنس خوب مبصر بهرچه دید خرید
۷	چو ماه روی تو در شام زلف میدیدم	شبم بروی تو روشن چو روز میگردید
۸	بلب رسید مرا جان و بر نیامد کام	بسر رسید امید و طلب بسر نرسید
۹	ز شوق روی تو حافظ نوشت حرفی چند	بخوان ز نظمش و در گوش کن چو مروارید

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۱۸۹ 261 - B

۱	زهی خجسته زمانی که یار باز آید	بکام غمزدگان غمگسار باز آید
۲	به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم(۲)	بدان امید که آن شهسوار باز آید
۳	اگر نه در خم چوگان او رود سر من	ز سر نگویم و[٤] سر خود چه کار باز آید
٤	مقیم بر سر راهش نشسته ام چون گرد	بدان هوس که بدین رهگذار باز آید
٥	دلی که با سر زلفین او قراری داد	گمان مبر که بدان دل قرار باز آید
٦	چه جورها که کشیدند بلبلان از دی	ببوی آنکه دگر نو بهار باز آید
۷	ز نقش بند قضا هست امید آن حافظ	که همچو سرو بدستم نگار باز آید

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

۱۹۰ 246 - B

۱	دست از طلب ندارم تا کام من بر آید	یا تن رسد بجانان یا جان ز تن بر آید
۲	بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر	کز آتش درونم دود از کفن بر آید
۳	بنمای رخ که خلقی واله شوند و حیران	بگشای لب که فریاد از مرد و زن بر آید

۱ـ تنت ـ B ۲ ـ گل و نبید ـ B ۳ ـ به پیش شاه جمالش کشیدم ابلق چشم ـ B ٤ ـ چگویم ـ B

جان بر لبست و حسرت در دل که از لبانش[1] — نگرفته هیچ کامی جان از بدن بر آید ۴

از حسرت دهانش آمد بتنگ جانم — خودکام تنگدستان کی ز آن دهن بر آید ۵

گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان — هر جا که نام حافظ در انجمن بر آید* ۶

بحر مجتث مثمن محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۱۹۱ — 149 - B

چو دست بر سر زلفش زنم بتاب رود — ور آشتی طلبم با سر عتاب رود ۱

چو ماه نورهٔ بیچارگان نظاره[2] — زند بگوشهٔ ابرو و در نقاب رود ۲

شب شراب خرابم کند ببیداری — وگر بروز شکایت[3] کنم بخواب رود ۳

طریق عشق پرآشوب وفتنه است ایدل — بیفتد آنکه درین راه با شتاب رود ۴

گدائي در جانان بسلطنت مفروش — کسي ز سایهٔ این در بآفتاب رود ۵

سواد نامهٔ موي سیاه چون طي شد — بیاض کم نشود گر صد انتخاب رود ۶

حباب را چو فتد باد نخوت اندر سر — کلاه داریش اندر سر شراب رود ۷

حجاب راه توئی حافظ از میان بر خیز — خوشا کسي که درین راه بي حجاب رود ۸

بحر رمل مثمن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

۱۹۲ — 153 - B

ساقي ار باده ازین دست بجام اندازد — عارفان را همه در شرب مدام اندازد ۱

ور چنین زیر خم زلف نهد دانهٔ خال — ای بسا مرغ خرد را که بدام اندازد ۲

ای خوشا دولت[4] آن مست که در پاي حریف — سر و دستار نداند که کدام اندازد ۳

زاهد خام که انکار مي و جام کند[5] — پخته گردد چو نظر بر مي خام اندازد ۴

روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز — دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد ۵

---

۱ ـ از دهانش ـ B ۲ ـ نظارگان بیچاره ـ B ۳ حکایت ـ B ۴ ـ حالت ـ B ۵ ـ زاهد خام طمع برسر انکار بماند ـ B

* ـ بعد ازین غزل در نسخه اصل سه غزل (نمره ۱۲۷ و ۱۳۰ و ۱۳۷ از متن حاضر) راهم با بعضی اختلافات جزئی ثبت کرده برای احتراز از تکرار حذف شد

٦ آنزمان وقت می صبح فروغست که شب — گرد خرگاه افق پردهٔ شام اندازد

٧ باده با محتسب شهر ننوشي زنهار — بخورد باده ات و سنگ بجام اندازد

٨ حافظا سر زکله گوشهٔ خورشید برآر — بخت ار قرعه بدان ماه تمام اندازد

بحرِ رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

١٩٣ — 175 - B

١ تا زمیخانه دمی نام و نشان خواهد بود — سر ما خاك ره پیر مغان خواهد بود

٢ حلقهٔ پیر مغان از ازلم در گوش است — برهمانیم که بودیم[١] و همان خواهد بود

٣ بر سر تربت ماچون گذري همّت خواه — که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

٤ بروای زاهد خود بین که زچشم من و تو — راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود

٥ ترك عاشق کش من مست برون رفت امروز — تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود

٦ چشمم(٢) آندم که ز شوق تو نهد سر بلحد — تادم صبح قیامت نگران خواهد بود

٧ بخت حافظ گر ازینگونه مدد خواهد کرد — زلف معشوقه بدست دگران خواهد بود

بحر رمل مُثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

١٩٤ — 260 - B

١ دوش مي آمد و رخساره برافروخته بود — تا کجا باز دل غمزدهٔ سوخته بود

٢ رسم عاشق کشي و شیوهٔ شهر آشوبی — جامهٔ بود که بر قامت او دوخته بود

٣ جان عشاق سپندرخ خود میدانست — و آتش چهره بدین کار برافروخته بود

٤ گرچه میگفت که زارت بکشم میدیدم — که نهانش نظري بر من دلسوخته بود

٥ کفر زلفش ره دین میزد و آن سنگین دل — در پیش(٣) مشعلي از چهره برافروخته بود

٦ دل بسي خون بکف آورد ولی دیده بریخت — الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود

٧ یار مفروش بدنیا که بسي سود نکرد — آنکه یوسف بزر ناسره بفروخته بود

---

١ ـ ما همان حلقه بگوشیم و ـ ح ٢ ـ دیده ـ ح ـ ٣ ـ در رهش B ـ مج

گفت خوش گفت بروخرقه بسوزان حافظ ‌ ‌ یا رب این قلب‌شناسی ز که آموخته بود ۸

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

276 - B

۱۹۵

سحر چون خسرو خاورعلم بر کوهساران زد ‌ ‌ بدست مرحمت یارم در امیدواران زد ۱

چوپیش صبح روشن شد که حال مهرگردون چیست ‌ ‌ بر آمد خندهٔ خوش بر غرور(۱) کامگاران زد ۲

نگارم دوش درمجلس بعزم رقص چون برخاست ‌ ‌ گره بگشود از ابروو[۲] بر دلهاي یاران زد ۳

من از رنگ صلاح[۳] آندم بخون دل بشستم دست ‌ ‌ که چشم باده پیمایش صلا برهوشیاران زد ۴

کدام آهن دلش آموخت این آئین عیاری ‌ ‌ کز[۴] اول چون برون آمد ره شب‌زنده‌داران زد ۵

خیال شهسواری پخت و شد ناگه دل مسکین ‌ ‌ خداوندا نگهدارش که بر قلب سواران زد ۶

درآب‌ورنگ رخسارش چه‌جان‌دادیم‌وخون‌خوردیم ‌ ‌ چونقشش دست‌داد اول‌رقم برجان‌سپاران زد ۷

منش با خرقهٔ پشمین کجا اندر کمند آرم ‌ ‌ زره موئی که مژگانش ره خنجر گذاران زد ۸

نظر بر قرعهٔ توفیق ویمن دولت [۵] شاهست ‌ ‌ بده کام دل حافظ که فال (۶) بختیاران زد ۹

بحر رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

186 - B

۱۹۶

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد ‌ ‌ عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد ۱

جلوهٔ کرد رخت(۷) دید ملك عشق نداشت ‌ ‌ عین(۸) آتش‌شد از بن‌غیرت و بر آدم زد ۲

عقل‌میخواست‌کزان(۹) شعله‌چراغ افروزد ‌ ‌ برق غیرت بدرخشید جهان برهم زد ۳

مدعی خواست که آید بتماشاگه راز ‌ ‌ دست غیب آمد و بر سینهٔ نامحرم زد ۴

دیگران قرعهٔ قسمت همه بر عیش زدند ‌ ‌ دل غمدیدهٔ ما بود که هم بر غم زد ۵

جان علوي هوس‌چاه زنخدان‌توداشت ‌ ‌ دست در حلقهٔ آن‌زلف خم‌اندر خم زد ۶

---

۱ ــ بر امید ـ مج ۲ ــ ا. گیسو و ـ مج ـ ح ۳ ــ قد ح ـ ح ٤ ــ که ـ ح ۵ ــ حضرت ـ ح ٦ ــ کام ـ مج ۷ــ رخش ـ ح ۸ ــ برق ـ ح ۹ ــ کزین ـ ح

٧ حافظ آن روز طرب نامهٔ عشق تو نوشت — که قلم بر سر اسباب دل خرم زد

بحر مضارع مثمن اخرب مسبغ

مفعول فاعلاتن مفعول فاعليان

١٩٧ — 224 - B

١ راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد — شعری بخوان که با او (١) رطل گران توان زد
٢ بر آستان جانان گر سر توان نهادن — گلبانگ سر بلندي بر آسمان توان زد
٣ قدّ خميدهٔ ما سهلت نمايد اما — بر چشم دشمنان تير از اين کمان توان زد
٤ در خانقه نگنجد اسرار عشقبازي — جام مي مغانه هم با مغان توان زد
٥ درويش را نباشد برك (٢) سرای سلطان — مائيم و کهنه دلقي کآتش در آن توان زد
٦ اهل نظر دو عالم در يك نظر ببازند — عشقست و داد اوّل بر نقد جان توان زد
٧ گر دولت وصالت خواهد دري گشودن — سرها بدين تخيّل بر آستان توان زد
٨ عشق و شباب(٣) و رندی مجموعه مرادست — چون جمع شد معانی گوی بيان توان زد
٩ شد رهزن سلامت زلف تو وين عجب نيست — گر راهزن تو باشي صد کاروان توان زد
١٠ حافظ بحقّ قرآن کز شيد و زرق باز آي — باشد که گوي عيشي (٤) در اين جهان توان زد

بحر هزج مثمن مقصور

مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن مفاعيل

١٩٨ — 142 - B

١ دمی با غم بسر بردن جهان يکسر نمی ارزد — بمی بفروش دلق ما کزين بهتر نمي ارزد
٢ بکوي مي فروشانش بجا می بر نميگيرند — زهي سجادهٔ تقوي که يك ساغر نمی ارزد
٣ رقيبم سرزنشها کرد کز اين باب رخ بر تاب — چه افتاد اين سر ما را که خاك در نمي ارزد
٤ شکوه تاج سلطانی که بيم جان درو درجست — کلاهی دلکش است امّا بترك سر نمي ارزد
٥ چه (٥) آسان مينمود اول غم دريا ببوي سود (٦) — غلط کردم که اين طوفان بصد گوهر نمي ارزد
٦ ترا آن به که روی خود ز مشتاقان بپوشاني — که شادي جهان گيری غم لشکر نمی ارزد

ـ آن ـ ح ٢ ـ منزل ـ ب ٣ ـ ثبات ـ ح ٤ ـ دولت ـ B ٥ ـ بس ـ ح ٦ ـ در ـ ح

چو حافظ در قناعت کوش و ز دنیی دون بگذر — که یك جو منت دونان دو صد من زر نمی ارزد ٧

بحرِ مُجتث مُثمن مخبون اصلم مسبغ

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

١٩٩ — 121 - B

کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود — بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود ١
بنوش جام صبوحی بنالهٔ دف و چنگ — ببوس غبغب ساقی بنغمهٔ نی و عود ٢
بدور گل منشین بی شراب و شاهد و چنگ — که همچو روز (١) بقا هفتهٔ بود معدود ٣
شد از خروج (٢) ریاحین چو آسمان روشن — زمین باختر میمون و طالع مسعود ٤
ز دست شاهد نازك عذار عیسی دم — شراب نوش و رها کن حدیث عاد و ثمود ٥
جهان چو خلد برین شد بدور سوسن و گل — ولی چه سود که در وی نه ممکن است خلود ٦
چو گل سوار شود بر هوا (٣) سلیمان وار — سحر که مرغ در آید بنغمهٔ داود ٧
بباغ تازه کن آئین دین زردشتی — کنونکه لاله بر افروخت آتش نمرود ٨
بخواه جام صبوحی (٤) بیاد اصف عهد (٥) — وزیر ملك سلیمان عماد دین محمود ٩
بیار باده که حافظ مدامش استظهار — بفضل و رحمت جبار (٦) بود و خواهد بود ١٠

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

٢٠٠ — 148 - B

از دیده خون دل همه بر روی ما رود — بر روی ما ز دیده چگویم (٧) چها رود ١
ما در درون سینه هوائی نهفته ایم — بر باد اگر رود دل ما زان هوا رود ٢
خورشید خاوری کند از رشك جامه چاك — گر ماه مهر پرور من در قبا رود ٣
بر خاك راه یار نهادیم روی خویش — بر روی ما رواست اگر آشنا رود ٤
سیلست آب دیده و هر کس که (٨) بگذرد — گر خود (٩) دلش ز سنگ بود هم ز جا رود ٥
ما را بآب دیده شب و روز ماجراست — زان (١٠) رهگذر که بر سر کویش چرا رود ٦

---

١ ـ دور ـ ح ـ B ـ مج ٢ ـ بروج ـ B شود ز برج ـ مج ـ چراغ ـ ح ٣ ـ در چمن ـ مج ٤ ـ لبالب ـ B ٥ ـ ده.

۷ حافظ بکوي میکده دایم بصدق دل — چون صوفیان صومعه دار از صفا رود(۱)

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

183 - B

۲۰۱

۱ خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود — بهر درش که بخوانند بیخبر نرود

۲ طمع در آن لب شیرین نکردنم اولی — ولي چگونه مگس از پي شکر نرود

۳ دلا مباش چنین هرزه گرد و هرجائي — که هیچ کار ز پیشت بدین هنر نرود

٤ مکن بچشم حقارت نگاه در من مست(۲) — که آبروی شریعت بدین قدر نرود

۵ من گدا هوس سرو قامتی دارم — که دست درکمرش جز بسیم وزر نرود

٦ تو کز مکارم اخلاق عالمي دگری — وفای عهد من از خاطرت بدر نرود

۷ ز من چو باد صبا بوی خود دریغ مدار — چرا که بي سر زلف توام بسر نرود

۸ سیاه نامه تر از خود کسی نمیبینم — چگونه چون قلمم دود دل بسر نرود

۹ بتاج هدهدم از ره مبر که باز سفید — چو پادشه بي ۳ هر صید مختصر نرود

۱۰ بیار باده و اول بدست حافظ ده — بشرط آنکه ز مجلس سخن بدر نرود

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

158 - B

۲۰۲

۱ ساقي حدیث سرو و گل و لاله میرود — وین بحث با ثلاثهٔ غساله میرود

۲ مي ده که نوعروس چمن حد حسن یافت — کاراین زمان زصنعت دلاله میرود

۳ شکر شکن شوند همه طوطیان هند — زین قند فارسی که به بنگاله میرود

٤ طی مکان ببین و زمان در سلوك شعر — کاین طفل یکشبه ره صد(٤) ساله میرود

۵ آن چشم آهوانهٔ [۵] عابد فریب بین — کش کاروان سحر زدنباله میرود

---

۱ ــ چون صوفیان صفهٔ دارالصفا رود ــ ح ۲ ــ بپوش دامن عفوی بزلت من مست B ــ ح ۳ ــ ز کبر در پی ــ B ــ ز ناز در پی ــ مج ــ ز کبر در پی هر مرغ ــ ح ــ ٤ ــ یك ــ B ــ ح ۵ ــ جادوانه ــ B ــ ح

از ره مرو بعشوهٔ دنیی که این عجوز — مگاره مینشیند و محتاله میرود ۶
باد بهار میوزد از گلستان شاه — وز ژاله باده در قدح لاله میرود ۷
حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث‌دین — غافل مشو که کار تو از ناله میرود ۸

بحرِ رمل مثمن مخبون محذوف اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن

۲۰۳ — 240 - B

اگر آن طایر قدسي ز درم باز آید — عمر بگذشته بپیرانه سرم باز آید ۱
دارم امّید برین اشك چو باران که دگر — برق دولت که برفت از نظرم باز آید ۲
آنکه تاج سر من خاك کف پایش بود — از خدا میطلبم تا (۱) بسرم باز آید ۳
خواهم اندر عقبش رفت بیاران عزیز — شخصم ار باز نیاید خبرم باز آید ۴
گر نثار قدم یار گرامی نکنم — گوهر جان بچه کار دگرم باز آید ۵
کوس نو دولتي از بام سعادت بزنم (۲) — گر ببینم که مه نو سفرم باز آید ۶
مانعش غلغل چنگست و شکرخواب صبوح — ور نه گر بشنود آه سحرم باز آید ۷
آرزومند رخ شاه چو ماهم حافظ — همّتی تا بسلامت ز درم باز آید ۸

بحرِ مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲۰۴ — 207 - B

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید — وظیفه گر برسد مصرفش گلست و نبید ۱
صفیر مرغ برآمد بط شراب کجاست — فغان فتاد ببلبل نقاب گل که کشید ۲
ز میوهاي بهشتي چه ذوق دریابد — هر آنکه سیب زنخدان شاهدی نگزید ۳
مکن ز غصه شکایت که در طریق ادب [۳] — براحتي نرسید آنکه زحمتی نکشید ۴
ز روی ساقي مهوش گلی بچین امروز — که گرد عارض بستان خط بنفشه دمید ۵
چنان کرشمهٔ ساقی دلم ز دست ببرد — که با کسی دگرم نیست برگ گفت و شنید ۶

۱ـ پادشاهی بکنم گر ـ B ۲ـ سموات زنم ـ ج ۳ـ طلب ـ B

٧ من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت — که پیر باده فروشش بجرعهٔ نخرید

٨ بهار میگذرد داد گسترا دریاب — که رفت موسم و حافظ هنوز می نچشید

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

٢٠٥ — 215 - B

١ بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید — از یار آشنا سخن آشنا شنید

٢ ای شاه حسن چشم بحال گدا فکن — کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید

٣ خوش میکنم بیادهٔ مشکین مشام جان — کز دلق پوش صومعه بوی ریا شنید

٤ سرّ خدا که عارف سالك بکس نگفت — در حیرتم که باده فروش از کجا شنید

٥ یا رب کجاست محرم رازی که یك زمان — دل شرح آن دهد که چه گفت و چها شنید

٦ اینش سزا نبود دل حقگذار من — کز غمگسار خود سخن نا سزا شنید

٧ محروم اگر شدم ز سر کوی او چه شد — از گلشن زمانه که بوی وفا شنید

٨ ساقی بیا که عشق صدا میکند بلند — کانکس که گفت قصهٔ ماهم زما شنید

٩ ما باده زیر خرقه نه امروز میخوریم — صد بار پیر میکده این ماجرا شنید

١٠ ما می ببانگ چنگ نه امروز می کشیم — بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید

١١ پند حکیم محض صوابست و عین خیر — فرخنده آن کسی که بسمع رضا شنید

١٢ حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتنست و بس — در بند آن مباش که نشنید یا شنید

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

٢٠٦ — 236 - B

١ ابر آذاری بر آمد باد نوروزی وزید — وجه می میخواهم و مطرب که میگوید رسید

٢ شاهدان در جلوه و من شرمسار کیسه ام — بار عشق و مفلسی صعب است و میباید کشید(1)

٣ قحط جودست آبروی خود نمیباید فروخت — باده و گل از بهای خرقه میباید خرید

١- ای فلك این شرمساری تا بکی خواهم کشید - B

گوئیا(١) خواهد گشود از دولتم کاري که دوش — من همی کردم دعا و صبح صادق میدمید ٤

با لبي و صد هزاران خنده آمد گل بباغ — از کریمي گوئیا در گوشهٔ بوئي شنید ٥

دامني گر چاك شد در عالم رندی چه باك — جامهٔ در نیکنامی نیز میباید درید ٦

این[٢] لطایف کز لب لعل تو من گفتم که گفت — وین(٣) تطاول کز سر زلف تو من دیدم که دید ٧

عدل سلطان گر نپرسد حال مظلومان عشق — گوشه گیرانرا ز آسایش طمع باید برید ٨

تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد — اینقدر دانم که از شعر ترش خون میچکید ٩

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

٢٠٧ — 231 - B

١ معاشران گره از زلف یار باز کنید — شبي خوشست بدین قصه‌اش(٤) دراز کنید

٢ حضور خلوت(٥) انس است و دوستان جمعند — وان یکاد بخوانید و در فراز کنید

٣ رباب و چنگ ببانگ بلند میگویند — که گوش و هوش بپیغام اهل راز کنید

٤ بجان دوست که غم پرده بر شما ندرد — گر اعتماد بر الطاف کارساز کنید

٥ میان عاشق و معشوق فرق بسیارست — چو یار ناز نماید شما نیاز کنید

٦ نخست موعظهٔ پیر صحبت(٦) این حرفست — که از مصاحب ناجنس احتراز کنید

٧ هر آنکسي که درین حلقه نیست زنده بعشق — برو نمرده(٧) بفتوای من نماز کنید

٨ وگر طلب کند انعامي از شما حافظ — حوالتش بلب یار دلنواز کنید

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

٢٠٨ — 205 - B

١ معاشران ز حریف شبانه یاد آرید — حقوق بندگي مخلصانه یاد آرید

٢ بوقت سرخوشی از آه و نالهٔ عشاق — بصوت و نغمهٔ چنگ و چغانه یاد آرید

٣ چو لطف(٨) باده کند جلوه در رخ ساقی — ز عاشقان بسرود و ترانه یاد آرید

١- غالباً – B ٢- آن – B ٣- و آن – B ٤- وصله اش – B ٥- مجلس – B ٦- مجلس – B ٧- چو مرده
٨- چو عکس – B

٤ چو در میان مراد آورید دست امید   زعهد صحبت ما در میانه یاد آرید
٥ سمند دولت اگرچند سر کشیده رود(١)   زهمرهان بسر تازیانه یاد آرید
٦ نمی خورید زمانی غم وفاداران   ز بیوفائی دور زمانه یاد آرید
٧ بوجه مرحمت اي ساکنان صدر جلال   ز روي حافظ واین آستانه یاد آرید

بَحر مجتث مُثمَّن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

٢٠٩   169 - B

١ اگر روم ز پیش فتنه ها بر انگیزد   ور از طلب بنشینم بکینه بر خیزد
٢ وگر برهگذري یکدم از وفاداری   چو گرد در پیش افتم چو باد بگریزد
٣ وگر کنم طلب(٢) نیم بوسه صد افسوس   ز حقهٔ دهنش چون شکر فرو ریزد
٤ من آن فریب که در نرگس تو می بینم   بس آبروي که با خاك ره بر آمیزد
٥ فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست   کجاست شیر دلی کز بلا نپرهیزد
٦ تو عمر خواه صبوري که چرخ شعبده باز   هزار بازي از این طرفه تر برانگیزد
٧ بر آستانهٔ تسلیم سر بنه حافظ   که گر ستیزه کني روزگار بستیزد

بَحر مُجتث مُثمن مَقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

٢١٠   196 - B

١ چو آفتاب می از مشرق پیاله بر آید   ز باغ عارض ساقي هزار لاله بر آید
٢ نسیم در سر گل بشکند کلالهٔ سنبل   چو از میان چمن بوي آن کلاله بر آید
٣ حکایت(٣) شب هجران نه آن حکایت حالیست   که شمّهٔ ز بیانش بصد رساله بر آید
٤ ز گرد خوان نگون فلك طمع نتوان داشت(٤)   که بي ملامت صد غصه یك نواله بر آید
٥ بسعی خود نتوان برد گوهر مقصود   خیال باشد کاین کار بی حواله بر آید
٦ گرت چو نوح نبي صبر هست در غم طوفان   بلا بگردد کام هزار ساله بر آید

١- برگشت ولي - B ٢- طمع - B ٣- شکایت - B ٤- ممکن ایدل - B

نسیم زلف [۱] تو چون بگذرد بتربت حافظ ز خاک کالبدش صد هزار لاله[۲] بر آید ۷

بحرِ مُجتث مُثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲۱۱ 181 - B

نفس بر آمدو کار از تو بر نمي آید فغان که بخت من از خواب در نمی آید ۱
صبا بچشم من انداخت خاکي از کویش که آب زندگیم در نظر نمي آید ۲
قد بلند ترا تا ببر نمیگیرم درخت کام مرادم ببر نمي آید ۳
مگر بروی دلارای یار ما ورني بهیچ وجه دگر کار بر نمی آید ۴
مقیم زلف توشد دل که خوش سوادي دید وز ان غریب بلا کش خبر نمي آید ۵
ز شست صدق گشادم هزار تیر دعا ولی چه سود یکي کارگر نمی آید ۶
بسم حکایت دل هست با نسیم سحر ولی ببخت من امشب سحر نمي آید ۷
درین خیال بسر شد زمان عمر و هنوز بلای زلف سیاهت بسر نمی آید ۸
زبس کهشد دل حافظ رمیده از همه کس کنون ز حلقهٔ زلفت بدر نمی آید ۹

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

۲۱۲ 243 - B

اگر بباده مشگین کشد دلم شاید که بوي خیر ز زهد و ریا نمي آید ۱
جهانیان همه گر منع من کنند از عشق من آن کنم که خداوندگار فرماید ۲
طمع ز فیض کرامت مبر که خلق کریم گنه ببخشد و بر عاشقان ببخشاید ۳
مقیم حلقهٔ ذکرست دل بدان امید که حلقهٔ ز سر زلف یار بگشاید ۴
ترا که حسن خداداده هست و حجلهٔ بخت چه حاجتست که مشاطه ات بیاراید ۵
چمن خوشست و هوا دلکش است و می بیغش کنون بجز دل خوش هیچ در نمي آید ۶
جمیلهٔ ایست عروس جهان و لی هشدار که این مخدره در عقد کس نمي آید ۷
بلابه گفتمش ای ماهرخ چه باشد اگر بیك شکر ز تو دلخستهٔ بیاساید ۸

۱ـ لطف ـ B ۲ـ ناله ـ B

۹ بخنده گفت که حافظ خدایرا مپسند | که بوسهٔ تو رخ ماه را بیالاید

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲۱۳ 211 - B

۱ نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند | نه هرکه آینه سازد سکندری داند

۲ نه هرکه طرف کله کج نهاد وتند نشست | کلاه داري و آئین سروری داند

۳ تو بندگي چو گدایان بشرط مزد مکن | که دوست خود روش بنده پروري داند

٤ غلام همت آن رند عافیت سوزم | که در گدا صفتي کیمیا گري داند

٥ وفا و عهد نکو باشد ار بیاموزي | وگرنه هر که تو بیني ستمگري داند

٦ بباختم دل دیوانه و ندانستم | که آدمي بچهٔ شیوهٔ پری داند

۷ هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست | نه هر که سر بتراشد قلندری داند

۸ مدار نقطهٔ بینش ز خال تست مرا | که قدر گوهر یکدانه جوهری[۱] داند

۹ بقد وچهره هر آنکس که شاه خوبان شد | جهان بگیرد اگر دادگستري داند

۱۰ ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه | که لطف طبع وسخن گفتن دري داند

بحر رمل مثمن مخبون محذوف اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲۱٤ 255 - B

۱ نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد | بختم ار یار شود رختم از اینجا ببرد

۲ کو حریفي کش[۲] سرمست که پیش کرمش | عاشق سوخته دل نام تمنا ببرد

۳ باغبانا ز خزان بیخبرت مي بینم | آه از آنروز که بادت گل رعنا ببرد

٤ رهزن دهر نخفتست مشو ایمن از و | اگر امروز نبردست که فردا ببرد

٥ در خیال این همه لعبت بهوس میبازم | بو که صاحب نظري نام تماشا ببرد

٦ علم و فضلی که بچل سال دلم جمع آورد | ترسم آن نرگس مستانه بیغما ببرد

۱- گوهری – B ۲- خوش

بانگ گاوي چه صدا باز دهد عشق مخر[1]	سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد	۷
جام مینائی مي سدِّ ره تنگ دلیست	منه از دست که سیل غمت از جا ببرد	۸
راه عشق ارچه کمین گاه کمانداران است	هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد	۹
حافظ ار جان طلبد غمزهٔ مستانهٔ یار	خانه از غیر بپرداز بهل تا ببرد	۱۰

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲۱۵   201 - B

اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد	نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد	۱
اگر نه عقل بمستي فرو کشد لنگر	چگونه کشتي ازین ورطهٔ بلا ببرد	۲
فغان که از همه کس غائبانه باخت فلك	که کس نبود که دستي ازین دغا ببرد	۳
گذار بر ظلماتست خضر راهی کو	مباد کاتش محرومي آب ما ببرد	۴
دل ضعیفم از آن میکشد بطرف چمن	که جان ز مرگ ببیماری صبا ببرد	۵
طبیب عشق منم باده ده که این معجون	فراغت آرد و اندیشهٔ خطا ببرد	۶
بسوخت حافظ و کس حال او بیار نگفت	مگر نسیم پیامي خدایرا ببرد*	۷

بحر رمل مثمّن مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فاعلان

۲۱۶   200 - B

در ازل هر کو بفیض دولت ارزاني بود	تا ابد جام مرادش همدم جانی بود	۱
من همان ساعت که از مي خواستم شد توبه کار	گفتم این شاخ ار دهد باري پشیمانی بود	۲
خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن بدوش	همچو گل بر خرقه رنگ مي مسلمانی بود	۳
بی چراغ جام در خلوت نمي یارم نشست	زانکه کنج اهل دل باید که نورانی بود	۴
همّت عالی طلب جام مرصع گو مباش	رند را آب عنب یاقوت رمّانی بود	۵
گرچه بی سامان نماید کار ما سهلش مبین	کاندرین کشور گدائی رشک سلطاني بود	۶

۱ـ سحر با معجزه پهلو نزند ایمن باش ـ B   * در اینجا غزل نمرهٔ ۱۶۹ در اصل نسخه تکرار شده است محض احتراز از تکرار حذف شد

۷ نیکنامي خواهی اي دل با بدان صحبت مدار — خود(۱) پسندي جان من برهان ناداني بود
۸ مجلس انس و بهار و بحث شعر[۲] اندر میان — نستدن جام مي از جانان گران جانی بود
۹ دي عزيزی کفت حافظ میخورد پنهان شراب — اي عزيز من نه عیب آن به که پنهاني بود

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۲۱۷ — 191 - B

۱ ترسم که اشك در غم ما پرده در شود — وين راز سر بمهر بعالم سمر شود
۲ گویند سنگ لعل شود در مقام صبر — آری شود ولیك بخون جگر شود
۳ خواهم شدن بمیکده گریان و داد خواه — کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود
٤ از هر کرانه تیر دعا کرده ام روان — باشد کز آن میانه یکی کارگر شود
٥ ایجان حدیث ما بر دلدار باز کو — لیکن چنان مگو که صبا را خبر شود
٦ از کیمیای مهر تو زر گشت روي من — آری بیمن لطف شما خاك زر شود
۷ در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب — یارب مباد آنکه گدا معتبر شود
۸ بس نکته غیر حسن بباید که تا کسی — مقبول طبع مردم صاحب نظر شود
۹ این سرکشي که در سر سرو بلند تست — سرها بر آستانهٔ او خاك در شود[۳]
۱۰ حافظ چو نافهٔ سر زلفش بدست تست — دم در کش ارنه باد صبا را خبر شود

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲۱۸ — 233 - B

۱ گر من از باغ تو یك میوه بچینم چه شود — پیش پائي بچراغ تو ببینم چه شود
۲ یارب اندر کنف سایهٔ آن سرو بلند — گر من سوخته یکدم بنشینم چه شود
۳ آخر اي خاتم جمشید همایون آثار — گرفتد عکس تو بر عکس(٤) نگینم چه شود
٤ واعظ(٥) شهر چو مهر ملك و شحنه گزید — من اگر مهر نکاری بگزینم چه شود

۱ـ بد ـ B ۲ـ عشق ۳ـ کی با تو دست کوته ما در کمر شود ـ B ٤ـ لعل ـ B ٥ ـ زاهد ـ B

عقلم از خانه بدر رفت و گر مي اينست | ديدم از پيش که در خانهٔ دينم چه شود ۵

صرف شد عمر گرانمايه بمعشوقه و مي | تا از آنم چه بپيش آيد و اينم چه شود ۶

خواجه دانست که من عاشقم و هيچ نگفت | حافظ ار نيز بداند که چنينم چه شود ۷

بحر رمل مثمّن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲۱۹ — 216 - B

خستگانرا چه طلب باشد و قوّت نبود | گر تو بيداد[۱] کني شرط مروت نبود ۱

ماجفا از تو نديديم و تو خود نپسندي | آنچه در مذهب ارباب(۲) طريقت نبود ۲

خيره آن ديده که آبش نبرد گريهٔ(۳) عشق | تيره آن دل که در و شمع محبّت[۴] نبود ۳

دولت از مرغ همايون طلب و سايهٔ او | زانکه با زاغ زغن شهپر دولت نبود ۴

گر مدد خواستم از پير مغان عيب مکن(۵) | شيخ[۶] ما گفت که در صومعه همّت نبود ۵

چون طهارت نبود کعبه و بتخانه يکيست | نبود خير در آن خانه که عصمت نبود ۶

حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه | هر که را نيست ادب لايق صحبت نبود ۷

بحر هزج مثمن سالم

مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن

۲۲۰ — 185 - B

مرا مهر سيه چشمان ز سر بيرون نخواهد شد | قضاي آسمانست اين و ديگرگون نخواهد شد ۱

رقيب آزارها فرمود جاي آشتي نگذاشت | مگر آه سحرخيزان سوی گردون نخواهد شد ۲

مرا روز ازل کاري بجز رندي نفرمودند | هر آن قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد ۳

خدارا محتسب ما را بفرياد دف و ني بخش | که ساز شرع ازين افسانه بي قانون نخواهد شد ۴

مجال من همين باشد که پنهان عشق او ورزم | کنار و بوس و آغوشش چگويم چون نخواهد شد ۵

شراب لعل و جاي امن و يار مهربان ساقي | دلا کي به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد ۶

مشوي اي ديده نقش غم ز لوح سينهٔ حافظ | که زخم تيغ دلدارست و رنگ خون نخواهد شد ۷

۱- افسوس - B ۲- پيران - B ۳- آتش - P ۴- نور مودت - B ۵- گرمن از ميکده همت طلبم عيب مکن B
۶- پير - B

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۲۲۱ 184 - B

۱ گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد — بسوختیم و درین آرزوی خام و نشد

۲ بلا به گفت شبی میر مجلس تو شوم — شدم برغبت خویشش کمین غلام و نشد

۳ پیام داد که خواهم نشست با رندان — بشد برندی و دردی کشیم نام و نشد

٤ رواست دربر اگر می طپد کبوتر دل — که دید در ره خود تاب وپیچ دام و نشد

٥ بدان هوس که بمستی ببوسم آن لب لعل — چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد

٦ بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم — که من بخویش نمودم صد اهتمام و نشد

۷ فغان که در طلب گنج نامهٔ مقصود — شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد

۸ دریغ و درد که در جستجوی گنج(۱) حضور — بسی شدم بگدائی بر کرام و نشد

۹ هزار حیله بر انگیخت حافظ از سر فکر — در آن هوس که شود آن نگار رام و نشد

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲۲۲ 192 - B

۱ روز هجران و شب فرقت یار آخر شد — زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد

۲ آن همه نازو تنعّم که خزان میفرمود — عاقبت در قدم باد بهار آخر شد

۳ شکر ایزد که باقبال کله گوشهٔ گل — نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد

٤ صبح امید که شد معتکف پردهٔ غیب — گو برون آی که کار شب تار آخر شد

٥ آن پریشانی شبهای دراز و غم دل — همه در سایهٔ گیسوی نگار آخر شد

٦ باورم نیست ز بد عهدی ایام هنوز — قصهٔ غصه که در دولت یار آخر شد(۲)

۷ ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد — که بتدبیر تو تشویش خمار آخر شد

۸ در شمار ارچه نیاورد کسی حافظ را — شکر کان محنت بیحد و شمار آخر شد

۱ـ نقد ـ B ۱ـ قصهٔ هجر که در وصلت یار آخر شد ـ B

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲۲۳ — 213 - B

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد	عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد	۱
ارغوان جام عقیقی بسمن خواهد داد	چشم نرگس بشقایق نگران خواهد شد	۲
این تطاول که کشید از غم هجران بلبل	تا سراپردهٔ گل نعره‌زنان خواهد شد	۳
گر ز مسجد بخرابات شدم خرده مگیر	مجلس وعظ درازست وزمان خواهد شد	۴
ایدل ار عشرت امروز بفردا فکنی	مایهٔ نقدبقا را که ضمان خواهد شد	۵
ماه‌شعبان منه‌از دست‌قدح کاین خورشید	از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد	۶
گل عزیز ست غنیمت شمریدش صحبت	که بباغ آمد ازین‌راه‌و‌ازآن خواهد شد	۷
مطربا مجلس انسست غزلخوان و سرود	چند گوئی که‌چنین‌رفت‌و چنان خواهد شد	۸
حافظ از بهر تو آمدسوي اقلیم وجود	قدمی نه بوداعش که روان خواهد شد	۹

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۲۲۴ — 241 - B

ستارهٔ بدرخشید و ماه مجلس شد	دل رمیدهٔ ما را انیس[۱] ومونس شد	۱
نگار من که بمکتب نرفت‌و خط ننوشت	بغمزه مسئله آموز صد مدرّس شد	۲
ببوي او دل بیمار عاشقان چو صبا	فداي عارض نسرین وچشم نرگس شد	۳
بصدر مصطبه ام می نشاند اکنون دوست	گداي شهر نگه کن که میر مجلس شد	۴
خیال آب خضر بست و جام اسکندر[۲]	بجرعه نوشي سلطان ابوالفوارس شد	۵
طرب سراي محبت کنون شود معمور	که طاق‌ابروي یار منش مهندس شد	۶
لب از ترشح مي پاك كن براى خدا	که خاطرم بهزاران گنه موسوس شد	۷
کرشمهٔ تو شرابی بعاشقان پیمود	که علم بیخبر افتاد و عقل بیحس شد	۸

---

۱ – رفیق – B ۲–کیخسرو– B

٩	چوزر عزیز وجودست نظم(١) من آري	قبول دولتیان کیمیای این مس شد
١٠	زراه میکده یاران عنان بگردانند	چراکه حافظ ازین راه رفت و مفلس شد

بحر منسرح مطوی موقوف

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان

٢٢٥ — 257 - B

١	زاهد [٢] خلوت نشین دوش بمیخانه شد	از سر پیمان برفت باسر پیمانه شد
٢	صوفی مجلس (٣) که دي جام وقدح مي شکست	باز (٤) بیك جرعه مي عاقل و فرزانه شد
٣	شاهد عهد شباب آمده بودش بخواب	باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد
٤	مغبچهٔ میگذشت راه زن دین و دل	در پي آن آشنا از همه بیگانه شد
٥	آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت	چهرهٔ خندان شمع آفت پروانه شد
٦	گریهٔ شام و سحر شکر که ضایع نگشت	قطرهٔ باران ما گوهر یکدانه شد
٧	نرگس ساقي بخواند آیت افسونگري	حلقهٔ اوراد ما مجلس افسانه شد
٨	منزل حافظ کنون بارگه (٥) پادشاست	دل بر دلدار رفت جان بر جانانه شد

بحر رمل مثمن سالم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

٢٢٦ — 223 - B

١	یاری اندر کس نمی بینیم یارانرا چه شد	دوستي کی آخر آمد دوستدارانرا چه شد
٢	آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پي کجاست	خون چکید از شاخ گل (٦) باد بهارانرا چه شد
٣	کس نمیگوید که یاري داشت حق دوستي	حق شناسانرا چه حال افتاد یارانرا چه شد
٤	لعلي از کان مروت بر نیامد سالهاست	تابش خورشید و سعی باد و بارانرا چه شد
٥	شهر یاران بود و خاك مهربانان این دیار	مهرباني کي سر آمد شهریارانرا چه شد
٦	گوی توفیق و کرامت درمیان افکنده اند	کس بمیدان در نمي آید سوارانرا چه شد
٧	صدهزاران گل شکفت و بانگ مرغي بر نخاست	عندلیبانرا چه پیش آمد هزارانرا چه شد

١ـ سحر ـ B ٢ـ حافظ ـ B ٣ ـ مجنون ـ B ٤ـ دوش ـ B ٥ ـ بزمگه ـ B ٦ـ گل بگشت از رنك خود ـ B

زهره سازی خوش نمیسازد مگر عودش بسوخت	کس ندارد ذوق مستي مي گسارانرا چه شد	۸
حافظ اسرار الهی کس نمیداند خموش	از که می پرسی که دور روزگارانرا چه شد	۹

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲۲۷ — 193 - B

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود	تاریا ورزد و سالوس مسلمان نشود	۱
رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنرست	حیواني که ننوشد مي و انسان نشود	۲
گوهر پاك ببايد كه شود قابل فيض	ورنه هر سنگ وگلي لؤلؤ و مرجان نشود	۳
اسم اعظم بکند کار خود ایدل خوشباش	که بتلبیس و حیل دیو سلیمان نشود	۴
عشق میورزم و امید که این فن شریف	چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود	۵
دوش میگفت که فردا بدهم کام دلت	سببي ساز خدایا که پشیمان نشود	۶
حسن خلقي زخدا میطلبم خوي ترا	تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود	۷
ذره را تا نبود همت عالی حافظ	طالب چشمهٔ خورشید درخشان نشود	۸

بحر رمل مثمن مخبون محذوف اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲۲۸ — 195 - B

هر که را با خط سبزت سر سودا باشد	پاي ازین دایره بیرون ننهد تا باشد	۱
من چو از خاك لحد لاله صفت بر خیزم	داغ سودای توام سر سویدا باشد	۲
تو خود ای گوهر یکدانه کجائي آخر[1]	کز غمت دیدهٔ مردم همه دریا باشد	۳
از بن هر مژه ام آب روانست بیا	اگرت میل لب جو و تماشا باشد	۴
چون گل و مي دمي از پرده برون آی و درآ	که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد	۵
ظلّ محدود خم زلف توام بر سر باد	کاندرین سایه قرار دل شیدا باشد	۶
چشمت از ناز بحافظ نکند میل آری	سرگراني صفت نرگس رعنا[2] باشد	۷

۱ ـ تا کی ای گوهر یکدانه روا میداری ـ B ۲ ـ شهلا ـ B

بحرِ رَمل مُثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲۲۹ 180 - B

۱	نقد صوفي نه همه صافي بیغش باشد	ای بسا خرقه که مستوجب(۱) آتش باشد
۲	صوفي ما که ز ورد سحری مست شدي	شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد
۳	خوش بود گر محك تجربه آید بمیان	تا سیه روی شود هر که درو غش باشد
٤	خط ساقی گر ازین گونه زند نقش بر آب	اي بسا رخ که بخونابه منقّش باشد
٥	ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست	عاشقي شیوهٔ رندان بلا کش باشد
٦	غم دنیي دنی چند خوری باده بخور(۲)	حیف باشد دل دانا که مشوّش باشد
۷	دلق و سجادهٔ حافظ ببرد باده فروش	گر شرابش ز کف ساقی مهوش باشد

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲۳۰ 189 - B

۱	خوشست خلوت اگر یار یار من باشد	نه من بسوزم و آن شمع انجمن باشد
۲	من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم	که گاه گاه برو دست اهرمن باشد
۳	روا مدار خدایا که در حریم وصال	رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد
٤	هماي گو مفکن(۳) سایهٔ شرف هرگز	در آن دیار که طوطي کم از زغن باشد
٥	بیان شوق چه حاجت که سوز(٤) آتش دل	توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد
٦	هواي کوي تو از سر نمیرود آری	غریب را دل سرگشته با وطن باشد
۷	بسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ	چو غنچه پیش تواش مهر بر دهن باشد

۱ ـ شایستهٔ ـ B ۲ ـ بنوش ـ B ۳ ـ مشکن ـ B ٤ ـ شرح ـ B

بحرِ هزجِ مُسدسِ مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

۲۳۱ 204 - B

خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد — که در دستت بجز ساغر نباشد ۱

زمان خوشدلی دریاب و درياب — که دايم در صدف گوهر نباشد ۲

غنیمت دان و مي خور در گلستان — که گل تا هفتهٔ دیگر نباشد ۳

ایآ بر لعل کرده جام زرّین — ببخشا بر کسي کش زر نباشد ۴

بيا اي شیخ و از خمخانهٔ ما — شرابی خور که در کوثر نباشد ۵

بشوي اوراق اگر همدرس مائی — که علم عشق در دفتر نباشد ۶

ز من بنیوش ودل در شاهدي بند — که حسنش بستهٔ زیور نباشد ۷

شرابی بي خمارم بخش یا رب — که با وي هیچ درد سر نباشد ۸

من از جان بندهٔ سلطان اویم — اگر چه یادش از چاکر نباشد ۹

بتاج عالم آرایش که خورشید — چنین زیبندهٔ افسر نباشد ۱۰

کسی گیرد خطا بر نظم حافظ — که هیچش لطف در گوهر نباشد ۱۱

بحرِ هزج مثمن اخرب

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

۲۳۲ 226 - B

کي شعرتر انگیزد خاطر که حزین باشد — یك نکته ازین معني[۱] گفتیم وهمین باشد ۱

از لعل تو گر یابم انگشتري زنهار — صد ملك سلیمانم در زیر نگین باشد ۲

غمناك نباید بود از طعن حسود ایدل — شاید که چو وا بینی خیرتو درین باشد ۳

هر کو نکند فهمی زین کلك خیال انگیز — نقشش بحرام[۲] ارخود صورتگرچین باشد ۴

جام می و خون دل هر یك بکسی دادند — در دایرهٔ قسمت اوضاع چنین باشد ۵

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود — کاین شاهد بازاری وآن پرده نشین باشد ۶

---

۱ – دفتر – ۲ – نخرم – خم – ح

٧ آن نیست که حافظ رارندي بشداز خاطر — کاین سابقهٔ پیشین تا روز پسین باشد

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

٢٣٣ — 219 - B

١ گوهر مخزن اسرار همانست که بود — حقهٔ مهر بدان مهرو نشانست که بود
٢ عاشقان زمرهٔ ارباب امانت باشند — لا جرم چشم گهر بار همانست که بود
٣ از صبا پرس که ماراهمه شب تادم صبح — بوی زلف تو همان مونس جانست که بود
٤ طالب لعل و گهر نیست وگرنه خورشید — همچنان در عمل معدن و کانست که بود
٥ کشتهٔ غمزهٔ خود را بزیارت دریاب — زانکه بیچاره همان دل نگرانست که بود
٦ رنگ خون دل مارا که نهان میداري — همچنان در لب لعل تو عیانست که بود
٧ زلف هندوي تو گفتم که دگر ره نزند — سالها رفت و بدان سیرت و سانست که بود
٨ حافظا باز نما قصهٔ خونابهٔ چشم — که برین چشمه سمان آب روانست که بود

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

٢٣٤ — 172 - B

١ سالها دفتر ما در گرو صهبا بود — رونق میکده از درس و دعاي ما بود
٢ نیکي پیرمغان بین که چوما بد مستان — هرچه کردیم بچشم کرمش زیبا بود
٣ دفتر دانش ما جمله بشوئید بمی — که فلك دیدم و در قصددل دانا بود
٤ از بتان آن طلب ار حسن شناسی ایدل — کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود
٥ دل چو پرگار بهر سو دوراني میکرد — واندران دایره سرگشتهٔ پابرجا بود
٦ مطرب از درد محبت عملي[1] میپرداخت[2] — که حکیمان جهان را مژه خون پالا بود
٧ میشکفتم زطرب زانکه چوگل بر لب جو — بر سرم سایهٔ آن سرو سهی بالا بود
٨ پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان — رخصت خبث نداد ار نه حکایتها بود

---

١ ـ غزلی ٢ ـ خوش بنواخت غ چ

قلب اندودهٔ حافظ بر او خرج نشد — کاین معامل بهمه عیب نهان بینا بود

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

٢٣٥ — 787 - B

یاد باد آنکه نهایت نظری با ما بود — رقم مهر تو بر چهرهٔ ما پیدا بود ١

یاد باد آنکه چو چشمت بعتابم می کشت — معجز عیسویت در لب شکر خا بود ٢

یاد باد آنکه صبوحی زده در مجلس انس — جز من و یار نبودیم خدا با ما بود ٣

یاد باد آنکه رخت شمع طرب می افروخت — وین دل سوخته پروانهٔ نا پروا بود ٤

یاد باد آنکه در آن بزمگه خلق و ادب — آنکه او خندهٔ مستانه زدی صهبا بود ٥

یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی — در میان من و لعل تو حکایتها بود ٦

یاد باد آنکه نگارم چو کمر[1] بر بستی — در رکابش مه نو پیک جهان پیما بود ٧

یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست — وانچه در مسجدم امروز کمست آنجا بود ٨

یاد باد آنکه باصلاح شما میشد راست — نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود ٩

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

٢٣٦ — 261 - B

قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود — ورنه هیچ ازدل بیرحم تو تقصیر نبود[2] ١

من دیوانه چو زلف تو رها میکردم — هیچ لایقترم از حلقهٔ زنجیر نبود ٢

یارب این آینهٔ حسن چه جوهر دارد — که در او آه مرا قوّت تأثیر نبود ٣

سر ز حسرت ز در میکدها بر کردم — چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود ٤

نازنین تر زقدت در چمن ناز نرست — خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود ٥

تا مگر همچو صبا باز بکوی[3] تو رسم — حاصلم دوش بجز نالهٔ شبگیر نبود ٦

آن کشیدم ز تو ای آتش هجران که چو شمع — جز فنای خودم از دست تو تدبیر نبود ٧

١ـ مه من چو کله ـ B ٢ـ ورنه از غمزهٔ جادوی تو تقصیر نبود ـ B ٣ـ بزلف ـ B

٨ آیتی بود عذاب انده حافظ بی تو | که بر هیچکسش حاجت تفسیر نبود

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

٢٣٧ — 238 - B

١ بکوي میکده یارب سحر چه مشغله بود | که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود
٢ حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنیست | بنالهٔ دف و ني در خروش و ولوله بود[1]
٣ مباحثي که در آن مجلس[2] جنون میرفت | وراي مدرسه و قال و قیل مسئله بود
٤ دل از کرشمهٔ ساقی بشکر بود ولی | ز نامساعدی بختش اندکي گله بود
٥ قیاس کردم و آن چشم جادوانهٔ مست[3] | هزار ساحر چون سامریش در گله بود
٦ بگفتمش بلبم بوسهٔ حوالت کن | بخنده گفت کیت با من این معامله بود
٧ ز اخترم نظري سعد در رهست که دوش | میان ماه و رخ یار من مقابله بود
٨ دهان یار که درمان درد حافظ داشت | فغان که وقت مروت چه تنگ حوصله بود

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

٢٣٨ — 239 - B

١ یکدو جامم دی سحر که اتفاق افتاده بود | وز لب ساقی شرابم در مذاق افتاده بود
٢ از سر مستي دگر با شاهد عهد شباب | رجعتي میخواستم لیکن طلاق افتاده بود
٣ در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر | عافیت را با نظر بازی فراق افتاده بود
٤ ساقیا جام دمادم ده که در سیر طریق | هر که عاشق وش نیامد در نفاق افتاده بود
٥ اي معبّر مژدهٔ فرما که دوشم آفتاب | در شکر خواب صبوحی هم وثاق افتاده بود
٦ نقش میبستم که گیرم گوشهٔ زان چشم مست | طاقت و صبر از خم ابروش طاق افتاده بود
٧ حافظ آنساعت که این نظم پریشان مینوشت | طایر فکرش بدام اشتیاق افتاده بود

١ـ غلغله بود B ٢ـ حلقهٔ ـ B ٣ـ شوخ شعبده باز ـ B

بحر مضارع اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۲۳۹ — 210 - B

دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود ‌ ‌ تعبیر رفت و کار بدولت حواله بود ۱

چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت ‌ ‌ تدبیر ما[۱] بدست شراب دو ساله بود ۲

آن نافهٔ مراد که میخواستم ز بخت ‌ ‌ در چین زلف آن بت مشکین کلاله بود ۳

از دست رفته بود غبار غم سحر ‌ ‌ دولت مساعد آمد و می در پیاله بود ۴

بر آستان میکده خون میخورم مدام ‌ ‌ روزیّ ما ز خوان قدر این نواله بود ۵

هر کو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نچید ‌ ‌ در رهگذار باد نگهبان لاله بود ۶

بر طرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح ‌ ‌ آندم که کار مرغ سحر آه و ناله بود ۷

دیدیم شعر دلکش حافظ بمدح شاه ‌ ‌ یك بیت ازین قصیده[۲] به از صد رساله بود ۸

آن شاه تند حمله که خورشید شیر گیر ‌ ‌ پیشش بروز معرکه کمتر غزاله بود ۹

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۲۴۰ — 178 - B

پیش ازینت بیش ازین غمخواری[۳] عشاق بود ‌ ‌ مهر ورزیّ تو با ما شهرهٔ آفاق بود ۱

یاد باد آن صحبت شبها که با نوشین لبان ‌ ‌ بحث سرّ عشق و ذکر حلقهٔ عشاق بود ۲

پیش ازین کاین سقف سبز و طاق مینا بر کشند ‌ ‌ منظر چشم مرا ابروي جانان طاق بود ۳

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد ‌ ‌ دوستيّ و مهر بر یك عهد و یك میثاق بود ۴

سایهٔ معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد ‌ ‌ ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود ۵

حسن مهرویان مجلس گرچه دل میبرد و دین ‌ ‌ بحث[۴] ما در لطف طبع و خوبي اخلاق بود ۶

بر درشاهم گدائي نکتهٔ در کار کرد ‌ ‌ گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزّاق بود ۷

رشتهٔ تسبیح اگر بگسست معذورم بدار ‌ ‌ دستم اندر دامن[۵] ساقیّ سیمین ساق بود ۸

۱- آن - B ۲- هر بیت از آن سفینه - B ۳- اندیشهٔ - B ۴- عشق، - B ۵- ساعد - B

٩ در شب قدر ار صبوحی کرده ام عیبم مکن — سر خوش آمد یار و جامی در کنار طاق بود
١٠ شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد — دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود

بحرِ رملِ مثمن مخبون محذوف اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

٢٤١ — 174 - B

١ یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود — دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود
٢ راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک — بر زبان(١) بود مرا آنچه ترا در دل بود
٣ دل چو از پیر خرد نقل معانی میکرد — عشق میگفت بشرح آنچه برو مشکل بود
٤ آه از آن جور و تطاول(٢) که درین دامگه است — آه از آن سوز و نیازی(٣) که در آن محفل بود
٥ در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز — چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود
٦ دوش بر یاد حریفان بخرابات شدم — خم می دیدم خون در دل و پا در گل بود
٧ بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق — مفتی عقل درین مسئله لا یعقل بود
٨ راستی خاتم فیروزهٔ بو اسحاقی — خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
٩ دیدی آن قهقهٔ کبک خرامان حافظ — که ز سر پنجهٔ شاهین قضا غافل بود

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

٢٤٢ — 173 - B

١ دوش در حلقهٔ ما قصهٔ گیسوی تو بود — تا دل شب سخن از سلسلهٔ موی تو بود
٢ دل که از ناوک مژگان تو در خون می‌گشت — باز مشتاق کمانخانهٔ ابروی تو بود
٣ هم عفاالله صبا کز تو پیامی میداد — ورنه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود
٤ عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت — فتنه انگیز جهان غمزهٔ جادوی تو بود
٥ من سرگشته هم از اهل سلامت بودم(٤) — دام راهم شکن طرّهٔ هندوی تو بود
٦ بگشا بند قبا تا بگشاید دل من — که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود

١ــ در زبان ــ B ٢ــ تظلم ــ B ٣ــ ناز و تنعم ــ B ٤ــ از این در نتوانم بر خاست

بوفای تو که بر تربت حافظ بگذر	کز جهان میشدو در آرزوی روی تو بود	۷

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

۲۴۳ 227 - B

آن یار کزو خانهٔ ما جای پری بود	سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود	۱
دل گفت فروکش کنم این شهر ببویش	بیچاره ندانست که یارش سفری بود	۲
تنها نه ز راز دل من پرده بر افتاد	تا بود فلک شیوهٔ او پرده دری بود	۳
منظور خردمند من آن ماه که او را	با حسن ادب (۱) شیوهٔ صاحب نظری بود	۴
از چنگ منش اختر بد مهر بدر برد	آری چکنم دولت دور قمری بود	۵
عذری بنه ای دل که تو درویشی و او را	در مملکت حسن سر تاجوری بود	۶
اوقات خوش آن بود که با دوست بسر رفت	باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود	۷
خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسرین	افسوس که آن گنج روان رهگذری بود	۸
خود را بکش ای بلبل ازین رشک که گل را	با باد صبا وقت سحر جلوه گری بود	۹
هر گنج سعادت که خدا داد بحافظ	از یمن دعای شب و ورد سحری بود	۱۰

بحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

۲۴۴ 150 - B

مسلمانان مرا وقتی دلی بود	که با وی گفتمی گر مشکلی بود	۱
بگردابی چو می‌افتادم از غم	بتدبیرش امید ساحلی بود	۲
دلی همدرد و یاری مصلحت بین	که استظهار هر اهل دلی بود	۳
ز من ضایع شد اندر کوی جانان	چو دامن گیر یا رب منزلی بود	۴
هنر بی عیب حرمان نیست لیکن	ز من محروم تر کی سائلی بود	۵
برین جان پریشان رحمت آور	که وقتی کاردانی کاملی بود	۶

---

۱ - نظر

۷	مرا تا عشق تعلیم سخن کرد	حدیثم نکتهٔ هر محفلی بود
۸	مگو دیگر که حافظ نکته دانست	که ما دیدیم و محکم جاهلی بود

حرف ر

بحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

۲۴۵ 282 - B

۱	الا ای طوطی گویای اسرار	مبادا خالیت شگر ز منقار
۲	سرت سبز و دلت خوش باد جاوید	که خوش نقشی نمودی از خط یار
۳	سخن سر بسته گفتی با حریفان	خدا را زین معمّا پرده بر دار
۴	بروی ما زن از ساغر گلابی	که خواب آلوده ایم ای بخت بیدار
۵	چه ره بود اینکه زد در پرده مطرب	که میرقصند باهم مست و هشیار
۶	از آن افیون که ساقی در می افکند	حریفانرا نه سر ماند و نه دستار
۷	سکندر را نمی بخشند آبی	بزور و زر میسّر نیست این کار
۸	بیا و حال اهل درد بشنو	بلفظ اندك و معنیِ بسیار
۹	بت چینی عدوی دین و دلهاست[۱]	خداوندا دل و دینم نگهدار
۱۰	بمستوران مگو اسرار مستی	حدیث جان مگو[۲] بانقش دیوار
۱۱	بیمن دولت[۳] منصور شاهی	علم شد حافظ اندر نظم اشعار
۱۲	خداوندی بجای بندگان کرد	خداوندا ز آفاتش نگهدار

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲۴۶ 286 - B

۱	ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر*	ببر اندوه دل و مژدهٔ دلدار بیار

۱ـ عدو دین ماشد ـ B ۲ـ میرس ـ B ـ خم ۳ـ رایت ـ B ـ خم ـ ح

* در اصل نسخه همینطور نوشته بودند ظاهراً کاتب سهو کرده است بجای این مصراع باید نوشته شود:
ای صبا نکهتی از خاك ره یار بیار

نکتهٔ روح فزا از دهن دوست (۱) بگو — نامهٔ خوش خبر از عالم اسرار بیار ۲

تا معطّر کنم از لطف (۲) نسیم تو مشام — شمّهٔ از نفحات نفس یار بیار ۳

بوفای تو که خاك ره آن یار عزیز — بی غباری (۳) که پدید آید از اغیار بیار ٤

گردی از رهگذر دوست بکوریّ رقیب — بهر آسایش این دیدهٔ خونبار [٤] بیار ٥

خامی و ساده دلی شیوهٔ جانبازان نیست — خبری از بر آن دلبر عیّار بیار ٦

شکر آنرا [٥] که تو در عشرتی ای مرغ چمن — باسیران قفس مژدهٔ گلزار بیار ۷

کام دل (٦) تلخ شد از صبر که کردم بیدوست — عشوهٔ زان لب شیرین شکر بار بیار ۸

روزگاریست که دل چهرهٔ مقصود ندید — ساقیا آن قدح آینه کردار بیار ۹

دلق حافظ بچه ارزد بمیش رنگین کن — وانگهش مست و خراب ازسر بازار بیار ۱۰

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۲٤۷ — 287 - B

ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر — زار و بیمار غمم راحت جانی بمن آر ۱

قلب بیحاصل مارا بزن اکسیر مراد — یعنی از خاك در دوست نشانی بمن آر ۲

در کمینگاه نظر با دل خویشم جنگست — ز ابرو و غمزهٔ او تیر و کمانی بمن آر ۳

در غریبیّ و فراق و غم دل پیر شدم — ساغر می ز کف تازه جوانی بمن آر ٤

منکرانرا هم ازاین می دو سه ساغر بچشان — وگر ایشان نستانند روانی بمن آر ٥

ساقیا عشرت امروز بفردا مفکن — یا ز دیوان قضا خط امانی بمن آر ٦

دلم ازدست [۷] بشد دوش چو حافظ میگفت — کای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر ۷

بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۲٤۸ — 286 - B

عیدست و آخر گل و یاران در انتظار — ساقی بروی شاه ببین ماه و می بیار ۱

---

۱ - یار ح - مج - خم ۲ - زلف - مج ۳ - بغباری - مج ٤ - بیدار مج - خم ٥ - ایزد - مج - خم ٦ - جان - B ح
۷ - پرده - B - خم

۲ دل بر گرفته بودم از ایام گل ولی — کاری بکرد همت پاکان(۱) روزه‌دار

۳ دل در جهان مبند و بمستی[۲] سئوال کن — از فیض جام و قصهٔ جمشید کامگار

۴ جز نقد جان بدست ندارم شراب کو — کان نیز بر کرشمهٔ ساقی کنم نثار

۵ خوش دولتیست خرم وخوش خسروی کریم — یا رب ز چشم زخم زمانش نگاهدار

۶ می‌خور بشعر بنده که زیبی دگر دهد — جام مرصع تو بدین در شاهوار

۷ گر فوت شد سحور چه نقصان صبوح هست — از می کنند روزه‌گشا طالبان یار

۸ ز آنجا که پرده پوشی عفو کریم تست — بر قلب ما ببخش که نقدیست کم عیار(۳)

۹ ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود — تسبیح شیخ و خرقهٔ رند شراب خوار

۱۰ حافظ چو رفت روزه و گل نیز میرود(۴) — ناچار باده نوش که از دست رفت کار

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲۴۹ — 290 - B

۱ صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار — وزو بعاشق بیدل(۵) خبر دریغ مدار

۲ بشکر آنکه شکفتی بکام بخت[۶] ای گل — نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار

۳ حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی — کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار

۴ جهان و هرچه در وهست سهل و مختصرست — ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار

۵ کنونکه چشمهٔ قندست لعل نوشینت — سخن بگوی وز طوطی شکر دریغ مدار

۶ مکارم تو بآفاق میبرد شاعر — از و وظیفه و زاد سفر دریغ مدار

۷ چو ذکر خیر طلب میکنی سخن اینست — که در بهای سخن سیم و زر دریغ مدار

۸ غبار غم برود حال خوش بود حافظ — تو آب دیده ازین رهگذر دریغ مدار

۱ رندان ـ B ـ مج ۲ ـ ز مستی ـ B ـ خ ح ۳ ـ با نقد ما ببخش که قلبیست کم عیار ـ مج ـ خم ۴ ـ حافظ چورفت روزه و شیطان زبندجست ـ مج ـ خم ۵ ـ مسکین ـ B ح ۶ ـ دل ـ B ـ مج ـ ح

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲۵۰ — 283 - B

گر بود عمر بمیخانه رسم بار دگر	بجز از خدمت رندان نکنم کار دگر	۱
خرم آنروز که با دیدهٔ گریان بروم	تا زنم آب در میکده یکبار دگر	۲
معرفت نیست درین قوم خدایا سببی	تا برم گوهر خود را بخریدار دگر	۳
یار اگر رفت و حق صحبت دیرین نشناخت	حاش لله که روم من ز پی کار[۱] دگر	۴
گر مساعد شودم دایرهٔ چرخ کبود	هم بدست آورمش باز بپرگار دگر	۵
عافیت میطلبد خاطرم ار بگذارند	غمزهٔ شوخش وان طرّهٔ طرّار دگر	۶
راز سربستهٔ ما بین که بدستان گفتند	هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر	۷
هر دم از درد بنالم که فلك هر ساعت	کندم قصد دل ریش بآزار دگر	۸
باز گویم نه درین واقعه حافظ تنهاست[۲]	غرقه گشتند درین بادیه بسیار دگر	۹

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲۵۱ — 285 - B

روی بنمای و وجود خودم از یاد ببر	خرمن سوختگانرا همه گو باد ببر	۱
ما چو دادیم دل و دیده بطوفان بلا	گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر	۲
زلف چون عنبر خامش که ببوید هیهات	ایدل خام طمع این سخن[۳] از یاد ببر	۳
سینه گو شعلهٔ آتشکدهٔ فارس مکش	دیده گو آب رخ دجلهٔ بغداد ببر	۴
دولت پیر مغان باد که باقی سهلست	دیگری گو برو و نام من از یاد ببر	۵
سعی نا برده درین راه بجائی نرسی	مزد اگر میطلبی طاعت استاد ببر	۶
روز مرگم نفسی وعدهٔ دیدار بده	وانگهم تا بلحد فارغ و آزاد ببر	۷
دوش میگفت بمژگان درازت[۴] بکشم	یارب از خاطرش اندیشهٔ بیداد ببر	۸

۱ ـ یار ـ B ـ خم ـ ح ۲ ـ هیهات ـ خم ۳ ـ هوس ـ مج ۴ ـ سیاهت ـ مج ـ خم

۹ حافظ اندیشه کن از نازکی خاطر یار / برو از درگهش این ناله و فریاد ببر

بحرِ رملِ مثمن مخبون محذوف اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲۵۲ 291 - B

۱ روی بنما و مرا گو که دل از جان برگیر / پیش شمع آتش پروانه بجان گو درگیر
۲ در لب تشنهٔ ما بین و مدار آب دریغ / بر سر کشتهٔ خویش آی و ز خاکش برگیر
۳ ترک درویش مگیر[1] ار نبود سیم و زرش / در غمت سیم شما راشک و رخش را زر گیر
۴ چنگ بنواز و بساز ار نبود عود چه باک / آتشم عشق و دلم عود و تنم مجمر گیر
۵ در سماع آی و زسر خرقه برانداز و برقص / ورنه با[2] گوشه رو و خرقهٔ ما در سر گیر
۶ صوف برکش زسر و بادهٔ صافی درکش / سیم در باز و بزر سیم بری در برگیر
۷ دوست گو یار شو و هردو جهان دشمن باش / بخت گو پشت[3] مکن روی زمین لشگر گیر
۸ میل رفتن مکن ای دوست دمی با ما باش / بر لب جوی طرب جوی و بکف ساغر گیر
۹ رفته گیر از برم و زآتش و آب دل و چشم / گونه ام زرد و لبم خشک و کنارم تر گیر
۱۰ حافظ آراسته کن بزم و بگو واعظ را / که ببین مجلسم و ترک سر منبر گیر

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲۵۳ 294 - B

۱ نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر / هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر
۲ ز وصل روی جوانان تمتّعی بردار / که در کمینگه عمرست مکر عالم پیر
۳ نعیم هردو جهان پیش عاشقان بجوی / که این متاع قلیلست و آن عطای کثیر
۴ معاشری خوش و رودی بساز میخواهم / که درد خویش بگویم بنالهٔ بم و زیر
۵ بر آن سرم که ننوشم می و گنه نکنم / اگر موافق تدبیر من شود تقدیر
۶ چو قسمت ازلی بیحضور ما کردند / گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر

۱ - مکن - B ۲ - در گوشه - B ۳ - روی کن - ح

چو لاله در قدحم ریز ساقیا می و مشک	که نقش خال نگارم نمیرود ز ضمیر	۷
بیار ساغر درّ خوشاب اي ساقي (۱)	حسود گو کرم آصفي ببین و بمیر	۸
بعزم توبه نهادم قدح زکف صد بار	ولي کرشمهٔ ساقي نمیکند تقصیر	۹
مي دو ساله و محبوب چارده ساله	همین بسست مرا صحبت صغیر و کبیر	۱۰
دل رمیدهٔ مارا که پیش میگیرد	خبر دهید بمجنون خسته از زنجیر	۱۱
حدیث توبه در این بزمگه مگو حافظ	که ساقیان کمان ابرویت زنند بتیر	۱۲

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۲۵٤ 288 - B

اي خرّم از فروغ رخت لاله زار عمر	باز آ که ریخت بی گل عمرت بهار عمر	۱
از دیده گر سرشک چو باران چکد (۲) رواست	کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر	۲
این یکدودم که مهلت (۳) دیدار ممکنست	دریاب کار ما که نه پیداست کار عمر	۳
تا کي مي صبوح و شکر خواب بامداد	هشیار (٤) گرد هان که گذشت اختیار عمر	٤
دي در گذار بود و نظر سوی ما نکرد	بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر	٥
اندیشه از محیط فنا نیست هر کرا	بر نقطهٔ دهان تو باشد مدار عمر	٦
در هرطرف ز خیل حوادث کمین گهیست	زان رو عنان گسسته دواند سوار عمر	۷
بي عمر زنده ام [٥] من واین بس عجب مدار	روز فراق را که نهد در شمار عمر	۸
حافظ سخن بگوي که در صفحهٔ جهان	این نقش ماند از قلمت یادگار عمر	۹

بحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

۲۵۵ 293 - B

شب وصلست و طی شد نامهٔ هجر	سلامٌ فیه حتّی مَطلعُ الفجر	۱

۱ ـ بیار ساغر یاقوت فیض در خوشاب ـ مج ـ خم ۲ ـ رود ـ مج ـ خم ـ ح ۳ ـ دولت ـ B ٤ ـ پیدا ـ ح ـ B ـ مج ـ خم ٥ ـ بی بار مرده ام ـ مج

۲ دلا در عاشقی ثابت قدم باش — که در این ره نباشد کار بی اجر
۳ من از رندی نخواهم کرد توبه[1] — و لو آذیتنی بالهجر و الحجر
٤ بر آ ای صبح روشن دل خدا را — که بس تاریك می‌بینم شب هجر
٥ دلم رفت و ندیدم روی دلدار — فغان از این تطاول آه ازین زجر
٦ وفا خواهی جفاکش باش حافظ — فانّ الرّبح و الخسران فی التّجر

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۲٥٦ — 284 - B

۱ یوسف گمگشته باز آید بکنعان غم مخور — کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور
۲ ای دل غمدیده حالت به شود دل بد مکن — وین سر شوریده باز آید بسامان غم مخور
۳ گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن — چتر گل در سرکشی ای مرغ خوشخوان[2] غم مخور
٤ دور گردون گر دوروزی بر مراد ما نرفت — دائما یکسان نباشد حال[3] دوران غم مخور
٥ هان مشو نومید چون واقف نهٔ از سرّ غیب — باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور
٦ در بیابان گر بشوق کعبه خواهی زد قدم — سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور
۷ گرچه منزل بس خطرناکست مقصد بس بعید — هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور
۸ حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب — جمله میداند خدای حال گردان غم مخور
۹ حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار — تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۲٥۷ — 293 - B

۱ دیگر ز شاخ سرو سهی بلبل صبور — گلبانگ زد که چشم بد از روی گل بدور
۲ ای گل بشکر آنکه توئی پادشاه حسن — با بلبلان بیدل[4] شیدا مکن غرور
۳ از دست غیبت تو شکایت نمیکنم — تا نیست غیبتی نبود[5] لذّت حضور

۱ ـ توبه کردن ـ مج ۲ ـ شبخوان ـ B ۳ ـ کار ـ مج ٤ ـ عاشق ـ خم ـ B ٥ ـ ندهد B ـ خم

گر دیگران بعیش و طرب خرّمند و شاد | ما را غم نگار بود مایهٔ سرور ۴
زاهد اگر بحور و قصور است امیدوار | ما را شرابخانه قصور است و یار حور ۵
می خور ببانگ چنگ و مخور غصه ور کسی | گوید ترا که باده مخور گو هو الغفور ۶
حافظ شکایت از غم هجران چه میکنی | در هجر وصل باشد و در ظلمتست نور ۷

حرف ز

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان

۲۵۸ — 309 - B

بیا و کشتی ما در شط شراب انداز | خروش[۱] و ولوله در جان شیخ و شاب انداز ۱
مرا بکشتی باده در افکن ای ساقی | که گفته‌اند[۲] نکوئی کن و در آب انداز ۲
ز کوی میکده برگشته‌ام ز راه خطا | مرا دگر ز کرم باره صواب انداز ۳
بیار زان می گلرنگ مشکبو جامی | شرار رشک و حسد در دل گلاب[۳] انداز ۴
اگر چه مست و خرابم تو نیز لطفی کن | نظر برین دل[۴] سرگشتهٔ خراب انداز ۵
بنیم شب اگرت آفتاب می باید | ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز ۶
مهل که روز وفاتم بخاك بسپارند | مرا بمیکده بر در خم شراب انداز ۷
ز جور چرخ چو حافظ بجان رسید دلت | بسوی دیو محن ناوك شهاب انداز ۸

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲۵۹ — 307 - B

خیز و در کاسهٔ زر آب طربناك انداز | پیشتر زانکه شود کاسهٔ سر خاك انداز ۱
عاقبت منزل ما وادی خاموشانست | حالیا غلغله در گنبد افلاك انداز ۲
چشم آلوده نظر از رخ جانان دور ست | بر رخ او نظر از آینهٔ پاك انداز ۳

---

۱ - غریو - B ۲ - شنوده ام - مج ۳ - کباب - مج ۴ - دل - ح - B - خم

٤ بسر سبز تو ایسرو که گر[۱] خاك شوم — ناز از سرنه و سایه برین خاك انداز
٥ دل ما را که زمار سرز لف تو بخست — از لب خود بشفا خانهٔ تریاك انداز
٦ ملك این مزرعه دانی که ثباتی ندهد[۲] — آتشي از جگر جام در املاك انداز
٧ غسل در اشك زدم کاهل طریقت گویند — پاك شو اول و پس دیده بر آن پاك انداز
٨ یا رب آن زاهد خود بین که بجز عیب ندید — دود آهیش در آئینهٔ ادراك انداز
٩ چون گل از نکهت او جامه قبا کن حافظ — وین قبا در ره آن قامت چالاك انداز

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

٢٦٠ — 308 - B

١ دلم رمیدهٔ[۳] لولی وشیست شور انگیز — دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز
٢ فداي پیرهن چاك ماهرویان باد — هزار جامهٔ تقوی و خرقهٔ پرهیز
٣ خیال خال تو با خود بخاك خواهم برد — که تا ز خال تو خاکم شود عبیر آمیز
٤ فرشته عشق نداند که چیست ایساقی[٤] — بخواه جام و گلابي بخاك آدم ریز
٥ پیاله بر کفنم بند تا سحر گه حشر — بمی ز دل ببرم هول روز رستاخیز
٦ فقیر و خسته بدرگاهت آمدم رحمي — که جز ولای توام نیست هیچ دست آویز
٧ بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت — که در مقام رضا باش و ز قضا مگریز
٨ میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست[٥] — تو خود حجاب خودي حافظ از میان برخیز

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

٢٦١ — 299 - B

١ هزار شکر که دیدم بکام خویشت باز — ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز
٢ روندگان طریقت ره بلا سپرند — رفیق[٦] عشق چه غم دارد از نشیب و فراز
٣ غم حبیب نهان به ز گفتگوي[۷] رقیب — که نیست سینهٔ ارباب کینه محرم راز

۱ ـ چون ـ ح ـ B ـ خم ۲ ـ نکند ـ B ـ خم ـ ح ۳ ـ ربودهٔ ـ B ـ ح ٤ ـ بشگر آنکه بحسن از ملك ببردی گوی ـ B بحث مکن ـ مج ـ قصه مخوان ـ خم ـ ح ٥ ـ نقاب و پرده ندارد نگار دلکس ما ـ خم ٦ ـ حریف ـ B
۷ ـ جستجوی ـ ح ـ B

اگرچه حسن تو از عشق غیر مستغنیست	من آن نیم که ازین عشقبازی آیم باز	٤
چه گویمت که ز سوز درون چه میبینم	ز اشك پرس حکایت که من نیم غماز	٥
چه فتنه بود که مشاطهٔ قضا انگیخت	که کرد نرگس مستش سیه بسرمهٔ ناز	٦
بدین سپاس که مجلس منوّرست بدوست	گرت چو شمع جفائی رسد بسوز و بساز	٧
غرض کرشمهٔ حسن است ورنه حاجت نیست	جمال دولت محمود را بزلف ایاز	٨
غزل سرائی ناهید صرفهٔ نبرد	در آن مقام که حافظ بر آورد آواز	٩

بحر خفیف مسدس مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

۲٦۲ — 306 - B

حال خونین دلان که گوید باز	وز فلك خون[۱] خم که جوید باز	۱
شرمش از چشم می پرستان باد	نرگس مست اگر بروید باز	۲
جز فلاطون خم نشین شراب	سرّ حکمت بما که گوید باز	۳
هر که چون لاله کاسه گردان شد	زین جفا رخ بخون بشوید باز	٤
نگشاید دلم چو غنچه اگر	ساغری از لبش نبوید باز	٥
بس که در پرده چنگ گفت سخن	ببرش موی تا نموید باز	٦
گرد بیت الحرام خم حافظ	گر نمیرد[۲] بسر بپوید باز	۷

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲٦۳ — 306 - B

منم که دیده بدیدار دوست کردم باز	چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز	۱
نیازمند بلا گو رخ از غبار مشوی	که کیمیای مرادست خاك کوی نیاز	۲
ز مشکلات طریقت عنان متاب ایدل	که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز	۳
طهارت ار نه بخون جگر کند عاشق	بقول مفتی عشقش درست نیست نماز	٤

۱ - جم - دل - ح - مج ۲ - تواند - B - مج

٥ درین مقام مجازي بجز پیاله مگیر — درین سراچهٔ بازیچه‌عشق غیر مباز
٦ بنیم بوسه دعائي بخر ز اهل دلی — که کید دشمنت از جان و جسم دارد باز
٧ فکند زمزمهٔ عشق در حجاز و عراق — نواي بانك غزلهای حافظ از شیراز

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

٢٦٤ — 303 - B

١ درآ که در دل خسته توان درآید باز — بیا که در تن مرده روان درآید باز
٢ بیا که فرقت تو چشم من چنان دربست — که فتح باب وصالت مگر گشاید باز
٣ غمي که چون سپه زنگ ملك دل بگرفت — ز خیل شادی روم رخت زداید باز
٤ به پیش آینهٔ دل هر آنچه میدارم — بجز خیال جمالت نمی نماید باز
٥ بدان مثل که شب آبستن است روز از تو — ستاره میشمرم تا که شب چه زاید باز
٦ بیا که بلبل مطبوع خاطر حافظ — ببوي گلبن وصل تو می سراید باز

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

٢٦٥ — 304 - B

١ ای سرو ناز حسن که خوش میروی بناز — عشاق را بناز تو هر لحظه صد نیاز
٢ فرخنده باد طلعت خوبت که در ازل — ببریده اند بر قد سروت قبای ناز
٣ آنرا که بوی عنبر زلف تو آرزوست — چون عود گو بر آتش سودا بسوز و ساز
٤ پروانه را ز شمع بود سوز دل ولی — بي شمع عارض تو دلم را بود گداز
٥ صوفی که بیتو توبه ز مي کرده بود دوش — بشکست عهد چون در میخانه دید باز
٦ از طعنهٔ رقیب نگردد عیار من — چون زر اگر برند مرا در دهان گاز
٧ دل کز طواف کعبهٔ کویت وقوف یافت — از شوق آن حریم ندارد سر حجاز
٨ هر دم بخون دیده چه حاجت وضو چو نیست — بی طاق ابروي تو نماز مرا جواز

چون باده باز[1] برسر خم رفت کف زنان / حافظ که دوش از لب ساقي شنيد راز ۹

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۲۶۶ — 305 - B

بر نيامد از تمناي لبت کامم هنوز / بر اميد جام لعلت دردی آشامم هنوز ۱

روز اوّل رفت دينم در سر زلفين تو / تا چه خواهد شد درين سودا سرانجامم هنوز ۲

ساقيا يك جرعهٔ زان آب آتشگون که من / در ميان پختگان عشق او خامم هنوز ۳

از خطا گفتم شبی زلف[2] ترا مشك ختن / ميزند هر لحظه تيغی مو بر اندامم هنوز ۴

پرتو روی تو تا در[3] خلوتم ديد آفتاب / ميرود[4] چون سايه هردم بر در و بامم هنوز ۵

نام من رفتست روزی بر لب جانان بسهو / اهل دل را بوي جان مي آيد از نامم هنوز ۶

در ازل دادست ما را ساقی لعل لبت / جرعهٔ جامی که من مدهوش آن جامم هنوز ۷

ای که گفتي جان بده تا باشدت آرام جان[5] / جان بغمهايش[6] سپردم نيست آرامم هنوز ۸

در قلم آورد حافظ قصهٔ لعل لبش / آب حيوان ميرود هردم ز اقلامم هنوز ۹

حرف س

بحرِ رملِ مثمنِ مخبونِ محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲۶۷ — 315 - B

گلعذاري ز گلستان جهان ما را بس / زين چمن سايهٔ آن سرو روان ما را بس ۱

من و همصحبتي اهل ريا دورم باد / از گرانان جهان رطل گران ما را بس ۲

قصر فردوس بپاداش عمل مي بخشند / ما که رنديم و گدا دير مغان ما را بس ۳

بنشين بر لب جوي و گذر عمر ببين / کاين اشارت ز جهان گذران ما را بس ۴

نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان / گر شما را نه بس اين سود و زيان ما را بس ۵

۱ - هست - B ۲ - موی - B - ح ۳ - ترا - ج ۴ - می فتد - ح ۵ - دل - B - مج ۶ - بغمهايت - مج

٦ یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم — دولت صحبت آن مونس جان ما را بس
٧ از در خویش خدایا به بهشتم مفرست — که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس
٨ حافظ از مشرب قسمت گله نا انصافیست — طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

٢٦٨ — 312 - B

١ دارم از زلف سیاهش گله چندان که مپرس — که چنان زو شده ام بیسر و سامان که مپرس
٢ کس بامّید وفا ترك دل و دین[1] مکناد — که چنانم من ازین کرده پشیمان که مپرس
٣ بیکی جرعه که آزار کسش در پی نیست — زحمتی میکشم از مردم نادان که مپرس
٤ گفت و گوهاست درین راه که جان بگدازد — هر کسی عربدهٔ این که مبین آن که مپرس
٥ پارسائی[2] و سلامت هوسم بود ولی — شیوهٔ میکند آن نرگس فتّان که مپرس
٦ گفتم از کوی فلك صورت حالی پرسم — گفت آن میکشم اندر خم چوگان که مپرس
٧ گفتمش زلف بخون[3] که شکستی گفتا — حافظ این قصه درازاست بقرآن که مپرس

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

٢٦٩ — 314 - B

١ دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس — نسیم روضهٔ شیراز پیك راهت بس
٢ دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش — که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس
٣ وگر کمین بگشاید غمی ز گوشهٔ دل — حریم درگه پیر مغان پناهت بس
٤ بصدر مصطبه بنشین و ساغر می نوش — که این قدر زجهان کسب مال و جاهت بس
٥ زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن — صراحی[4] می لعل و بتی چو ماهت بس
٦ فلك بمردم نادان دهد زمام مراد — تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس
٧ هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم — ز رهروان سفر کرده عذر خواهت بس

١ ـ جان ـ B ٢ ـ گوشه گیری ـ مج ـ B ـ ح ٣ ـ بکین ـ B ـ بقصد ـ ح ٤ ـ که شیشهٔ ـ

بمنت دگران خو مکن که در دو جهان — رضای ایزد و انعام پادشاهت بس ۸
بهیچ ورد دگر نیست حاجت حافظ — دعای نیمشب و درس صبحگاهت بس ۹

بحر خفیف اصلم مسبغ

فاعلاتن مفاع لن فع لان

۲۷۰

313 - B

درد عشقی کشیده ام که مپرس — زهر هجری چشیده ام که مپرس ۱
گشته ام در جهان و آخر کار — دلبری بر گزیده ام که مپرس ۲
آنچنان در هوای خاك درش — میرود آب دیده ام که مپرس ۳
من بگوش خود از دهانش دوش — سخنانی شنیده ام که مپرس ۴
سوی من لب چه میگزی که مگوی — لب لعلی گزیده ام که مپرس ۵
بی تو در کلبهٔ گدائی خویش — رنجهائی کشیده ام که مپرس ۶
همچو حافظ غریب در ره عشق — بمقامی رسیده ام که مپرس ۷

بحر رَمَل مُثمن مَحذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۲۷۱

310 - B

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس — بوسه زن بر خاك آن وادی و مشکین کن نفس ۱
منزل سلمی که بادش هر دم از ما صد سلام — پر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس ۲
محمل جانان ببوس آنگه بزاری عرضه دار — کز فراقت سوختم ای مهربان فریاد رس ۳
من که قول ناصحانرا خواندمی قول رباب — گوشمالی دیدم از هجران که اینم پند بس ۴
عشرت شبگیر کن می نوش[۱] کاندر راه[۲] عشق — شبروانرا آشنائیهاست با میر عسس ۵
عشقبازی کار بازی نیست ایدل سر بباز — زانکه[۳] گوی عشق نتوان زد بچوگان هوس ۶
دل برغبت میسپارد جان بچشم مست یار[۴] — گرچه هشیاران ندادند اختیار خود بکس ۷
طوطیان در شکرستان کامرانی میکنند — وز تحسر دست بر سر میزند مسکین مگس ۸

۱ – بی ترس – B ۲ – شهر – B – مج ۳ – ورنه – B – مج ۴ – او – مج

۹ نام حافظ گر بر آید بر زبان کلک دوست | از جناب حضرت شاهم بس است این ملتمس

حرف ش

بحر مضارع مثمّن اخرب مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۲۷۲ — 329 - B

۱ صوفي گلي بچين و مرقع بخار بخش | وين زهد خشک(۱) را بمي خوشگوار بخش
۲ طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه | تسبیح و طیلسان بمی و میگسار بخش
۳ زهد گران که شاهد و ساقي نمیخرند | در حلقهٔ چمن بنسیم بهار بخش
۴ راهم شراب لعل زد ای میر عاشقان | خون مرا بچاه زنخدان یار بخش
۵ یارب بوقت گل گنه بنده عفو کن | وین ما جرا بسرو لب جویبار بخش
۶ ای آنکه ره بمشرب مقصود بردهٔ | زین بحر قطرهٔ بمن خاکسار بخش
۷ شکرانه را که چشم تو روی بتان(۲) ندید | ما را بعفو و لطف خداوندگار بخش
۸ ساقی چو یار نوش کند بادهٔ صبوح | گو جام زر بحافظ شب زنده دار بخش

بحر مجتث مثمن محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۲۷۳ — 335 - B

۱ چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش | بهر شکسته که پیوست تازه شد جانش
۲ کجاست همنفسی تا بشرح عرضه دهم(۳) | که دل چه میکشد از روزگار هجرانش
۳ زمانه از ورق گل مثال روي تو بست | ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش
۴ تو خفتهٔ و نشد عشق را کرانه پدید | تبارک الله از ین ره که نیست پایانش
۵ جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد | که جان زنده دلان سوخت در بیابانش
۶ بدین شکستهٔ بیت الحزن که می آرد | نشان یوسف دل از چه زنخدانش

---

۱ – تلخ - B ۲ – بدان ۳ – تا که شرح غصه دهم - B

بگیرم آن سر زلف و بدست خواجه دهم | که سوخت حافظ بیدل ز مکر و دستانش (۱) ۷

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۲۷۴ 330 - B

کنار آب و پاي بید و طبع شعر و یاری خوش | معاشر دلبری شیرین و ساقي گلعذاري خوش ۱

الا اي دولتی طالع که قدر وقت میداني | گوارا بادت این عشرت که داري روزگاری خوش ۲

هر آنکس را که در خاطر ز عشق دلبری باریست | سپندي گو بر آتش نه که دارد کار و باري خوش ۳

عروس طبع را زیور ز فکر بکر میبندم | بود کز دست [۲] ایامم بدست افتد نگاري خوش ۴

شب صحبت غنیمت دان و داد (۳) خوشدلي بستان | که مهتابي دلفروز ست و طرف لاله زاري خوش ۵

مئي در کاسهٔ چشمست ساقی را بنا میزد | که مستی میکند با عقل می بخشد خماری خوش ۶

بغفلت عمر شد ساقي (۴) بیا با ما بمیخانه | که شنگولان خوشباشت بیاموزند کاری خوش ۷

بحر هزج مثمن مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

۲۷۵ 328 - B

شراب تلخ میخواهم که مرد افکن بود زورش | که تا یکدم بیاسایم ز دنیا و شر و شورش ۱

سماط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش | مذاق حرص و آز ای دل بشو از تلخ و از شورش ۲

بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن | بلعب زهرهٔ چنگی و مریخ سلح شورش ۳

کمند صید بهرامي بیفکن جام جم بردار | که من پیمودم این صحرا نه بهرامست و نه گورش ۴

بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم | بشرط آنکه ننمائی بکج طبعان دل کورش ۵

نظر کردن بدرویشان منافي بزرگي نیست | سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش ۶

کمان ابروی جانان نمیپیچد سر از حافظ | ولیکن خنده می آید بدین بازوي بي زورش ۷

۱ـ که داد من بستاند ز مکر و دستانش ـ B ـ مج ۲ ـ نقش ـ B ـ مج ۳ ـ کام ـ مج ۴ ـ حافظ ـ B ـ مج

بحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

۲۷۶ 323 - B

۱	ببرد از من قرار و طاقت و هوش	بت سنگین دل سیمین بنا گوش
۲	نگاری چابکی شنگی کلهدار[۱]	ظریفی مهوشي ترکی قبا پوش
۳	ز تاب آتش سودای عشقش	بسان دیك دایم میزنم جوش
٤	چو پیراهن شوم آسوده خاطر	گرش همچون قبا گیرم در آغوش
٥	اگر پوسیده گردد استخوانم	نگردد مهرت از جانم فراموش
٦	دل و دینم دل و دینم ببردست	برو دوشش برو دوشش برو دوش
۷	دواي تو دوای تست حافظ	لب نوشش لب نوشش لب نوش

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

۲۷۷ 322 - B

۱	خوشا شیراز و وضع بي مثالش	خداوندا نگهدار از زوالش
۲	ز رکنآباد ما صد لوحش الله	که عمر خضر مي بخشد زلالش
۳	میان جعفرآباد و مصلیٰ	عبیر آمیز می بخشد زلالش
٤	بشیراز آی و فیض روح قدسی	بجوي (۲) از مردم صاحب کمالش
٥	که نام قند مصري برد آنجا	که شیرینان ندادند انفعالش
٦	صبا زان لولی شنگول سرمست	چه داري آگهي چونست حالش
۷	گر آن شیرین پسر خونم بریزد	دلا چون شیر مادر کن حلالش
۸	مکن از خواب بیدارم خدا را	که دارم خلوتي خوش با خیالش
۹	چرا حافظ چو میترسیدی از هجر	نکردی شکر ایام وصالش

۱- پریوش – B ۲ – بخواه – B – مج

بحر مُجتث مُثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲۷۸ 324 - B

دلم رمیده شد و غافلم من درویش	که آن شکاري [۱] سرگشته‌را چه آمد پیش	۱
چو بید برسر ایمان خویش میلرزم	که دل بدست کمان ابرو ئیست کافر کیش	۲
خیال حوصلهٔ بحر میپزد هیهات	چهاست در سر این قطرهٔ محال اندیش	۳
بنازم آن مژهٔ شوخ عافیت کش‌را	که موج میزندش آب نوش برسر نیش	٤
ز آستین طبیبان هزار خون بچکد	گرم بتجربه دستی نهند بر دل ریش	۵
بکوي میکده گریان و سر فکنده روم	چرا که شرم همی آیدم ز حاصل خویش	٦
نه ملك خضر بماند نه ملك اسکندر	نزاع بر سر دنیي دون مکن درویش	۷
بدان کمر نرسد دست هرگدا حافظ	خزانهٔ بکف آور ز گنج قارون بیش	۸

بحر رمل مُثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلا تن فعلاتن فعلن

۲۷۹ 313 - B

مجمع خوبی ولطفست عذار چومهش	لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدهش	۱
دلبرم شاهدو(۲) طفلست ببازی روزي	بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش	۲
من همان به که ازو نیك نگهدارم دل	که بدو نیك ندیدست و ندارد نگهش	۳
بوي شیر از لب همچون شکرش مي آید	گرچه خون میچکداز شیوهٔ چشم سیهش	٤
چارده ساله بتی چابك شیرین دارم	که بجان حلقه بگوش است مه چاردهش	۵
از پي آن گل نورسته دل ما یا رب	خود کجا شد که ندیدیم درین چندگهش	٦
یار دلدار من ار قلب بدینسان شکند	ببرد زود بجانداري خود پادشهش	۷
جان بشکرانه کنم صرف گران دانهٔ در	صدف سینهٔ (۳) حافظ بود آرامگهش	۸

---

۱ ـ کبوتر ـ مج ۲ ـ کوچك ـ مج ۳ ـ دیدهٔ ـ B

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

٢٨٠ — 321 - B

١ باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش — بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش
٢ ایدل اندر بند زلفش از پریشانی منال — مرغ زیرک چون بدام افتد تحمّل بایدش
٣ رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار — کار ملکست آنکه تدبیر و تأمل بایدش
٤ تکیه بر تقوي و دانش در طریقت کافریست — راهرو گر صد هنر دارد توکّل بایدش
٥ با چنین زلف و رخش بادا نظر بازي حرام — هر که روي یاسمین و جعد سنبل بایدش
٦ نازها زان نرگس مستانه اش [١] باید کشید — این دل شوریده تا آن جعد و کاکل بایدش
٧ ساقیا در گردش ساغر تعلل تا بچند — دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش
٨ کیست حافظ تا ننوشد باده بي آواز رود [٢] — عاشق مسکین چرا چندین تحمّل بایدش

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

٢٨١ — 327 - B

١ سحر ز هاتف غیب رسید مژده بگوش — که دور شاه شجاع ست می دلیر بنوش
٢ شد آنکه اهل نظر بر کناره میرفتند — هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
٣ بصوت [٣] چنگ بگوئیم آن حکایتها — که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش
٤ شراب خانگی ترس محتسب خورده — بروی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش
٥ زکوي میکده دوشش بدوش میبردند — امام شهر [٤] که سجاده میکشید بدوش
٦ دلا دلالت خیرت کنم براه نجات — مکن بفسق مباهات و زهده هم مفروش
٧ محلّ نور تجلیّست راي انور شاه — چو قرب او طلبی در صفاي نیّت کوش
٨ بجز ثناي جلالش مساز ورد ضمیر — که هست گوش دلش محرم پیام سروش
٩ رموز مصلحت ملك خسروان دانند — گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش

---

١ ـ ترکانه ـ مج ٢ ـ جناك ـ مج ٣ ـ بانك ـ B ـ مج ٤ ـ خواجه ـ B

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۲۸۲ — 332 - B

ما آزموده ایم درین شهر بخت خویش	بیرون کشید باید ازین ورطه رخت خویش	۱
از بسکه دست میگزم و آه میکشم	آتش زدم چو گل بتن[۱] لخت لخت خویش	۲
دوشم ز بلبلی چه خوش آمد که میسرود	گل گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش	۳
کای دل تو شاد باش که آن یار[۲] تندخو	بسیار تند روی نشیند ز بخت خویش	۴
خواهی که سخت و سست جهان برتو بگذرد	بگذر ز عهد سست و سخنهای سخت خویش	۵
وقتست کز فراق تو و ز سوز اندرون	آتش در افکنم بهمه رخت و بخت خویش	۶
ای حافظ ار مراد میسر شدی مدام	جمشید نیز دور نماندی ز تخت خویش	۷

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

۲۸۳ — 319 - B

با ز آی و دل تنگ مرا مونس جان باش	وین سوخته را محرم اسرار نهان باش	۱
زان باده که در میکده[۳] عشق فروشند	ما را دو سه ساغر بده و گو رمضان باش	۲
در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک	جهدی کن و سر حلقهٔ رندان جهان باش	۳
دلدار[٤] که گفتا بتوام دل نگرانست	گو میرسم اینک بسلامت نگران باش	۴
خون شد دلم از حسرت آن لعل روان بخش	ای درج محبت بهمان مهر و نشان باش	۵
تا بر دلش از غصه غباری ننشیند	ای سیل سرشک از عقب نامه روان باش	۶
حافظ که هوس میکندش جام جهان بین	گو در نظر آصف جمشید مکان باش	۷

۱ ـ بدل ـ مج ۲ ـ شوخ ـ مج ۳ ـ مصطبه ـ مج ٤ ـ آن یار ـ B ـ مج

بحر سریع مطوی موقوف

مفتعلن مفتعلن فاعلن

۲۸٤ 333 - B

۱	هاتفی از گوشهٔ میخانه دوش	گفت ببخشند گنه‌می بنوش
۲	لطف (۱) الهی بکند کار خویش	مژدهٔ رحمت برساند سروش
۳	این خرد خام بمیخانه بر	تامی لعل آوردش خون بجوش
٤	گرچه وصالش نه بکوشش دهند	هر قدر ای دل که توانی بکوش
٥	لطف خدا بیشتر از جرم ماست	نکتهٔ سر بسته چه‌دانی خموش
٦	گوش من و حلقهٔ گیسوی یار	روی من و خاك درمی فروش
۷	رندی حافظ نه گناهی است صعب	با کرم پادشه عیب پوش
۸	داور دین شاه شجاع آنکه کرد	روح قدس حلقهٔ امرش بگوش
۹	ای ملك العرش مرادش بده	وز خطر چشم بدش دار گوش

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲۸٥ 316 - B

۱	اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش	حریف خانه(۲) و گرمابه و گلستان باش
۲	شکنج زلف پریشان بدست باد مده	مگو که خاطر عشاق گو پریشان باش
۳	گرت هواست که با خضر همنشین باشی	نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش
٤	زبور[۳] عشق نوازی نه کار هر مرغی است	بیا و نوگل این بلبل غزلخوان باش
٥	طریق خدمت و آئین بندگی کردن	خدای را که رها کن بما و سلطان باش
٦	دگر بصید حرم تیغ بر مکش زنهار	وزان که با دل ما کردهٔ پشیمان باش
۷	تو شمع انجمنی یکزبان و یکدل شو	خیال و کوشش پروانه بین و خندان باش
۸	کمال دلبری وحسن در نظر بازیست	بشیوهٔ نظر از نادر ان دوران باش

۱ ـ عفو ـ مج ـ B ـ خم ۲ ـ حجره ـ B ـ مج ۳ ـ رموز ـ مج

خموش حافظ و از جور یار ناله مکن   ترا که گفت که در روی خوب حیران باش ٩

بحرِ رملِ مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلن

٢٨٦   334 - B

یارب این(١) نو گل خندان که سپردی بمنش   می سپارم بتو از چشم حسود چمنش ١
گرچه از کوی وفا گشت بصد مرحله دور   دور باد آفت دور فلک(٢) از جان و تنش ٢
گر بسر منزل سلمی رسی ای باد صبا   چشم دارم که سلامی برسانی زمنش ٣
بادب نافه گشائی کن از آن زلف سیاه   جای دلهای عزیز است بهم بر نزنش ٤
گو دلم حق وفا با خط و خالت دارد   محترم دار در آن طرهٔ عنبر شکنش ٥
در مقامی که بیاد لب او می نوشند   سفله آن مست که باشد خبر از خویشتنش ٦
عرض و مال از در میخانه نشاید اندوخت   هر که این آب خورد رخت بدریا فکنش ٧
هر که ترسد ز ملال انده عشقش نه حلال   سر ما و قدمش یا لب ما و دهنش ٨
شعر حافظ همه بیت الغزل معرفتست   آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش ٩

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلن

٢٨٧   317 - B

ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش   دلم از عشوهٔ شیرین(٣) شکر خای تو خوش ١
همچو گلبرگ طری هست وجود تو لطیف   همچو سرو چمن خلد سراپای تو خوش ٢
شیوه ناز تو شیرین خط و خال تو ملیح   چشم و ابروی تو زیبا قد و بالای تو خوش ٣
هم گلستان خیالم ز تو پرنقش و نگار   هم مشام دلم از زلف سمن سای تو خوش ٤
در ره عشق ز سیلاب(٤) فنا نیست گذار   کرده ام خاطر خود را بتولای(٥) تو خوش ٥
شکر چشم تو چگویم که بدان بیماری   میکند درد مرا از رخ زیبای تو خوش ٦
در بیابان فنا(٦) گر چه ز هر سو خطریست   میرود حافظ بیدل بتولای تو خوش ٧

---

١ – آن – B – خم ٢ – قمر – B – خم ٣ – یاقوت – B – مج ٤ – که از سیل بلا – B – خم ٥ – بتماشای – مج – B بتمنای – خم ٦ – طلب – B خم – مج

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲۸۸ 318 - B

۱ فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش — گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش
۲ دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشند — خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش
۳ جای آنست که خون موج زند در دل لعل — زین تغابن که خزف میشکند بازارش
۴ بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود — این همه قول و غزل تعبیه در منقارش
۵ ایکه در کوچهٔ معشوقهٔ ما میگذری — بر حذر باش که سر میشکند دیوارش
۶ آن سفر کرده که صد قافله دل همره اوست — هر کجا هست خدایا بسلامت دارش
۷ صحبت عافیتت گرچه خوش افتاد ایدل — جانب عشق عزیز است فرو مگذارش
۸ صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد کلاه — بدو جام دگر آشفته شود دستارش
۹ دل حافظ که بدیدار تو خوگر شده بود(۱) — ناز پرورد وصالست مجو آزارش

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲۸۹ 320 - B

۱ بدور لاله قدح گیر و بی ریا میباش — ببوی گل نفسی همدم صبا میباش
۲ نگویمت که همه ساله می پرستی کن(۲) — سه ماه می خور و نه ماه پارسا میباش
۳ چو پیر سالک عشقت بمی حواله کند — بنوش منتظر رحمت خدا میباش
۴ گرت هواست که چون جم بسر غیب رسی — بیا و همدم جام جهان نما میباش
۵ چو غنچه گرچه فرو بستگیست کار جهان — تو همچو باد بهاری گره گشا میباش
۶ وفا مجوی ز کس ور(۳) سخن نمیشنوی — بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا میباش
۷ مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ — ولی معاشر رندان پارسا(٤) میباش

---

۱ ـ شده است ـ مج ۲ ـ حوالت کرد ـ مج ۳ ـ زگیتی و گر ـ مج ٤ ـ آشنا ـ مج

بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیلُ فاعلان

۲۹۰ — 326 - B

مصراع اول	مصراع دوم	
در عهد پادشاه خطا بخش جرم پوش	حافظ قرابه کش شدو مفتي پياله نوش	۱
صوفي ز کنج صومعه با پای (۱) خم نشست	تا دید محتسب که سبو میکشد بدوش	۲
احوال شیخ و قاضي شرب اليهود شان	کردم سئوال صبحدم از پیر می فروش	۳
گفتا نگفتنیست سخن گر چه محرمي	درکش زبان و پرده (۲) نگهدار و مي بنوش	٤
ساقي بهار میرسد و وجه می نماند	فکري بکن که خون دل آمد زغم بجوش	۵
عشقست و مفلسیّ و جوانیّ و نوبهار	عذرم بذیرو جرم بذیل کرم بپوش	٦
تاچند همچو شمع زبان آوری کني	پروانهٔ مراد رسید ای محب خموش	۷
ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو	نادیده هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش	۸
چندان بمان که جامهٔ (۳) ازرق کند قبول (٤)	بخت جوانت از فلك پیر ژنده پوش	۹

بحر رَمَل مُثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۲۹۱ — 325 - B

مصراع اول	مصراع دوم	
دوش بامن گفت پنهان کاردانی تیز هوش	وز (۵) شما پنهان نشاید کرد سرّ می فروش	۱
گفت آسان گیر برخود کارها کز روی طبع	سخت میگردد (٦) جهان برمردمان سخت کوش	۲
وانگهم درداد جامی کز فروغش بر فلك	زهره در رقص آمدو بربطزنان میگفت نوش	۳
بادل خونین لب خندان بیاور همچو جام	ني گرت زخمي رسد آئی چو چنگ اندر خروش	٤
تانگردي آشنا زین پرده رمزی نشنوي	گوش نا محرم نباشد جاي پیغام سروش	۵
گوش کن پند ای پسر وز بهر دنیا غم مخور	گفتمت چون در حدیثی گر توانی داشت هوش	٦
در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید	زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بودو گوش	۷
بربساط نکته دانان خودفروشي شرط نیست	یا سخن دانسته گو ای مرد عاقل یا خموش	۸

۱ ـ در پای ـ مج ۲ ـ رمز ـ مج ۳ ـ خرقهٔ ـ B ٤ ـ کبود ـ مج ۵ ـ گز ـ B ٦ ـ میگیرد ـ B

۹ ساقیا می ده که رندیهای حافظ فهم کرد آصف صاحبقران جرم بخش عیب پوش

حرف ع

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲۹۲ 344 - B

۱ قسم بحشمت و جاه وجلال شاه شجاع که نیست با کسم از بهر مال وجاه نزاع
۲ شراب خانگیم بس می مغانه بیار[۱] حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع
۳ خدای را بمیم شست وشوی خرقه کنید که من نمیشنوم بوی خیر ازین اوضاع
۴ ببین که رقص کنان میرود بنالهٔ چنگ کسی که رخصه نفرمودی استماع سماع
۵ بعاشقان نظری کن بشکر این نعمت که من غلام مطیعم تو پادشاه مطاع
۶ بفیض جرعهٔ جام تو تشنه‌ایم ولی نمیکنیم دلیری نمیدهیم صداع
۷ جبین و چهرهٔ حافظ خدا جدا مکناد زخاک بارگه کبریای شاه شجاع

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۲۹۳ 341 - B

۱ در وفای عشق تو مشهور خوبانم چوشمع شب نشین کوی سربازان و رندانم چوشمع
۲ روز و شب خوابم نمی آید بچشم غم پرست بس که در بیماری هجر تو گریانم چوشمع
۳ رشتهٔ صبرم بمقراض غمت ببریده شد همچنان در آتش هجر تو[۲] سوزانم چوشمع
۴ گر کمیت اشک گلگونم نبودی گرم رو کی شدی روشن بگیتی راز پنهانم چوشمع
۵ در میان آب و آتش همچنان سر گرم تست این دل زار نزار اشک بارانم چو شمع
۶ در شب هجران مرا پروانهٔ وصلی فرست ورنه ازدردت جهانی را بسوزانم چوشمع
۷ بی جمال عالم آرای تو روزم چون شبست با کمال عشق تو در عین نقصانم چوشمع

---

۱ – میار – B ۲ – عشق تو خندانم – B – خم

کوه صبرم نرم شد چون موم در دست غمت — تا در آب و آتش عشقت گدازانم چو شمع ۸

همچو صبحم یك نفس باقیست با دیدار تو — چهره بنما دلبرا تا جان برافشانم چو شمع ۹

سرفرازم کن شبی از وصل خود ای نازنین[۱] — تا منوّر گردد از دیدارت ایوانم چو شمع ۱۰

آتش مهر ترا حافظ عجب در سر گرفت — آتش دل کی بآب دیده بنشانم چو شمع ۱۱

بحر رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

۲۹۴

346 - B

بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع — شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع ۱

بر کشد آینه از جیب افق چرخ و دران — بنماید رخ گیتی بهزاران انواع ۲

در زوایای طربخانهٔ جمشید[۲] فلك — ارغنون ساز کند زهره باهنگ سماع ۳

چنگ در غلغله آید که کجا شد منکر — جام در قهقهه آید که کجا شد منّاع ۴

وضع دوران بنگر ساغر عشرت برگیر — که بهر حالتی اینست بهین اوضاع ۵

طرهٔ شاهد دنیی همه بندست و فریب — عاشقان[۳] بر سر این رشته نجویند نزاع ۶

عمر خسرو طلب ار نفع جهان میخواهی — که وجودیست عطا بخش کریم نفّاع ۷

مظهر لطف ازل روشنی چشم امل — جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع ۸

حرف غ

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲۹۵

348 - B

سحر ببوی گلستان دمی شدم در باغ — که تا چو بلبل بیدل کنم علاج دماغ ۱

بجلوهٔ[۴] گل سوری نگاه میکردم — که بود در شب تیره بروشنی چو چراغ ۲

چنان بحسن و جوانی خویشتن مغرور — که داشت از دل بلبل هزار گونه فراغ ۳

۱ - کردنکشا - B - خم ۲ - خورشید - مج ۳ - عارفان - B - خم ۴ - بچهرهٔ - B

۴ گشاده نرگس رعنا ز حسرت آب از چشم — نهاده لاله ز سودا بجان و دل صد داغ

۵ زبان کشید چو تیغی بسر زنش سوسن — سپر گرفته شقایق چو مردم ایغاغ[1]

۶ گهی چو باده پرستان صراحئی در دست — گهی چو ساقی مستان بکف گرفته ایاغ

۷ نشاط عیش و جوانی چو گل غنیمت دان — که حافظا نبود بر رسول غیر بلاغ

حرف ف

بحر رجز مثمن مطوی مخبون

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

۲۹۶ — 349 - B

۱ طالع اگر مدد دهد دولتش آورم بکف — ور بکشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف

۲ طرف کرم زکس نبست این دل پر امید من — گرچه سخن همی برد قصهٔ من بهر طرف

۳ از خم ابروی توأم هیچ گشایشی نشد — وه که درین خیال کج عمر عزیز شد تلف

۴ ابروی دوست کی شود دستکش خیال من — کس نزدست ازین کمان تیر مراد بر هدف

۵ چند بناز پرورم مهر بتان سنگدل — یاد پدر نمیکنند این پسران نا خلف

۶ من بخیال زاهدی گوشه نشین و طرفه آنک — مغبچهٔ زهر طرف میزندم بچنگ و دف

۷ بیخبرند زاهدان نقش بخوان و لاتقل — مست ریاست محتسب باده بده و لاتخف

۸ صوفی شهر بین که چون لقمهٔ شبهه میخورد — پار دمش دراز باد این حیوان خوش علف

۹ حافظ اگر قدم زند در ره خاندان بصدق[2] — بدرقهٔ رهت شود[3] همت شحنهٔ نجف

---

۱ – ایفاغ – B ۲ – بعشق – ح ۳ – بس است – مج

حرف ق

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲۹۷

351 - B

زبان خامه ندارد سر بیان فراق	وگرنه شرح دهم با تو داستان فراق	۱
دریغ مدت عمرم که بر امید وصال	بسر رسید و نیامد بسر زمان فراق	۲
سری که بر سر گردون بفخر میسودم	براستان که نهادم بر آستان فراق	۳
چگونه باز کنم بال در هواي وصال	که ریخت مرغ دلم پر در آشیان فراق	۴
کنون چه چاره که در بحر غم بگردابی	فتاده زورق صبرم زبادبان فراق	۵
بسي نماند که کشتی عمر غرقه شود	زموج شوق تو در بحر بی کران فراق	۶
اگر بدست من افتد فراق را بکشم	که روز هجر سیه باد و خان و مان فراق	۷
رفیق خیل خیالیم و همنشین شکیب	قرین آتش هجران و هم قران فراق	۸
چگونه دعوی وصلت کنم بجان که شدست	تنم وکیل قضا و دلم ضمان فراق	۹
ز سوز شوق دلم شد کباب دور از یار	مدام خون جگر میخورم ز خوان فراق	۱۰
فلك چو دید سرم را اسیر چنبر عشق	ببست گردن صبرم بریسمان فراق	۱۱
بپاي شوق گر این ره بسر شدی حافظ	بدست هجر ندادی کسی عنان فراق	۱۲

بحر مجتث مثمن مخبون

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۲۹۸

350 - B

مقام امن و مي بی غش و رفیق شفیق	گرت [۱] مدام میسر شود زهي توفیق	۱
جهان و کار جهان جمله هیچ بر هیچست	هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق	۲
دریغ و درد که تا این زمان ندانستم	که کیمیاي سعادت رفیق بود رفیق	۳

۱ - اگر - مج

٤	بعامنی رو وفرصت شمر غنیمت وقت(۱)	که در کمینگه عمرند قاطعان طریق
٥	بیا که توبهٔ زلعل نگارو خندهٔ جام	حکایتیست که عقلش نمیکند تصدیق
٦	اگر چه موی میانت بچون منی نرسد	خوشست خاطرم از فکر این خیال دقیق
۷	حلاوتی(۲) که ترا در چه زنخدانست	بکنه آن نرسد صد هزار فکر عمیق
۸	اگر برنگ عقیقی شداشك من چه عجب	که مهر خاتم لعل تو هست همچو عقیق
۹	بخنده گفت که حافظ غلام طبع توأم	ببین که تا بچه حدم همی کند تحمیق

حرف ك

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲۹۹ — 354 - B

۱	اگر شراب خوری جرعهٔ فشان برخاك	ازان گناه که نفعی رسد بغیر چه باك
۲	برو بهر چه تو داري بخور دریغ مخور	که بی دریغ زند روزگار تیغ هلاك
۳	بخاك پای تو اي سرو نازپرور من	که روز واقعه پاوا مگیرم از سر خاك
٤	چه دوزخي چه بهشتي چه آدمي چه پری[۳]	بمذهب همه کفر طریقتست امساك
٥	مهندس فلکي راه دیر شش جهتی	چنان ببست که ره نیست زیر دیر مغاك
٦	فریب دختر رز طارفه میزند ره عقل	مباد تا بقیامت خراب طارم تاك
۷	براه میکده حافظ خوش ازجهان رفتی	دعای اهل دلت باد مونس دل پاك

بحر رَمَلِ مُثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۳۰۰ — 353 - B

۱	ای دل ریش مرا بالب تو حق نمك	حق نگه دار که من میروم الله معك
۲	تویی آن گوهر پاکیزه که در عالم قدس	ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملك

۱ ـ عمر ـ مج ـ ح ۲ ـ ملاحتی ـ ح ـ خم ۳ ـ ملك ـ مج ـ ح ـ خم

در خلوص منت ارهست شکي تجربه کن	کس عیار زر خالص نشناسد چو محك	۳
گفته بودي که شوم مست و دو بوست بدهم	وعده از حد بشد وما نه دو دیدیم ونه یك	٤
بگشا پستهٔ خندان وشکر ریزی کن	خلق را از دهن خویش مینداز بشك	۵
چرخ بر هم زنم ارغیر مرادم گردد	من نه آنم که زبوني کشم از چرخ فلك	٦
چون بر حافظ خویشش نگذاری باری	ای رقیب از براو یك دوقدم دور ترك	۷

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۳۰۱ — 355 - B

هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاك	گرم تو دوستي ازدشمنان ندارم باك	۱
مرا امید وصال تو زنده میدارد	وگرنه هر دمم از هجر تست بیم هلاك	۲
نفس نفس اگر از باد بشنوم بویش[۱]	زمان زمان چو گل ازغم کنم گریبان چاك	۳
رود بخواب دو چشم ازخیال تو هیهات	بود صبور دل اندر فراق تو حاشاك	٤
اگر تو زخم زني به که دیگري مرهم	وگر تو زهر دهی به که دیگري تریاك	۵
بضرب سیفك قتلي حیاتنا ابدا	بان روحي قدطاب ان یکون فداك	٦
عنان مپیچ که گر[۲] میزني بشمشیرم	سپر کنم سر و[۳] دستت ندارم ازفتراك	۷
ترا چنانکه تویي هر نظر کجا بیند[٤]	بقدر دانش خود هرکسی کند ادراك	۸
بچشم خلق عزیز جهان[۵] شود حافظ	که بردر تونهد روی مسکنت برخاك	۹

حرف ل

بحر خفیف مسدس مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

۳۰۲ — 360 - B

خوش خبر باش ای نسیم شمال	که بما میرسی زمان وصال	۱

۱ - بویت - مج - ح ۲- نپیچم اگر مج - خم ۳ - سپر شوم من و - خم - مج - ح ٤ - هر کسي کجا داند - مج - آنزمان - مج

٢ قصةُ العشق لا انفصام لها — قصمت هاهنا لسان الحال(١)
٣ ما لِسلمي و من بذی سلم — اینَ جیرانُنا و کیفَ الحال
٤ عفتِ الدارُ بعدَ عافیة — فاسئلوا حالها عن الاطلال
٥ في جمال الکمالِ نِلتَ منی — صرف الله عنك عین کمال
٦ ما یرید الحمی حماك الله — مرحبا مرحبا تعال تعال
٧ عرصهٔ بزمگاه خالی ماند — از حریفان و جام مالا مال
٨ سایه افکند حالیا شب هجر — تا چه زاید زشب روان خیال
٩ ترك ما سوي کس نمینگرد — آه ازین کبریا و جاه و جلال
١٠ حافظا عشق و صابری تا چند — نالهٔ عاشقان خوشست بنال

بحر مضارع مثمن اخرب

مفعول فاع لاتن مفعول فع لاتن

٣٠٣ — 365 - B

١ هر نکتهٔ که گفتم در وصف آن شمایل — هر کو شنید گفتا لله درّ قایل
٢ تحصیل عشق و رندي آسان نمود اوّل — آخر بسوخت جانم در کسب این فضایل
٣ حلاّج بر سردار این نکته خوش سراید — کز شافعی نپرسند امثال این مسایل
٤ گفتم که کی ببخشی بر جان ناتوانم — گفت آنزمان که نبود جان درمیانه حایل
٥ دل داده ام بیاری شوخی کشي نگاری — مرضیّة السجایا محمودة الخصایل
٦ در عین گوشه گیري بودم چو چشم مستت — واکنون شدم چو مستان بر ابروي تو مایل
٧ از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم — وز لوح سینه نقشت هرگز نگشت زایل
٨ اي دوست دست حافظ تعویذ چشم زخمست — یا رب ببینم آنرا در گردنت حمایل

---

١ ـ صمت هاهنا لسان القال ـ خم ـ نصحت هیهنا لسان مقال ـ ح

بحر مجتث مثمن محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۳۰۴ — 357 - B

بوقت گل شدم از توبهٔ شراب خجل	که کس مباد ز کردار ناصواب خجل	۱
صلاح ما همه دام رهست و من زین[1] بحث	نیم ز شاهد و ساقی بهیچ باب خجل	۲
بود که یار نرنجد زما بخلق کریم	که از سؤال ملولیم و از جواب خجل	۳
ز خون که رفت شب دوش از سراچهٔ چشم	شدیم در نظر رهروان خواب خجل	۴
رواست نرگس مست ار فکند سر در پیش	که شد ز شیوهٔ آن چشم پر عتاب خجل	۵
تویی که خوبتری[2] ز آفتاب و شکر خدا	که نیستم ز تو در روی آفتاب خجل	۶
حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت	ز شعر حافظ و آن طبع[3] همچو آب خجل	۷

بحر مجتث مثمن مخبون

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۳۰۵ — 356 - B

اگر بکوی تو باشد مرا مجال وصول	رسد بدولت وصل[4] تو کار من باصول	۱
قرار برده ز من آن دو نرگس[5] رعنا	فراغ برده ز من آن دو جادوی[6] مکحول	۲
چو بر در تو من بی‌نوای بی زر و زور	بهیچ باب ندارم ره خروج و دخول	۳
من شکستهٔ بدحال زندگی یابم	در آن زمان که بتیغ غمت شوم مقتول	۴
خرابتر ز دل من غم تو جای نیافت	که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول	۵
دل از جواهر مهرت چو صیقلی دارد	بود ز زنگ حوادث هر آینه مصقول	۶
چه جرم کرده‌ام ای جان و دل بحضرت تو	که طاعت من بیدل نمیشود مقبول	۷
کجا روم چکنم چاره از کجا جویم	که گشته‌ام ز غم و جور روزگار ملول	۸
بدرد عشق بساز و خموش کن حافظ	رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول	۹

۱- همه جام میست و در این - مج ۲- تو خوب رویتری - مج - ح ۳- ز طبع حافظ و این شعر - مج - ح ۴- عشق - مج
۵- سنبل - مج - ح ۶- نرگس - مج - ح - خم

بحر رمل مسدس مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۳۰۶ — 358 - B

۱ اي رخت چون خلد و لعلت سلسبيل — سلسبيلت كرده جان و دل سبيل

۲ سبز پوشان خطت بر گرد لب — همچو مورانند گرد سلسبيل

۳ ناوك چشم تو در هر گوشهٔ — همچو من افتاده دارد صد قتيل

۴ يارب اين آتش كه در جان منست — سرد كن ز انسان كه كردي بر خليل

۵ من نميابم مجال اي دوستان — گرچه دارد او جمالي بس جميل

۶ پاي مالنگست و منزل چون بهشت — دست ما كوتاه و خرما بر نخيل

۷ حافظ از سر پنجهٔ عشق نگار — همچو مور افتاده شد در پاي پيل

۸ شاه عالم را بقا و عز و ناز — باد و هر چيزي كه باشد زين قبيل

بحر هزج مثمن اخرب مكفوف محذوف

مفعول مفاعيل مفاعيل فعولن

۳۰۷ — 363 - B

۱ داراى جهان نصرت دين خسرو كامل — يحيى بن مظفر ملك عالم عادل

۲ اي درگه اسلام پناه تو گشاده — بر روي زمين روزنهٔ جان و در دل

۳ تعظيم تو بر جان و خرد واجب و لازم — انعام تو بر كون و مكان فايض و شامل

۴ روز ازل از كلك تو يك قطره سياهى — بر روي مه افتاد كه شد حل مسايل

۵ خورشيد چو آن خال سيه ديد بدل گفت — اي كاج كه من بودمي آن هندوى مقبل

۶ شاها فلك از بزم تو در رقص و سماعست — دست طرب از دامن اين زمزمه مگسل

۷ مي نوش و جهان بخش كه از زلف كمندت — شد گردن بد خواه گرفتار سلاسل

۸ دور فلكي يكسره بر منهج عدلست — خوش باش كه ظالم نبرد راه بمنزل

۹ حافظ قلم شاه جهان مقسم رزقست — از بهر معيشت مكن انديشهٔ باطل

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۳۰۸ 364 - B

شممت روح وصال(۱) وشمت برق وصال(۲) بیا که بوي ترا میرم ای نسیم شمال ۱

احادیا بجمال الحبیب قف و انزل که نیست صبر جمیلم ز اشتیاق جمال ۲

حکایت شب هجران فرو گذاشته به بشکر آنکه برافکند پرده روز وصال ۳

بیا که پردهٔ گلریز هفت خانهٔ چشم کشیده ایم بتحریر کارگاه خیال ۴

چو یار بر سر صلح است و عذر میطلبد توان گذشت ز جور رقیب درهمه حال ۵

بجز خیال دهان تو نیست دردل تنگ که کس مباد چو من در پی خیال محال ۶

قتیل عشق تو شد حافظ غریب ولی بخاک ما گذري کن که خون مات حلال ۷

حرف م

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۳۰۹ 374 - B

باز آی ساقیا که هوا خواه خدمتم مشتاق بندگی و دعا گوي دولتم ۱

زانجا که فیض جام سعادت فروغ تست بیرون شدي(۳) نماي ز ظلمات حیرتم ۲

هر چند غرق بحر گناهم ز صد جهت تا آشناي عشق شدم زاهل رحمتم ۳

عیبم مکن برندی و بد نامي اي حکیم کاین بود سرنوشت ز دیوان قسمتم ۴

می خور که عاشقي نه بکسبست و اختیار این موهبت رسید ز میراث فطرتم ۵

من کز وطن سفر نگزیدم بعمر خویش در عشق دیدن تو هوا خواه غربتم ۶

دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف ای خضر پي خجسته مدد کن بهمّتم ۷

دورم بصورت از در دولتسراي(۴) تو لیکن بجان و دل ز مقیمان حضرتم ۸

---

۱ ـ وداد ـ ح ـ B ۲ ـ شمیم روح فزای تو هست برق وصال ـ خم ۳ ـ شدن ـ B ـ مج ـ ح ۴ ـ پناه ـ B ـ ح

۹ حافظ بپیش چشم تو خواهد سپرد جان — در این خیالم ار بدهد عمر مهلتم

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

۳۱۰ — 377 - B

۱ بتیغم گر کشد دستش نگیرم — وگر تیرم زند منت پذیرم

۲ کمان ابرویت[1] را گو بزن تیر — که پیش دست و بازویت[2] بمیرم

۳ غم گیتی گر از پایم درآرد — بجز ساغر که باشد دستگیرم

۴ برآی ای آفتاب صبح امید — که در دست شب هجران اسیرم

۵ بفریادم رس ای پیر خرابات — بیك جرعه جوانم کن که پیرم

۶ بگیسوی تو خوردم دوش سوگند — که من از پای تو سر بر نگیرم

۷ بسوزان خرقهٔ تقوی تو حافظ — که گر آتش شوم در وی نگیرم

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۳۱۱ — 422 - B

۱ گر ازین منزل ویران[3] بسوی خانه روم — دگر انجا که روم عاقل و فرزانه روم

۲ زین سفر گر بسلامت بوطن باز رسم — نذر کردم که هم از راه بمیخانه روم

۳ تابگویم که چه کشفم شد ازین سیر و سلوك — بدر صومعه[4] با بربط و پیمانه روم

۴ آشنایان ره عشق گرم خون بخورند — ناکسم گر بشکایت سوی[5] بیگانه روم

۵ بعد ازین دست من و زلف چو زنجیر نگار — چند و چند از پی کام دل دیوانه روم

۶ گر ببینم خم ابروی چو محرابش باز — سجدهٔ شکر کنم وز پی شکرانه روم

۷ خرم آندم که چو حافظ بتمنای[6] وزیر — سرخوش از میکده با دوست بکاشانه روم

---

۱ ـ ابروی مارا ـ B ـ خم ۲ ـ بازویش ـ B ـ ح ۳ ـ غربت ـ B ـ ح ٤ ـ بدر میکده ـ B ـ ح ٥ ـ بر ـ B
۶ ـ بتولای ـ B ـ ح

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۳۱۲ 412 - B

عشقبازيّ و جوانيّ و شراب لعل فام	مجلس انس وحريف همدم و شرب مدام	۱
ساقی شکر دهان ومطرب شیرین سخن	همنشینی نیك كردار و ندیمي نیك نام	۲
شاهدی از لطف و پاکی رشك آب زندگي	دلبري در حسن وخوبي غيرت ماه تمام	۳
بزمگاهی دلنشان (۱) چون قصرفردوس برین	گلشني پيرامنش چون روضهٔ دارالسلام	۴
صف نشینان نیکخواه وپیشکاران با ادب	دوستداران صاحب اسرار وحریفان دوستکام	۵
بادهٔ گلرنك تلخ تيز خوشخوار سبك	نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام	۶
غمزهٔ ساقی بیغمای خرد آهخته تیغ	زلف جانان از براي صيد دل گسترده دام	۷
نکته دانی بذله گوچون حافظ شیرین سخن	بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام	۸
هرکه این عشرت (۲) نخواهد خوشدلی بروي تباه	وانكه اين مجلس (۳) نجويد زندگی بروی حرام	۹

بحر مضارع مثمّن اخرب مكفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعيل فاعلان

۳۱۳ 413 - B

ما پیش خاك راه (٤) توصدرو نهاده ایم	روی وریاي خلق بیکسو نهاده ایم	۱
طاق و رواق مدرسه و قال و قیل بحث	در راه جام وساقي مهرو نهاده ایم	۲
ما ملك عافیت نه بلشگر گرفته ایم	ما تخت سلطنت نه ببازو نهاده ایم	۳
بی زلف سرکشش سر وسودائی از ملال	همچون بنفشه بر سر زانو نهاده ایم	٤
تاسحر چشم یار چه بازی کند که باز	بنیاد بر کرشمهٔ جادو نهاده ایم	۵
درگوشهٔ امید چو نظارگان ماه	چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده ایم	٦
گفتي كه حافظا دل گم گشته ات کجاست	در حلقهای آن خم گیسو نهاده ایم	۷

---

۱ ـ دلستان. B ـ مج ۲ ـ صحبت ـ B ـ مج ۳ ـ عشرت ـ B ـ مج ٤ ـ پای ـ B ـ خم

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۳۱٤ 375 - B

۱	بشری اذ السلامة حلت به الندم[۱]	لله حمد معترف غایة النعم
۲	آن خوشخبر کجاست که این فتح مژده داد	تا جان فشانمش چو زر و سیم در قدم
۳	از بازگشت شاه درین طرفه منزلست[۲]	آهنگ خصم او بسرا پردهٔ عدم
٤	پیمان شکن هر آینه گردد شکسته حال	ان العهود عند ملیک النهی ذمم
٥	میجستم از سحاب امل رحمتی ولی	جز دیده ام[۳] معاینه بیرون ندادنم
٦	در نیل غم فتاد سپهرش بطنز گفت	الان قد ندمت و ما ینفع الندم
۷	ساقی چو یار مه رخ و از اهل راز بود	حافظ بخورد باده و شیخ و فقیه هم

بحر خفیف مسدس مخبون محذوف

فاعلاتن مفاع ان فعلن

۳۱٥ 418 - B

۱	گرچه ما بندگان پادشهیم	پادشاهان ملک صبح گهیم
۲	گنج در آستین و کیسه تهی	جام گیتی نما و خاک رهیم
۳	هوشیار حضور و مست غرور	بحر توحید و غرقهٔ گنهیم
٤	شاهد بخت چون کرشمه کند	ماش آئینهٔ رخ چو مهیم
٥	شاه بیدار بخت را هر شب	ما نگهبان افسر و کلهیم
٦	گو غنیمت شمار صحبت ما	که تو در خواب و ما بدیده گهیم
۷	شاه منصور واقفست که ما	روی رحمت بهر کجا که نهیم
۸	دشمنان را ز خون کفن سازیم	دوستان را قبای فتح دهیم
۹	رنگ[٤] تزویر پیش ما نبود	شیر سرخیم و افعی سیهیم
۱۰	وام حافظ بگو که باز دهند	کردهٔ اعتراف و ما گوهیم

۱ - بذی سلم - B - ح ۲ - چه خوش طرفه نقش بست - B ۳ - دیده اش - B - ح ٤ - مکر و - مج

بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۳۱۶ 394 - B

دي شب بسیل اشك ره خواب میزدم — نقشي بیاد خطِّ تو بر آب میزدم ۱
ابروی یار در نظر و خرقه سوخته — جامی بیاد گوشهٔ محراب میزدم ۲
هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن بجست — بازش ز طرّهٔ تو بمضراب میزدم ۳
روی نگار[1] در نظرم جلوه مینمود — وز دور بوسه بر رخ مهتاب میزدم ۴
چشمم بروي ساقي و گوشم بقول چنگ — فالی بچشم و گوش درین باب میزدم ۵
نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم — بر کارگاه دیدهٔ بیخواب میزدم ۶
ساقی بصوت این غزلم کاسه میگرفت — میگفتم این سرود و می ناب میزدم ۷
خوش بود وقت حافظ و فال مراد و کام — بر نام عمر و دولت احباب میزدم ۸

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

۳۱۷ 402 - B

ز دست کوته خود زیر بارم — که از بالا بلندان شرمسارم ۱
مگر زنجیر موئي گیردم دست — وگرنه سر بشیدائي برآرم ۲
ز چشم من بپرس اوضاع گردون — که شب تا روز اختر میشمارم ۳
بدین شکرانه میبوسم لب جام — که کرد آگه ز راز روزگارم ۴
اگر گفتم دعای می فروشان — چه باشد حقّ نعمت میگذارم ۵
من از بازوی خود دارم بسی شکر — که زور مردم آزاري ندارم ۶
سری دارم چو حافظ مست لیکن — بلطف آن سري امّید وارم ۷

---

۱ ـ ابروی یار ـ مج

بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

424 - B

۳۱۸

۱ من دوستدار روي خوش و موي دلکشم — مدهوش چشم مست ومي صاف بيغشم
۲ گفتي ز سرّ عهد ازل يك سخن بگو — آنگه بگويمت كه دو پيمانه در كشم
۳ من آدم بهشتيم امّا درين سفر — حالی اسير عشق جوانان مهوشم
٤ در عاشقی گزير نباشد ز ساز و سوز — استاده ام چو شمع مترسان ز آتشم
٥ شيراز معدن لب لعلست وكان حسن — من جوهريّ مفلسم ايرا[1] مشوّشم
٦ از بس كه چشم مست درين شهر ديده‌ام — حقّا كه می نميخورم اكنون وسرخوشم
۷ شهريست پر كرشمهٔ حوران ز شش جهت — چيزيم نيست ور نه[2] خريدار هر ششم
۸ بخت ار مدد دهد كه كشم رخت سوی دوست — گيسوي حور گرد فشاند ز مفرشم
۹ حافظ عروس طبع مرا جلوه آرزوست — آيينهٔ ندارم از آن آه ميكشم

بحر مضارع مثمن اخرب مقصور

مفعول فاعلات مفاعيل فاعلان

367 - B

۳۱۹

۱ بگذار تا ز شارع ميخانه بگذريم — كز بهر جرعهٔ همه محتاج اين دريم
۲ روز نخست چون دم رندی زديم وعشق — شرط آن بود كه جز ره آن شيوه نسپريم
۳ جائی كه تخت و مسند جم ميرود بباد — گر غم خوريم خوش نبود به كه می خوريم
٤ تا بو كه دست در كمر او توان زدن — در خون دل نشسته چو ياقوت احمريم
٥ واعظ مكن نصيحت شوريدگان كه ما — با خاك كوي دوست بفردوس ننگريم
٦ چون صوفيان بحالت و رقصند مقتدا — ما نيز هم بشعبده دستي بر آوريم
۷ از جرعهٔ تو خاك زمين درّ و لعل يافت — بيچاره ما كه پيش تو از خاك كمتريم
۸ حافظ چو ره بكنگرهٔ كاخ وصل نيست — با خاك آستانهٔ اين در بسر بريم

---

۱ ـ مفلس ازان رو ـ مج ۲ ـ ورنه ـ مج

بحرِ رملِ مُثمّن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

396 - B

۳۲۰

دیده دریا کنم و صبر بصحرا فکنم	واندرین کار دل خویش بدریا فکنم	۱
از دل تنگ گنه‌کار بر آرم آهي	کاتش اندر گنه آدم و حوّا فکنم	۲
مایهٔ خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست	میکنم جهد که خودرا مگر آنجا فکنم	۳
بگشا بند قبا ای مه خورشید کلاه	تا چو زلفت سر و سودا زده دریا فکنم	۴
خورده‌ام تیر فلك باده بده تا سر مست	عقده در بند کمر ترکش جوزا فکنم	۵
جرعهٔ جام برین تخت روان افشانم	غلغل چنگ درین گنبد مینا فکنم	۶
حافظا تکیه بر ایام چو سهوست وخطا	من چرا عشرت امروز بفردا فکنم	۷

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

395 - B

۳۲۱

دوش سودای رخش گفتم ز سر بیرون کنم	گفت کو زنجیر تا تدبیر این مجنون کنم	۱
قامتشرا سرو گفتم سر کشید از من بخشم	دوستان از راست میرنجد نگارم چون کنم	۲
نکته ناسنجیده گفتم دلبرا معذور دار	عشوهٔ فرمای تا من طبع را موزون کنم	۳
زرد روئي میکشم زان طبع نازك بیگناه	ساقیا جامی بده تا چهره را گلگون کنم	۴
اي نسیم منزل لیلی خدا را تا بکی	ربع را بر هم زنم اطلال را جیحون کنم	۵
من که ره بردم بگنج حسن بی‌پایان دوست	صد گدای همچو خود را بعد ازین قارون کنم	۶
اي مه صاحبقران از بنده حافظ یاد کن	تا دعاي دولت آن حسن روزافزون کنم	۷

بحر رمل مثمن مخبون محذوف اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۳۲۲ — 404 - B

۱ زلف بر باد مده تا ندهي بر بادم — ناز بنیاد[۱] مکن تا نکنی بنیادم
۲ می مخور باهمه کس(۲) تانخورم خون‌جگر — سر مکش تانکشد سر بفلك فریادم[۳]
۳ زلف را حلقه‌مکن تا نکني در بندم — طرّه را تاب[٤] مده تاندهی بر بادم
٤ یار بیگانه مشو تا نبری از خویشم — غم اغیار مخور تا نکنی نا شادم
٥ رخ برافروز که‌فارغ کني ازبرگ گلم — قد بر افراز که ازسرو کني آزادم
٦ شمع هر جمع مشو ورنه بسوزی ما را — یاد هر قوم مکن تا نروي از یادم[٥]
۷ شهرهٔ شهر مشوتا ننهم سر در کوه — شور(٦)شیرین منما تا نکني فرهادم
۸ رحم کن بر من‌مسکین و بفریادم رس — تا بخاك در حافظ(۷)نرسد فریادم

بحر رمل مسدس مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۳۲۳ — 426 - B

۱ ما ز یاران چشم یاري داشتیم — خود غلط بودآنچه ما پنداشتیم
۲ تا درخت دوستي برگی دهد — حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم
۳ گفت‌وگو آیین درویشي نبود — ورنه با تو ماجراها داشتیم
٤ شیوهٔ چشمت فریب جنگ داشت — ماغلط‌کردیم(۸)وصلح انگاشتیم
٥ نکته‌هارفت‌وشکایت کس نکرد — جانب حرمت فرو نگذاشتیم
٦ گلبن(۹)حسنت نه‌خودشد دلفروز — ما دم همّت بر او بگماشتیم
۷ گفت خود دادي بما دل حافظا — ما محصّل بر کسی نگماشتیم

---

۱ ـ منه ـ B ۲ ـ دگران ـ B ـ مج ۳ ـ یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم ـ B ٤ ـ چهره را آب ـ B ـ مج ٥ ـ سر مکش تا نکشد سر بفلك فریادم ـ B ٦ ـ ناز ـ B ۷ ـ آصف ـ B ۸ ـ ندانستیم ـ B ـ مج ۹ ـ گلشن ـ مج

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

372 - B

۳۲٤

مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم بیا کز چشم جادویت هزاران درد بر چینم ۱
الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یاد مرا روزی مباد آندم که بی یاد تو بنشینم ۲
جهان پیرست و بی بنیاد ازین فرهاد کش فریاد که کرد افسون ونیرنگش ملول از جان شیرینم ۳
ز تاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل بیار ای باد شبگیری نسیمی زان عرق چینم ٤
جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی که سلطانی عالمرا فدای[۱] عشق می بینم ۵
اگر برجای من غیری گزیند دوست حاکم اوست حرامم باد اگر من جان بجای دوست بگزینم ٦
صباح الخیر زد بلبل کجائی ساقیا برخیز که غوغا میکند در سر خیال خواب دوشینم ۷
شب رحلت هم از بستر روم در قصر حور العین اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم ۸
حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد همانا بی غلط باشد که حافظ داد تلقینم ۹

بحر رجز مثمن سالم

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

410 - B

۳۲۵

عمریست تا من در طلب هر روز گامی میزنم دست شفاعت هر زمان در نیکنامی میزنم ۱
بی ماه[۲] مهر افروز خود تا بگذرانم روز را دامی براهی مینهم مرغی بدامی میزنم ۲
او رنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو حالی من اندر عاشقی داد[۳] تمامی میزنم ۳
تا بو که یابم آگهی از سایهٔ[٤] سرو سهی گلبانگ عشق از هر طرف بر خوشخرامی میزنم ٤
هر چند کان آرام دل دانم نبخشد کام دل نقش خیالی میکشم فال دوامی میزنم ۵
دانم سر آرد غصه را رنگین بر آرد قصه را این آه خون افشان که من هر صبح و شامی میزنم ٦
با آنکه از وی[۵] غایبم و ز می چو حافظ تایبم در مجلس روحانیان گه گاه جامی میزنم ۷

---

۱ - خلیل - مج ۲ - باماه - مج ۳ - داو - B ٤ - روزی از آن - مج ۵ - از خود - مج

بحر مجتث مثمن محذوف اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

۳۲۶ — 440 - B

۱ لماز شام غریبان چو گریه آغازم — بمویهای غریبانه قصه پردازم

۲ بیاد یار و دیار آنچنان بگریم زار — که از جهان ره و رسم سفر براندازم

۳ من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب — مهیمنا برفیقان خود رسان بازم

۴ خدای رامددی ای رفیق[۱] ره تا من — بکوی میکده دیگر علم برافرازم

۵ خرد ز پیری من کی حساب برگیرد — که باز با صنمی طفل عشق میبازم

۶ بجز صبا و شمالم نمیشناسد کس — عزیز من که بجز باد نیست دمسازم

۷ هوای منزل یار آب زندگانی ماست — صبا بیار نسیمی ز خاک شیرازم

۸ سر شکم آمد و عیبم بگفت روی بروی — شکایت از که کنم خانگیست غمازم

۹ ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم میگفت — غلام[۲] حافظ خوش لهجهٔ خوش آوازم

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۳۲۷ — 400 - B

۱ دیدار شد میسر و بوس و کنار هم — از بخت شکر دارم و از روزگار هم

۲ زاهد برو که طالع اگر طالع منست — جامم بدست باشد و زلف نگار هم

۳ ما عیب کس بمستی و رندی نمیکنیم — لعل بتان خوشست و می خوشگوار هم

۴ ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند — و ز می جهان پرست و بت میگسار هم

۵ خاطر بدست تفرقه دادن نه زیرکیست — مجموعهٔ بخوان و صراحی بیار هم

۶ بر خاکیان عرش فشان جرعهٔ لبش — تا خاک لعل گون شود و مشکبار هم

۷ آن شد که چشم بدنگران بودی از کمین — خصم از میان برفت و سرشک از کنار هم

۸ چون کاینات جمله ببوی تو زنده اند — ای آفتاب سایه ز ما بر مدار هم

۱ ـ دلیل ـ B ـ مج ۲ ـ مرید ـ B

چون آب روي لاله و گل فيض حسن تست — اي ابر لطف بر من خاكي ببار هم ۹

برهان ملك و دين كه ز دست وزارتش — ايام كان يمين شد و دريا يسار هم ۱۰

گوی زمين ربودهٔ چوگان عدل اوست — وين بر كشيده گنبد نيلي حصار هم ۱۱

تا از نتيجهٔ فلك وطور دور اوست — تبديل ماه و سال و خزان و بهار هم ۱۲

خالى مباد كاخ جلالش ز سروران — وز ساقيان سر و قد گلعذار هم ۱۳

حافظا سير زلف تو شد از خدا بترس — وز انتصاف آصف جم اقتدار هم ۱۴

بَحر مُجتثّ مُثمن مَحذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۳۲۸ — 385 - B

حجاب چهرهٔ جان ميشود غبار تنم — خوشا دمی كه از آن چهره پرده برفكنم ۱

چنين قفس نه سزاي چو من خوش الحانست — روم بگلشن رضوان كه مرغ آن چمنم ۲

عيان نشد كه چرا آمدم كجا رفتم — دريغ و درد كه غافل ز كار خويشتنم ۳

چگونه طوف كنم در فضای عالم قدس — كه در(۱) سراچهٔ تركيب تخته بند تنم ۴

اگر ز خون دلم بوي شوق ميآيد — عجب مدار كه هم درد نافهٔ ختنم ۵

طراز پيرهن زر كشم مبين چون شمع — كه سوزهاست نهانى درون پيرهنم ۶

بيا و هستي حافظ ز پيش او بر دار — كه با وجود تو كس نشنود ز من كه منم ۷

بحر مضارع مثمّن اخرب مكفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعيل فاعلن

۳۲۹ — 430 - B

من ترك عشق و شاهد و ساغر نميكنم — صد بار توبه كردم و ديگر نميكنم ۱

باغ بهشت و سايهٔ طوبي و قصر و حور — با خاك كوي دوست برابر نميكنم ۲

تلقين و درس اهل نظر يك اشارتست — گفتم كنايتى و مكرّر نميكنم ۳

هرگز نميشود ز سر خود خبر مرا — تا در ميان ميكده سر بر نميكنم ۴

(۱) چو - B - ح

۵ ناصح بطعن گفت که رو ترك عشق کن[۱] محتاج جنگ نیست برادر نمیکنم

۶ این تقویم تمام که با شاهدان شهر[۲] ناز و کرشمه بر سر منبر نمیکنم

۷ حافظ جناب پیر مغان جای دولتست من ترك خاکبوسي این در نمیکنم

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۳۳۰ 409 - B

۱ صوفي بیا که خرقهٔ سالوس بر کشیم وین نقش[۳] زرق را خط بطلان بسر کشیم

۲ نذر و فتوح صومعه در وجه[۴] مي نهیم دلق ریا بآب خرابات بر کشیم

۳ فردا اگر نه(۵) روضهٔ رضوان بما دهند غلمان ز روضه[۶] حور ز جنّت بدر کشیم

۴ بیرون جهیم سرخوش واز بزم صوفیان(۷) غارت کنیم باده و شاهد ببر کشیم

۵ عشرت کنیم ورنه بحسرت کشندمان(۸) روزیکه رخت جان بسراي دگر کشیم

۶ سرّ خدا که در تتق غیب منزویست مستانه اش نقاب ز رخسار بر کشیم

۷ کو جلوهٔ ز ابروي او تا چو ماه نو گوي سپهر در خم چوگان زر کشیم

۸ حافظ نه حدّ ماست چنین لافها زدن پاي از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم

بحر رمل مثمّن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

۳۳۱ 425 - B

۱ ما شبی دست بر آریم و دعائي بکنیم غم هجران ترا چاره ز جائی بکنیم

۲ دل(۹) بیمار شد از دست رفیقان مددی تا طبیبش بسر آریم و دوائي بکنیم

۳ آنکه بي جرم برنجید و بتیغم زد ورفت بازش آرید خدا را که صفائی بکنیم

۴ خشك شد بیخ طرب راه خرابات کجاست تا در آن آب و هوا نشوونمائي بکنیم

۵ مدد(۱۰) از خاطر رندان طلب ایدل ورنه کار صعبست مبادا که خطائی بکنیم

۱ ـ شیخم بطیره گفت برو ترك عشق کن ـ B ۲ ـ زاهدان شهر ـ مج ۳ ـ اوراق ـ مج ٤ ـ در راه ـ مج ۵ ـ چو صحن ـ مج ٦ ـ ز غرفه ـ مج ۷ ـ عاشقان ـ مج ۸ ـ کاری کنیم ورنه خجالت بر آورد ـ مج ۹ ـ دل که ـ مج ۱۰ ـ همت ـ مج

سایهٔ طایر کم حوصله کاری نکند — طلب از سایهٔ میمون همائی بکنیم ۶
دلم از پرده بشد حافظ خوشگوی کجاست(۱) — تا بقول و غزلش ساز نوائی بکنیم ۷

بحر رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

393 - B

۳۳۲

دوستان وقت گل آن به که بعشرت کوشیم — سخن پیر مغانست بجان بنیوشیم* ۱
نیست درکس کرم و وقت طرب میگذرد — چاره آنست که سجاده بمی بفروشیم ۲
خوش هوائیست فرح بخش خدایا بفرست — نازنینی که برویش می گلگون نوشیم ۳
ارغنون ساز فلک رهزن اهل هنرست — چون ازین غصه ننالیم و چرا نخروشیم ۴
گل بجوش آمد و از می نزدیمش آبی — لاجرم زاتش حرمان وهوس میجوشیم ۵
می کشیم از قدح لاله شرابی موهوم — چشم بد دور که بی مطرب و می مدهوشیم ۶
حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما — بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم ۷

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

390 - B

۳۳۳

خیال روی توچون بگذرد بگلشن چشم — دل از پی نظر آید بسوی روزن چشم ۱
سزای(۲) تکیه گهت منظری نمیبینم — منم ز عالم و این گوشهٔ معین چشم ۲
بیا که لعل و گهر در نثار مقدم تو — ز گنج خانهٔ دل میکشم بروزن چشم ۳
سحر سرشک روانم سر خرابی داشت — گرم نه خون جگر میگرفت دامن چشم ۴
نخست روز که دیدم رخ تو دل میگفت — اگر رسد خللی خون من بگردن چشم ۵
ببوی مژدهٔ وصل تو تا سحر شب(۳) دوش — براه باد نهادم چراغ روشن چشم ۶
بمردمی که دل دردمند حافظ را — مزن بناوک دلدوز مردم افکن چشم ۷

۱ – دلم از پرده برون رفت کجائی حافظ – مج * در اصل نسخه سه بیت از اول غزل نمره ۳۴۱ باین غزل الحاق شده بود در مقابل مطلع این غزل ناقص بود آن سه بیت را ازاینجا حذف کرده بغزل نمره ۳۴۱ افزوده و مطلع اضافه شد
۲ – برای – مج ۳ – سحرگه – مج

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

401 - B

۳۳۴

۱ روزگاری شدکه در میخانه خدمت میکنم — در لباس فقر کار اهل دولت میکنم

۲ تا کی از دستم بر آید تیر تدبیر مراد[۱] — درکمینم و انتظار وقت فرصت میکنم

۳ تا صح ما بوي حق نشنید بشنو کاین سخن — در حضورش نیز میگویم نه غیبت میکنم

۴ باصبا افتان وخیزان میروم تا کوي دوست — وز رفیقان ره استمداد همّت میکنم

۵ خاك کویت زحمت ما بر نتابد بیش ازین — لطفها کردي بتا تخفیف زحمت میکنم

۶ زلف دلبر دام راه وغمزه اش تیر بلاست — یاد دار ایدل که چندینت نصیحت میکیم

۷ دیدهٔ بد بین بپوشان اي کریم عیب پوش — زین دلیریها که من درکنج خلوت میکنم

۸ حافظم در مجلسي دردي کشم در محفلی — بنگر این شوخي که چون باخلق صنعت میکنم

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

441 - B

۳۳۵

۱ هرچند پیر وخسته دل وناتوان شدم — هرگه که یاد روي تو کردم جوان شدم

۲ شکر خداکه هرچه طلب کردم از خدا — بر منتهاي همّت خود کامران شدم

۳ اي گلبن جوان بردولت بخور که من — در سایهٔ تو بلبل باغ جهان[۲] شدم

۴ اوّل زتحت وفوق[۳] وجودم خبر نبود — در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم

۵ قسمت حوالتم بخرابات میکند — هر چند کاینچنین شدم و آنچنان شدم

۶ آن روز بردلم درمعنی گشوده[۴] شد — کز ساکنان درگه پیر مغان شدم

۷ در شاهراه دولت سرمد بتخت بخت — با جام می بکام دل دوستان شدم

۸ از آنزمان که فتنهٔ چشمت بمن رسید — ایمن ز شرّ فتنهٔ آخر زمان شدم

۹ من پیرسال وماه نیم یار بی وفاست — بر من چو عمر میگذرد پیر از آن شدم

---

۱ – تا که اندر دام وصل آرم تذروی خوشخرام - B ۲ – جنان - مج ۳ – ز حرف و صوت - B - مج - ح ۴ – د کشاد - مح - ح - B

دوشم نوید داد عنایت که حافظا | باز آ که من بعفو گناهت ضمان شدم | ۱۰

بحرِ مضارع مُثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۳۳۶ 383 - B

چل سال بیش رفت که من لاف میزنم | کز چاکران پیرمغان کمترین منم | ۱
هرگز بیمن عاطفت پیر می فروش | ساغر تهی نشد زمی صاف روشنم | ۲
از جاه [۱] عشق و دولت رندان پاکباز | پیوسته صدر مصطبها [۲] بود مسکنم | ۳
درشأن من بدرد کشي ظن بد مبر | کالوده گشت جامه[۳] ولی پاکدامنم | ۴
شهباز دست پادشهم این چه حالتست | کز یاد برده اند هوای نشیمنم | ۵
حیفست بلبلي چومن اکنون درین قفس[۴] | با این لسان عذب که خامش چو سوسنم | ۶
آب و هواي فارس عجب سفله پرورست | کو همرهی که خیمه ازین خاک برکنم | ۷
حافظ بزیر خرقه قدح تا یکی کشی | در بزم خواجه پرده ز کارت برافکنم | ۸

بحر رمل مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

۳۳۷ 421 - B

گر من از سرزنش مدعیان اندیشم | شیوهٔ مستي و رندی نرود از پیشم | ۱
زهد رندان نوآموخته راهي بدهیست | من که بد نام جهانم چه صلاح اندیشم | ۲
شاه شوریده سران خوان من بیسامان را | زانکه در کم خردی از همه عالم بیشم | ۳
برجبین نقش کن از خون دل من خالی | تا بدانند که قربان تو کافر کیشم | ۴
اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا | تا درین خرقه ندانی که چه نا درویشم | ۵
شعر خونبار من ای باد بدان یار رسان | که زمژگان سیه بر رگ جان زد نیشم | ۶
من اگر باده خورم ورنه[۵] چه کارم باکس | حافظ راز خود و عارف وقت خویشم | ۷

۱- یمن - مج ۲ - میکده ها - مج - B ۳ خرقه - B ٤ - چمن - B - مج ٥ - من اکر رندم و کر شیخ B

بحر مضارع مثمن اخرب مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۳۳۸ 428 - B

۱	ما بیغمان مست دل از دست داده ایم	همراز عشق و همنفس جام باده ایم
۲	بر ما بسی کمان ملامت کشیده اند	تاکار خود زا بروی جانان گشاده ایم
۳	ای گل تو دوش داغ صبوحی کشیده[1]	ما آن شقایقیم که با داغ زاده ایم
٤	پیر مغان ز توبهٔ ما گر ملول شد	گو باده صاف کن که بعذر ایستاده ایم
٥	کار از تو میرود مددی ای دلیل راه	کانصاف میدهیم و ز راه اوفتاده ایم
٦	چون لاله می مبین و قدح در میان کار	این داغ بین که بر دل خونین نهاده ایم
۷	گفتی که حافظ این همه رنگ و خیال چیست	نقش غلط مبین که همان لوح ساده ایم

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۳۳۹ 384 - B

۱	حاشا که من بموسم گل ترک می کنم	من لاف عقل میزنم این کار کی کنم
۲	مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم	در کار چنگ و بربط و آواز نی کنم
۳	از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت	یکچند نیز خدمت معشوق و می کنم
٤	کی بود در زمانه وفا جام می بیار	تا من حکایت جم و کاوس کی کنم
٥	از نامهٔ سیاه نترسم که روز حشر	با فیض لطف او صد ازین نامه طی کنم
٦	کو پیک صبح تا گله های شب فراق	با آن خجسته طالع فرخنده پی کنم
۷	این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست	روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

---

۱ ـ محبت چشیده مج

بحرِ رَمل مُثمّن مَخبون مَقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

۳٤۰ 433 - B

مابدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم — از بد حادثه آنجا به پناه آمده ایم ۱

رهرو منزل عشقیم و ز سرحدّ عدم — تا باقلیم وجود این همه راه آمده ایم ۲

سبزهٔ خطّ تو دیدیم و ز بستان بهشت — بطلب کاری این مهر گیاه آمده ایم ۳

با چنین گنج که شد خازن او روح امین — بگدائی بدر خانهٔ شاه آمده ایم ۴

لنگر حکم (۱) توای کشتی توفیق کجاست — که درین بحر کرم غرق گناه آمده ایم ۵

آبرو میرود ای ابر خطا پوش (۲) ببار — که بدیوان عمل نامه سیاه آمده ایم ۶

حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز که ما — از پی قافله با آتش آه آمده ایم ۷

بحر رمل مثمن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۳٤۱ 420 - B

من که از (۳) آتش دل چون خم می در جوشم — مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم* ۱

قصد جانست طمع در لب جانان کردن — تو مرا بین که درین کار بجان میکوشم ۲

من کی آزاد شوم از غم دل چون هردم — هندوی زلف بتی حلقه کند در گوشم ۳

حاش لله که نیم معتقد طاعت خویش — اینقدر هست که گه گه قدحی مینوشم ۴

هست امیدم که علی رغم عدو روز جزا — فیض عفوش ننهد بار گنه بر دوشم ۵

پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت — من چرا ملک جهان را بجوی (٤) نفروشم ۶

خرقه پوشیّ من از غایت دینداری نیست — پردهٔ بر سر صد عیب نهان میپوشم ۷

من که خواهم که ننوشم بجز از راوق خم — چکنم گر سخن پیر مغان ننیوشم ۸

گر ازین دست زند مطرب مجلس ره عشق — شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم ۹

---

۱ ـ حلم ـ مح ۲ ـ شوی ـ مج ـ B ۳ ـ گر چه ـ B ٤ ـ نا خلف باشم اگر من ـ B * دراصل نسخه بیت ۲ و ۳ـ و ۴ این غزل در غزل نمره ۳۳۴ نوشته شده بود از آنجا حذف باین غزل افزوده شد

بحر رمل مثمن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

۳٤۲ 387 - B

۱ حاليا مصلحت وقت در آن ميبينم — كه كشم رخت بميخانه و خوش بنشينم
۲ جام مي گيرم و از اهل ريا دور شوم — يعني از اهل جهان پاكدلي بگزينم
۳ جز صراحي و كتابم نبود يار و نديم — تا حريفان دغا را بجهان كم بينم
٤ سر بآزادگي از خلق بر آرم چون سرو — گر دهد دست كه دامن زجهان در چينم
٥ بسكه در خرقهٔ آلوده زدم لاف صلاح — شرمسار از رخ ساقي و مي رنگينم
٦ سينهٔ تنگ من و بار غم او هيهات — مرد اين بار گران نيست دل مسكينم[۱]
۷ من اگر رند خراباتم و گر زاهد شهر[۲] — اين متاعم كه همي بيني و كمتر زينم
۸ بندهٔ آصف عهدم دلم از راه مبر — كه اگر دم زنم از چرخ بخواهد كينم
۹ بر دلم گرد ستمهاست خدايا مپسند — كه مكدّر شود آئينهٔ مهر آئينم

بحر رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

۳٤۳ 427 - B

۱ مرحبا طاير فرّخ پي فرخنده پيام — خير مقدم چه خبر دوست كجا يار كدام
۲ يارب اين قافله را لطف ازل بدرقه باد — كه ازو خصم بدام آمد و معشوقه بدام
۳ ماجراي من و معشوق مرا پايان نيست[۳] — هر چه آغاز ندارد نپذيرد انجام
٤ گل زحد برد تنعّم نفسي[٤] رخ بنما — سرو مينازد و خوش نيست خدارا بخرام
٥ زلف دلدار چو زنار همي فرمايد — برو اي شيخ كه شد بر تن ما خرقه حرام
٦ مرغ روحم كه همي زد زسر سدره صفير — عاقبت دانهٔ خال توفكندش در دام
۷ چشم بيمار مرا خواب نه در خور باشد — من له يقبل داء و نيا كيف[٥] ينام
۸ تو ترحم نكني بر من مخلص گفتم — ذاك دعواي وها انت و تلك الايّام

۱ ـ غمگينم ـ B ۲ ـ حافظ شهر ـ مج ـ B ۳ ـ هـ و ب مرا آخر نيست ـ مج ٤ ـ ز كرم ـ مج ـ B ٥ ـ يقتل داء دنف B ـ وله ـ و هو ـ غ ـ ج

حافظا ار میل بابروی تو دارد شاید — جای در گوشهٔ محراب کنند اهل کلام

بحر هزج مثمن مسبغ

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان

۳۴٤ — 382 - B

صلاح از ما چه میخواهی که مستان را صلا گفتیم — بدور نرگس مستت سلامت را دعا گفتیم ۱

در میخانه ام بگشا که هیچ از خانقه نگشود — گرت باور بود ورنه سخن این بود وما گفتیم ۲

من از چشم تو ای ساقی خراب افتاده ام لیکن — بلائی کز حبیب آید هزارش مرحبا گفتیم ۳

اگر بر من نبخشائی پشیمانی خوری آخر — بخاطر دار این معنی که در خدمت کجا گفتیم ٤

قدت گفتم که شمشاد ست بس خجلت ببار آورد — که این نسبت چرا کردیم واین بهتان چرا گفتیم ۵

جگر چون نافه‌ام خون گشت کم زینم نمی باید — جزای(۱) انکه بازلفت سخن ازچین خطا گفتیم ٦

تو آتش گشتی ای حافظ ولی با یار در نگرفت — ز بد عهدی گل گوئی حکایت با صبا گفتیم ۷

بحر رَمَلِ مُثمّن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۳٤۵ — 438 - B

من نه آن رندم که ترک شاهد وساغر کنم — محتسب داند که من این کارها(۲) کمتر کنم ۱

من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها — توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم ۲

عشق دردانه ست و من غوّاص و دریامیکده — سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر بر کنم ۳

لاله ساغر گیر و نرگس مست و بر ما نام فسق — داوری دارم بسی یا رب کرا داور کنم ٤

بازکش یکدم عنان ای ترک شهر آشوب من — تاز اشك وچهره راهت پر زر و گوهر کنم ۵

من که از یاقوت ولعل(۳) اشك دارم گنجها — کی نظر درفیض خورشید بلند اختر کنم ٦

چون صبا مجموعهٔ گل را بآب لطف شست — کج دلم خوان گر نظر بر صفحهٔ دفتر کنم ۷

عهد و پیمان فلك را نیست چندان اعتبار — عهد با پیمانه بندم شرط با ساغر کنم ۸

من که دارم در گدائی گنج سلطانی بدست — کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم ۹

۱- سزای - مج ۲- کاری چنین - B ۳- در- B

١٠ گر چه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم | گر بآب چشمهٔ خورشید دامن تر کنم
١١ عاشقانرا گر درآتش میپسندد لطف دوست | تنگ چشمم گر نظر در چشمهٔ کوثر کنم
١٢ دوش لعلش عشوهٔ میداد حافظ را ولي | من نه آنم کزوي این افسانها باور کنم

بحر مجتث مثمن محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

٣٤٦ — 369 - B

١ بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم | بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم
٢ سخن درست بگویم نمیتوانم دید | که‌مي خورندحریفان و من نظاره کنم
٣ چو غنچه بالب خندان بیاد مجلس شاه | پیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم
٤ بدور لاله دماغ مرا علاج کنید | گر از میانهٔ بزم طرب کناره کنم
٥ زروي‌دوست‌مراچون گل‌مرادشکفت | حوالهٔ سر[1] دشمن بسنگ خاره کنم
٦ گدای میکده ام لیك وقت مستي بین | که ناز بر فلك وحکم بر ستاره کنم
٧ مراکه نیست ره و رسم لقمه پرهیزی | چرا ملامت[2] رند شرابخواره کنم
٨ بتخت گل بنشانم بتی چو سلطاني | زسنبل‌و سمنش سازطوق‌و یاره کنم
٩ ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ | ببانگ بربطو نی‌رازش آشکاره کنم

بحر مجتث مثمن اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

٣٤٧ — 381 - B

١ چرا نه در پی عزم دیار خود باشم | چرا نه خاك سرکوي یار خود باشم
٢ غم غریبی و غربت چو بر نمي تابم | بشهر خود روم و شهریار خود باشم
٣ زمحرمان سرا پردهٔ وصال شوم | ز بندگان خداوندگار خود باشم
٤ چو کار عمر نه پیداست باری آن اولي | که روز واقعه پیش نگار خود باشم
٥ زدست بخت گرانخواب‌و کار بي سامان | گرم بود گلهٔ راز دار خود باشم

١- سر- B ٢- مذمت - B

همیشه پیشهٔ من عاشقی و رندی بود — دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم ۶

بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ — وگرنهٔ تا بابد شرمسار خود باشم ۷

بحرِ مُضارع مُثمّن مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۳۴۸

عمریست تا براه غمت رو نهاده ایم — روي و رياي خلق بيكسو نهاده ايم ۱

طاق و رواق مدرسه و قال و قیل علم — در راه جام و ساقی مه رو نهاده ایم ۲

هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده ایم — هم دل بدان دو سنبل هندو نهاده ایم ۳

عمری گذشت تا بامید اشارتي — چشمی بر آن دو گوشهٔ ابرو نهاده ایم ۴

ما ملك عافیت نه بلشگر گرفته ایم — ما تخت سلطنت نه ببازو نهاده ایم ۵

تا سحر چشم یار چه بازي كند كه باز — بنیاد بر کرشمهٔ جادو نهاده ایم ۶

در گوشهٔ امید چو نظارگان ماه — چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده ایم ۷

گفتي كه حافظا دل سرگشته ات كجاست — در حلقهای آن خم گیسو نهاده ایم* ۸

بحر مجتث مُثمّن اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۳۴۹ — 408 - B

سرم خوشست و ببانگ بلند میگویم — كه من نسیم حیات از پیاله میجویم ۱

عبوس زهد بوجه خمار ننشیند — مرید خرقهٔ دردی کشان خوشخویم ۲

شدم فسانه بسر گشتگی و ابروی دوست — کشید در خم چوگان خویش چون گویم ۳

گرم نه پیر مغان در بروي بگشاید — كداه در بزنم چاره از كجا جویم ۴

مکن درین چمنم سرزنش بخود روئي — چنانکه پرورشم میدهند میرویم ۵

تو خانقاه و خرابات در میانه مبین — خدا گواه که هر جا که هست با اویم ۶

* این غزل دراصل نسخه باستثنای مصراع اول مطلع و بیت ۳ و ۴ در غزل نمره ۳۱۳ نوشته شده و در اینجا مکرر در نسخهٔ چاپ (B) و نسخهٔ خطی (ح) این دو غزل یکیست در نسخهٔ خطی [خم] دو غزل جدا گانه است

۷ غبار راه طاب کیمیای بهروزیست — غلام دولت آن خاك عنبرین بو یم
۸ زشوق نرگس مست بلند بالائی — چولالهٔ قدح افتاده برلب جو یم
۹ بیار مي که بفتوي حافظ از دل پاك — غبار زرق بفیض قدح فرو شو یم

بحر رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

۳۵۰ — 434 - B

۱ ما نگوئیم بدومیل بنا حق نکنیم — جامهٔ کس(۱) سیه‌ودلق کس‌ازرق نکنیم
۲ عیب درویش‌وتوانگر بکم‌وبیش بدست — کار بدمصلحت آنست که‌مطلق نکنیم
۳ رقم مغلطه بر دفتر دانش نزنیم — سرّ حق بر ورق شعبده‌ملحق نکنیم
۴ شاه اگر جرعهٔ رندان نه بحرمت نوشد — التفاتش بمی صاف مروّق نکنیم
۵ خوش‌برانیم جهان‌در نظر راه‌روان — فکر اسب‌سیه و زین مغرّق نکنیم
۹ آسمان کشتي ارباب هنر میشکند — تکیه آن به که برین بحر معلق نکنیم
۷ گر بدی گفت حسودي و رفیقي رنجید — گوتوخوش باش که‌ما گوش باحمق نکنیم
۸ حافظ ار خصم خطا گفت نگیریم بدو — ور بحق گفت جدل با سخن حق نکنیم

بحرِ رَمل مُثمّن مَخبون مَقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

۳۵۱ — 417 - B

۱ فتوي پیر مغان دارم و قولیست قدیم — که حرامست می آنجا که نه یارست ندیم
۲ چاك خواهم زدن این دلق ریائی چکنم — روح را صحبت نا جنس عذابیست الیم
۳ تا مگر[۲] جرعه فشاند لب جانان بر من — سالها شد که منم بر در میخانه مقیم
۴ مگرش خدمت دیرین من از یاد برفت — اي نسیم سحري یاد دهش عهد قدیم
۵ بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذري(۳) — سر بر آرد ز گلم رقص کنان عظم رمیم
۶ دلبر از ما بصد امّید ستد اوّل دل — ظاهرا عهد فرامش نکند خلق کریم

۱ـ روی کس را ـ B ۲ـ تا یکی ـ مج ۳ـ بوی تو بر خاك وزد ـ خم ـ B ـ مج ـ ح

غنچه گو تنگدل از کار فروبسته مباش — کز دم صبح مدد یابي و انفاس نسیم ۷

فکر بهبود خود ایدل زدری دیگر کن — درد عاشق نشود به بمداواي حکیم ۸

گوهر معرفت آموز که با خود ببري — که نصیب دگرانست نصاب زر و سیم ۹

دام[1] سختست مگر یار شود لطف خدا — ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم ۱۰

حافظ ار سیم زرت نیست چه شد شاکر باش — چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم ۱۱

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۳۵۲ 414 - B

عاشق روی جوانی خوش نوخاسته ام — وز خدا دولت این غم بدعا خواسته ام ۱

عاشق و رند و نظر بازم و میگویم فاش — تا بدانی که بچندین هنر آراسته ام ۲

شرمم از خرقهٔ آلودهٔ خود می آید — که بر و وصله(۲) بصد شعبده پیراسته‌ام ۳

خوش بسوز از غمش ای شمع که اینک من نیز — هم بدین کار کمر بسته و بر خاسته‌ام ۴

باچنین حیرتم ازدست بشد صرفهٔ کار — درغم افزوده ام آنچه از دل و جان کاسته‌ام ۵

همچو حافظ بخرابات روم(۳) جامه قبا — بو که در بر کشد آن دلبر نوخاسته ام ۶

بحر رمل مثمن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

۳۵۳ 419 - B

آنکه پامال جفا کرد چو خاک راهم — خاک میبوسم و عذر قدمش میخواهم ۱

من نه آنم که زجور تو بنالم حاشا — بندهٔ معتمد و چاکر دولتخواهم ۲

بسته‌ام در خم گیسوي تو امید دراز — آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم ۳

ذرهٔ خاکم و درکوي توام جاي خوشست — ترسم اي دوست که بادی ببرد ناگاهم ۴

پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد — و اندران آینه از حسن تو کرد آگاهم ۵

صوفي صومعهٔ عالم قدسم لیکن — حالیا دیر مغانست حوالتگاهم ۶

۱- راه - مج کار - ح ۲- پاره - مج - ح ۳- من بیچاره کنم - مج - ح

۷ بامن راه نشین خیز و سوي میکده آي تا دران حلقه ببینی که چه صاحب جاهم
۸ مست بگذشتی واز حافظت اندیشه نبود آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم

بحر مُجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

415 - B

۳۵٤

۱ غم زمانه که هیچش گران نمیبینم دواش جزمي چون ارغوان نمیبینم
۲ بترك خدمت پیر مغان نخواهم کرد[۱] چرا که مصلحت خود دران نمیبینم
۳ ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر[۲] چرا که طالع وقت آنچنان نمیبینم
٤ نشان اهل خدا عاشقیست با خود دار که در مشایخ شهر این نشان نمیبینم
٥ بدین دو دیدهٔ حیران[۳] من هزار افسوس که باد و آینهٔ رویش عیان نمیبینم
٦ قد تو تا بشد از جویبار دیدهٔ من بجاي سرو جز آب روان نمیبینم
۷ درین خمار کسم جرعهٔ نمیبخشد ببین که اهل دلی در میان[٤] نمیبینم
۸ نشان موي میانش که دل در او بستم ز من مپرس که خود درمیان نمیبینم
۹ من و سفینهٔ حافظ که جز درین دریا بضاعت سخن دُر فشان نمیبینم

بحر مُجتث مثمّن سالم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

432 - B

۳۵٥

۱ خیال نقش[٥] تو در کارگاه دیده کشیدم بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم
۲ اگرچه در طلبت همعنان باد شمالم بگرد سرو خرامان قامتت نرسیدم
۳ امید در شب زلفت بروز عمر نبستم طمع ز دور دهانت زکام دل ببریدم
٤ زغمزه بردل ریشم چه تیرها که گشادی زغصه بر سر کویت چه بارها که کشیدم
٥ زکوي یار بیاراي نسیم وصل[٦] غباري که بوي خون دل ریش[۷] ازان تراب شنیدم

۱- گفت - مج - خ - B ۲- مگیر- مج - ح ۳- گریان - مج - ح - B ٤- جهان - مج - ح - B ٥- روی - ح
٦- صبح مج - ح ۷- سوز دل خود - مج ح

گناه چشم سیاه تو بود و گردن دلخواه	که من چو آهوی وحشی ز آدمی بر میدم	۶
بشوق چشمهٔ نوشت چه قطرها که فشاندم	ز لعل باده‌فروشت چه عشوها که خریدم	۷
چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیمی	که پرده بر دل خونین ببوی او بدریدم	۸
بخاك پای تو سوگند و نور دیدهٔ حافظ	که بی‌رخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم	۹

بحر رمل مثمن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۳۵۶ 399 - B

در نهانخانهٔ عشرت صنمی خوش دارم	کز سر زلف رخش نعل در آتش دارم	۱
عاشق و رندم و می خواه بآواز بلند	وین همه منصب از آن حور پریوش دارم	۲
گر تو زین دست مرا بی سرو سامان داری	من باه سحرت زلف مشوش دارم	۳
گر چنین چهره گشاید خط زنگاری دوست	من رخ زرد بخونابه منقش دارم	۴
گر بکاشانهٔ رندان قدمی خواهد زد	نقل شعر شکرین و می بیغش دارم	۵
ناوك غمزه بیاور رسن[۱] زلف که من	جنگها با دل مجروح بلاکش دارم	۶
حافظا چون غم و شادی جهان در گذرست	بهتر آنست که من خاطر خود خوش دارم	۷

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۳۵۷ 366 - B

گرم از دست بر خیزد[۲] که با دلدار بنشینم	ز جام وصل می نوشم ز باغ عیش گل چینم	۱
شراب تلخ صوفی سوز بنیادم بخواهد برد	لبم بر لب نه ای ساقی و بستان جان شیرینم	۲
مگر دیوانه خواهم شد درین سودا[۳] که شب تا روز	سخن باماه میگویم پری در خواب میبینم	۳
لبت شکر بمستان داد و چشمت می بمیخواران	منم کز غایت حرمان نه با آنم نه با اینم	۴
چو هر خاکی که باد آورد فیضی برد از انعامت	ز حال بنده یاد آور که خدمتکار دیرینم	۵
نه هر کو نقش نظمی زد کلامش دلپذیر افتد	تذرو طرفه من گیرم[۴] که چالاکست شاهینم	۶

۱ـ زره ـ مج ـ ح B ۲ـ اگر بر خیزد از دستم ـ مج ۳ـ ز عشق او ـ مج ـ B ۴ـ میگیرم ـ مج

٧ اگر باور نمیداری رو ازصورتگر چین پرس | که مانی نسخه میخواهد زنوك کلك مشکینم
٨ وفاداری وحق گوئی نه کار هر کسی باشد | غلام آصف ثانی جلال الحق والدینم
٩ رموز مستی و رندی زمن بشنو نه از حافظ | که با جام و قدح هردم[١] ندیم ماه‌وپروینم

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

416 - B

٣٥٨

١ فاش میگویم واز گفتهٔ خود دلشادم | بندهٔ عشقم و ازهر دو جهان آزادم
٢ طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق | که درین دامگه حادثه چون افتادم
٣ من ملك بودم و فردوس برین جایم بود | آدم آورد درین دیر خراب آبادم
٤ سایهٔ طوبی ودلجوئی حور ولب حوض | بهوای سر کوی تو برفت از یادم
٥ نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست | چکنم حرف دگر یاد نداد استادم
٦ کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت | یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم
٧ تا شدم حلقه بگوش در میخانهٔ عشق | هردم آید غمی از نو بمبارکبادم
٨ میخورد خون دلم مردمك دیده سزاست[٢] | که چرا دل بجگرگوشهٔ مردم دادم
٩ پاك کن چهرهٔ حافظ بسر زلف زاشك | ورنه این سیل دمادم ببرد بنیادم

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

397 - B

٣٥٩

١ دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم | لیکن از لطف لبت صورت جان میبستم
٢ عشق من باخط مشکین[٣] تو امروزی نیست | دیرگاهست کزین جام هلالی مستم
٣ از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور | در سر کوی تو از پای طلب ننشستم
٤ عافیت چشم مدار از من سجاده[٤] نشین | که دم از خدمت رندان زده‌ام تا هستم
٥ در ره عشق ازآن سوی فنا صد خطرست | تانگوئی که چو عمرم بسر آمد رستم

١- هر شب - مج ٢- رواست - مج ٣- با لب شیرین - مج ٤- میخانه - مج - ح - B

بعد از ینم چه غم از تیر کج انداز[1] حسود	چون بمحبوب کمان ابروی خود پیوستم	۱
بوسه بر درج عقیق تو حلالست مرا	که بافسوس و جفا مهر و وفا نشکستم	۲
صنمی لشکریم غارت دل کرد و برفت	آه اگر عاطفت شاه نگیرد دستم	۱
رتبت دانش، حافظ بفلك بر شده بود	کرد غمخواری شمشاد بلندت پستم	۱

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۳۶۰ — 370 - B

بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم	فلکرا سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم	۱
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد	من و ساقی بهم تازیم[2] و بنیادش بر اندازیم	۲
شراب ارغوانیرا گلاب اندر قدح ریزیم	نسیم عطر گردانرا شکر در مجمر اندازیم	۳
چو در دستست رودی خوش بزن[3] مطرب سرودی خوش	که دست افشان غزلخوانیم و پاکوبان سر اندازیم	٤
صبا خاك وجود ما بدان عالی جناب انداز	بود کان شاه خوبانرا نظر بر منظر اندازیم	٥
یکی از عقل میلافد یکی طامات میبافد	بیا کاین داوریها را بپیش داور اندازیم	٦
بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما بمیخانه	که از پای خمت روزی بحوض کوثر اندازیم	۷
سخن[4] رانی و خوشخوانی نمیورزند در شیراز	بیا حافظ که تا خود را بملك دیگر اندازیم	۸

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۳۶۱ — 371 - B

بارها گفته‌ام و بار دگر میگویم	که من دلشده این ره نه بخود میپویم	۱
در پس آینه طوطی صفتم داشته اند	آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم	۲
من اگر خارم و گر گل چمن آرائی هست	که از آن دست که او میکشدم[5] میرویم	۳
دوستان عیب من بیدل حیران مکنید	گوهری دارم و صاحب نظری میجویم	٤
گر چه با دلق ملمّع می گلگون عیبست	مکنم عیب کزو رنگ و ریا میشویم	٥

۱– از ناوك دلدوز – مج – ناوك آزار – B ۲– سازیم – مج ۳– بگو – مج – ح – B ٤– گوئی – مج ٥– میپروردم – مج – ح – B

۶ خنده و گریهٔ عشاق ز جائي دگرست — می سرایم بشب و وقت سحر میمویم
۷ حافظم گفت که خاك در میخانه مبوی — گو مکن عیب[1] که من مشك ختن میبویم

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

423 - B

۳۶۲

۱ گرچه افتاد ززلفش گرهي در کارم — همچنان چشم گشاد از کرمش میدارم
۲ بطرب حمل مکن سرخی رویم که چوجام — خون دل عکس برون میدهد از رخسارم
۳ پردهٔ مطربم از دست برون خواهد برد — آه اگر زانکه درین پرده نباشد بارم
۴ پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب — تا درین پرده جز اندیشهٔ او نگذارم
۵ منم آن شاعر ساحر که بافسون سخن — از ني کلك همه قند و شکر میبارم
۶ دیدهٔ بخت بافسانهٔ او شد در خواب — کو نسیمي ز عنایت که کند بیدارم
۷ چون ترا درگذر ای یار نمي یارم دید — با که گویم که بگوید سخني با یارم
۸ دوش میگفت که حافظ همه رویست و ریا — بجز از خاك درش با که بود بازارم

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

376 - B

۳۶۳

۱ بي توای سرو روان با گل و گلشن چکنم — زلف سوسن چه کشم عارض سوسن چکنم
۲ آه کز طعنهٔ بد خواه ندیدم رویت — نیست چون آینه ام روي ز آهن چکنم
۳ برو اي ناصح و بر دردکشان خرده مگیر — کار فرمای قدر میکند این من چکنم
۴ برق غیرت چو چنین میجهد از مکمن غیب — تو بفرما که من سوخته خرمن چکنم
۵ شاه ترکان چو پسندید و بچاهم انداخت — دستگیر ار نشود لطف تهمتن چکنم
۶ مددی گر بچراغی نکند آتش طور — چارهٔ تیره شب وادي ایمن چکنم
۷ حافظا خلد برین خانهٔ موروث منست — اندرین منزل ویرانه نشیمن چکنم

---

۱ - سهو مج - ح - بگو در کام - B

بحر رَمَل مُثمّن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۳٦٤ 436-B

من که باشم که بران خاطر عاطر گذرم لطفها میکنی ای خاك درت تاج سرم ۱
دلبرا بنده نوازیت که آموخت بگو که من این ظن برقیبان تو هرگز نبرم ۲
همّتم بدرقهٔ راه کن ای طایر قدس[۱] که درازست ره مقصدو من نوسفرم ۳
ای نسیم سحری بندگی من برسان که فراموش مکن وقت دعاي سحرم ٤
خرّم آن روز کزین مرحله بربندم بار[۲] وز سر موي تو پرسند رفیقان خبرم ٥
پایهٔ نظم بلندست و جهانگیر بگو تا کند پادشه بحر دهان پرگهرم ٦
حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل دیده دریا کنم از اشك ودر او غوطه خورم ۷

بحر هزج مثمّن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۳٦٥ 437 - B

مرا میبیني و هر دم زیادت میکني دردم ترا میبینم و میلم زیادت میشود هردم ۱
بسامانم نمیپرسي نمیدانم چه سر داری بدرمانم نمیکوشی نمیداني مگر دردم ۲
نه راهست این که بگذاری مرا برخاك بگریزی گذاری آرو بازم پرس تا خاك رهت گردم ۳
ندارم دستت از دامن بجز[۳] در خاك و آندم هم که بر[٤] خاکم روان گردی بگیرد دامنت گردم ٤
فرو رفت از غم عشقت دمم دم میدهي تا کي دمار از من برآوردي نمیگوئي برآوردم ٥
شبي دل را بتاریکی ز زلفت باز میجستم رخت میدیدم و جامی هلالی[٥] باز میخوردم ٦
کشیدم در برت ناگاه وشد در تاب گیسویت نهادم بر لبت لب را و جان ودل فدا کردم ۷
تو خوش میباش با حافظ برو گو خصم جان میده چو گرمی از تو میبینم چه باك از خصم دم سردم ۸

---

۱ ـ شاه نجف ـ مج ۲ ـ رخت ـ مج ـ ح ـ B ۳ ـ مگر ـ B مج ٤ ـ چو ـ B ٥ ـ زلعلت ـ B ـ پرویت ـ مج

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

۳۶۶ 386 B

۱ گر دست دهد خاك کف پاي نگارم / بر لوح بصر خطّ غباری[1] بنگارم
۲ بر بوی کنار تو شدم غرق و امیدست / از موج سر شکم که رساند بکنارم
۳ پروانهٔ او گر رسدم در طلب جان / چون شمع همانده م بدمی جان بسپارم
۴ امروز مکش سر زوفای من و اندیش / زان شب که من ازغم بدعادست بر آ رم
۵ زلفین سیاه تو بدلداری عشاق / دادند قراري و ببردند قرارم
۶ ای باد از آ ن باده نسیمی بمن آ ور / کان بوی شفا بخش بود دفع[2] خمارم
۷ گر قلب دلم را ننهد دوست عیاري / من نقد روان در دمش[3] ازدیده شمارم
۸ دامن مفشان ازمن خاکی که پس ازمن / زین در نتواند که برد باد غبارم
۹ حافظ لب لعلش چو مرا جان عزیزست / عمري بود آ ن لحظه که جان رابلب آرم

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۳۶۷ 389 - B

۱ خیز تا از در میخانه گشادي طلبیم / بره دوست نشینیم و مرادي طلبیم
۲ زاد راه حرم و صل نداریم مگر / بگدائي ز در میکده[4] زادي طلبیم
۳ اشک آ لودهٔ ما گرچه روانست ولی / برسالت سوی او پاك نهادی طلبیم
۴ لذت داغ غمت بردل ما باد حرام / اگر از جور غم عشق تو دادي طلبیم
۵ نقطهٔ خال تو بر لوح بصر نتوان زد / مگر از مردمك دیده مدادی طلبیم
۶ عشوهٔ از لب شیرین تو دل خواست بجان / بشکر خنده لبت گفت مرادي طلبیم
۷ تا بود نسخهٔ عطري دل سودا زده را / از خط غالیه ساي تو سوادی طلبیم
۸ چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد / ما بامّید غمت خاطر شادي طلبیم

۱ـ نقش نگاری ـ مج ۲ ـ میدهد از رنج ـ B ۳ ـ در رهش ـ B ۴ ـ مصطبه ـ مج

بردر مدرسه تا چند نشینی حافظ | خیز تا از در میخانه گشادي طلبیم ۹

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

۳۶۸ 407 - B

سالهایی روي مذهب رندان کردم | تا بفتوی خرد حرص بزندان کردم ۱
من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه | قطع این مرحله بامرغ سلیمان کردم ۲
سایهٔ بر دل ریشم فکن ای گنج روان (۱) | که من این خانه بسودای تو ویران کردم ۳
توبه کردم که نبوسم لب ساقي وکنون | میگزم لب که چرا گوش بنادان کردم ۴
در خلاف آمد عادت بطلب کام که من | کسب جمعیّت از آن زلف پریشان کردم ۵
نقش مستوری و مستي نه بدست من وتست | آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم ۶
دارم از لطف ازل جنّت فردوس طمع | گرچه دربانی میخانه فراوان کردم ۷
این که پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت | اجر صبریست که در کلبهٔ احزان کردم ۸
صبح خیزيّ و سلامت طلبی چون حافظ | هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم ۹
گر بدیوان غزل صدر نشینم چه عجب | سالها بندگی صاحب دیوان کردم ۱۰

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

۳۶۹ 406 - B

گر دست رسد در سر زلفین تو بازم | چون گوي چه سر ها که بچوگان تو بازم ۱
زلف تو مرا عمر دراز ست ولی نیست | در دست سر موئی از آن عمر درازم ۲
پروانهٔ راحت بده اي شمع که امشب | از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم ۳
آنم که بیک خنده دهم جان چو صراحی | مستان تو خواهم که گذارند نمازم ۴
چون نیست نماز من آلوده نمازي (۲) | در میکده زان کم نشود سوز وگدازم ۵
در مسجد و میخانه خیالت اگر آید | محراب وکمانچه زد (۳) وابروي تو سازم ۶

۱ - مراد - B - مج - ح ۲ - چون نیست وجود من دیوانه نمازی - مج ۳ - کمانخانه - مج

۷ گر خلوت ما را شبي از رخ بفروزي — چون صبح بر آفاق جهان سر بفرازم
۸ محمود بود عاقبت کار درین راه[1] — گر سر برود در سر سوداي ایازم
۹ حافظ غم دل با که بگویم که درین راه — جز جام نشاید که بود محرم رازم

بحر مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۳۷۰ — 380 - B

۱ جوزا سحر نهاد حمایل برابرم — یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم
۲ ساقی بیا که از مدد بخت کارساز — کامي که خواستم ز خدا شد میسرم
۳ جامی بده که باز بشادی روی شاه — پیرانه سر هواي جوانیست در سرم
۴ راهم مزن بوصف زلال خضر که من — از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم
۵ شاها اگر بعرش رسانم سریر فضل — مملوك این جنابم و مسکین این درم
۶ من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال — کی ترك آبخورد کند طبع خوگرم
۷ ور باورت نمیکند[2] از بنده این حدیث — از گفتهٔ کمال دلیلي بیاورم
۸ گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر — آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم
۹ منصور بن محمد غازیست حرز من — وز این خجسته نام بر اعدا مظفرم
۱۰ عهد الست من همه با عشق شاه بود — وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم
۱۱ گردون چو کرد نظم ثریا بنام شاه — من نظم دُر چرا نکنم از که کمترم
۱۲ شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه — کي باشد التفات بصید کبوترم
۱۳ ای شاه شیرگیر چه کم گردد ار شود — در سایهٔ تو ملك فراغت میسرم[3]
۱۴ شعرم بیمن مدح تو صد ملك دل گشاد — گوئي که تیغ تست زبان سخنورم
۱۵ بر گلشني اگر بگذشتم چو باد صبح — ني عشق سرو بود نه شوق صنوبرم
۱۶ بوي تو می شنیدم و بریاد روي تو — دادند ساقیان طرب یك دو ساغرم
۱۷ مستی بآب یکدو عنب وضع بنده نیست — من سالخورده پیر خرابات پرورم

۱ - دور - مج ۲ - نمیشود - B ۳ - مسخرم - مج

با سیر اختر فلکم داوری بسیست | انصاف شاه باد درین قصه یاورم ۱۸
شکر خدا که باز درین اوج بارگاه | طاووس عرش میشنود صیت شهپرم ۱۹
نامم ز کارخانهٔ [۱] عشاق محو باد | گر جز محبّت تو بود شغل دیگرم ۲۰
شبل الاسد بصید دلم حمله کرد و من | گر لاغرم و گر نه شکار غضنفرم ۲۱
ای عاشقان روی تو از ذرّه بیشتر | من کی رسم بوصل تو کز ذرّه کمترم ۲۲
بنما بمن که منکر حسن رخ تو کیست | تا دیده اش بگزلك غیرت بر آورم ۲۳
بر من فتاد سایهٔ خورشید سلطنت | واکنون فراغتست زخورشید خاورم ۲۴
مقصود ازین معامله بازار تیزیست | نی جلوه میفروشم و نی عشوه میخرم ۲۵

بحرِ رَمل مُثمّن مَخبون مَحذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۳۷۱ — 403-B

در خرابات [۲] مغان گر گذر افتد بازم | حاصل خرقه و سجاده روان در بازم ۱
حلقهٔ توبه گر امروز چو زهّاد زنم [۳] | خازن میکده فردا نکند در بازم ۲
ورچو پروانه دهد دست فراغ بالی [۴] | جز بدان عارض شمعی نبود پروازم ۳
صحبت حور نخواهم که بود عین قصور | باخیال تو اگر با دگری پردازم ۴
سر سودای تو در دیده بماندی پنهان | چشم تر دامن اگر فاش نکردی رازم ۵
مرغ سان از قفس خاك هوائی گشتم | بهوائی که مگر صید کند شهبازم ۶
همچو چنگ ار بکناری ندهی کام دلم | از لب خویش چونی [۵] یکنفسی بنوازم [۶] ۷
ماجرای دل خون گشته نگویم با کس | زانکه جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم ۸
گر بهر موی سری بر تن حافظ باشد | همچو زلفت همه را در قدمت اندازم ۹

۱- کارنامهٔ - مج ۲ - بخرابات - مج ۳ - حلقه ذکر گر امروز چوفرهاد زنم - مج ۴ - فراغت بالی - مج ۵ - یاچونی ازدم - خود - مج ۶ - چونی آخر بلبانت بدمی بنوازم - ح - B

بحر رمل مثمن مخبون محذوف اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن

۳۷۲ — 439 - B

۱	مژدهٔ وصل توکو کز سر جان بر خیزم	طایر قدسم و از دام[۱] جهان برخیزم
۲	بولاي تو که گر بندهٔ خویشم خوانی	از سر خواجگي کون و مکان برخیزم
۳	یا رب از ابر هدایت برسان[۲] بارانی	پیشتر زانکه چو گردي ز میان برخیزم
٤	بر سر تربت من بامی و مطرب بنشین	تا ببویت ز لحد رقص کنان برخیزم
٥	خیزو بالا بنما ای بت شیرین حرکات	کز سر جان وجهان دست فشان برخیزم
٦	گرچه پیرم توشبي تنگ درآغوشم کش[۳]	تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیرم
۷	روز مرگم نفسی مهلت دیدار بده	تا چو حافظ ز سر جان وجهان برخیزم

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

۳۷۳ — 405 - B

۱	صنما باغم عشق تو چه تدبیر کنم	تا بکي در غم تو نالهٔ شبگیر کنم
۲	دل دیوانه ازان شدکه نصیحت نشنود	مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم
۳	آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیهات	در یکي نامه محالست که تحریر کنم
٤	با سر زلف تو مجموع پریشاني خود[٤]	کو مجالی که سراسر همه تقریر کنم
٥	آن زمان کآرزوی دیدن جانم باشد	در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم
٦	گر بدانم که وصال تو بدین دست دهد	دین و دل را همه در بازم و توفیر کنم
۷	دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوي	من نه آنم که دگر گوش بتزویر کنم
۸	نیست امید صلاحي[٥] ز فساد حافظ[٦]	چونکه تقدیر چنین است چه تدبیر کنم

۱ ـ باغ ـ مج ۲ ـ از باد هوایت بفشان ـ مج ۳ ـ دست در آغوشم کن ـ مج ٤ ـ من ـ مج ـ دل ـ خم ٥ ـ خلاصی مج ـ B ٦ ـ ایحافظ مج ـ B

بحر رمل مثمّن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۳۷٤ 392 - B

در خرابات مغان نور خدا میبینم — این عجب بین که چه نوري ز کجا میبینم ۱
جلوه برمن مفروش ای ملك الحاج که تو — خانه میبینی و من خانه خدا میبینم ۲
خواهم از زلف بتان نامه[۱] گشادی کردن — فکر دورست همانا که خطا میبینم ۳
سوز دل اشك روان آه سحر نالهٔ شب — این همه از نظر لطف شما میبینم ٤
هردم از روی تو نقشی زندم راه چنان — با که گویم که درین پرده چها میبینم ۵
کس ندیدست ز مشك ختن و نافهٔ چین — آنچه من هر سحر از باد صبا میبینم ٦
دوستان عیب نظر بازي حافظ مکنید — که من[۲] اوراز محبّان شما میبینم ۷

بحر مجتث مثمّن محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۳۷۵ 378 - B

تو همچو صبحي و من شمع خلوت سحرم — تبسّمی کن و جان بین که چون همی سپرم ۱
چنین که در دل من داغ زلف سرکش تست — بنفشه زار شود تربتم چو در گذرم ۲
بر آستان مرادت[۳] گشاده‌ام در چشم — که یك نظر فکنی خود فکندی از نظرم ۳
چه شکر گویمت اي خیل غم عفاك الله — که روز بیکسی آخر نمیروي ز سرم[٤] ٤
غلام مردم چشمم که با سیاه دلی — هزار قطره ببارد چو درد دل شمرم ۵
بهر طرف[۵] بت ما جلوه میکند لیکن — کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم ٦
بخاك حافظ اگر یار بگذرد چون باد — ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم ۷

---

۱ – نافه – مج – ح – B ۲ – زانکه – مج – ح ۳ – امیدت – مج – ح B ٤ – برم – مج B ۵ – نظر – مج – ح – B

بحرِ رَمَلِ مُثمّن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۳۷٦ — 398- B

۱ دردم از یارست و درمان نیز هم — دل فدای او شد و جان نیز هم
۲ این که میگویند آن خوشتر ز حسن — یار ما این دارد و آن نیز هم
۳ یاد باد آنکو بقصد خون ما — عهد را بشکست و پیمان نیز هم
٤ دوستان در پرده میگویم سخن — گفته خواهد شد بدستان نیز هم
۵ چون سر آمد دولت شبهاي وصل — بگذرد ایام هجران نیز هم
٦ هر دو عالم یك فروغ روي اوست — گفتمت پیدا و پنهان نیز هم
۸ اعتمادی نیست بر کار جهان — بلکه بر گردون گردان نیز هم
۸ عاشق از قاضی نترسد می بیار — بلکه از یرغوي دیوان نیز هم
۹ محتسب داند که حافظ عاشقست — وآصف ملك سلیمان نیز هم

بحرِ هزج مُسدّس مکفوف محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

۳۷۷ — 429 - B

۱ مزن بر دل ز نوك[۱] غمزه تیرم — که پیش چشم بیمارت بمیرم
۲ نصاب حسن در حدّ کمالست — زکوتم ده که مسکین و فقیرم
۳ چو طفلان تا بکی زاهد فریبی — بسیب بوستان و شهد شیرم
٤ چنان پر شد فضای سینه از دوست — که فکر خویش گم شد از ضمیرم
۵ قدح پر کن که من از دولت عشق — جوانبخت جهانم گر چه پیرم
٦ قراري بسته ام[۲] با مي فروشان — که روز غم بجز ساغر نگیرم
۷ مبادا جز حساب مطرب و مي — اگر نقشی[۳] کشد کلك دبیرم
۸ درین غوغا که کس کس را نپرسد — من از پیر مغان منّت پذیرم

۱ - بنوك - مج - ح ۲ - کرده ام - مج - ح - B ۳ - حرفی - مج - ح - خم - B

خوشا آندم کز استغنای مستی   فراغت باشد از شاه و وزیرم ۹

من آن مرغم که هر شام و سحرگاه   ز بام عرش میآید صفیرم ۱۰

چو حافظ گنج او در سینه دارم   اگر چه مدّعی بیند حقیرم ۱۱

بحر هزج مثمّن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۳۷۸   435 - B

مرا شرطیست (۱) با جانان که تا جان در بدن دارم   هوا داران کویش را چو جان خویشتن دارم ۱

بکام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل   چه فکر از خبث بدگویان میان انجمن دارم ۲

مرا در خانه سروی هست کاندر سایهٔ قدّش   فراغ از سرو بستانیّ و شمشاد چمن دارم ۳

الا ای پیر فرزانه مکن عیبم (۲) ز میخانه   که من در ترك پیمانه دلی پیمان شکن دارم ۴

خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده بر هم نه   که من با لعل خاموشش نهانی صد سخن دارم ۵

چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمد الله   نه میل لاله و نسرین نه برگ نسترن دارم ۶

برندی شهره شد حافظ میان همدمان لیکن [۳]   چه غم دارم که در عالم قوام الدّین حسن دارم (۴) ۷

بحر رمل مثمّن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

۳۷۹   388 - B

خیز تا خرقهٔ صوفی بخرابات بریم   شطح و طامات [۵] ببازار خرافات بریم ۱

سوی رندان قلندر بره آورد سفر   دلق بسطامی و سجادهٔ طامات بریم ۲

تا همه خلوتیان جام صبوحی گیرند   چنگ صبحی بدر پیر مناجات (۶) بریم ۳

با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم   همچو موسی ارنی گوی بمیقات بریم ۴

کوس ناموس تو بر کنگرهٔ عرش زنیم   علم عشق تو بر بام سموات بریم ۵

خاك کوی تو بصحرای قیامت فردا   همه بر فرق سر از بهر مباهات بریم ۶

---

۱ – عهدیست – مج – B ۲ – منعم – مج – ح – B ۳ – پس از چندین ورع اما – مج – B ۴ – نظام الدین حسن دارم – مج – امین الدین حسن – ح – B ۵ – دفتر رزق – مج – دلق – طامات – ح – خم ۶ – خرابات – مج – B

۷ ور نهد در ره ما خار ملامت زاهد   از گلستانش بزندان مکافات بریم

۸ شرممان باد ز پشمینهٔ آلودهٔ خویش   گر بدین فضل و هنر(۱) نام کرامات بریم

۹ فتنه میبارد ازین سقف مقرنس برخیز   تا بمیخانه پناه از همه آفات بریم

۱۰ در بیابان فنا گم شدن آخر تا کي   ره بپرسیم مگر پی بمهمات بریم

۱۱ حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز   حاجت آن به که بر قاضي حاجات بریم

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

۳۸۰   431 - B

۱ ما درس سحر در ره میخانه نهادیم   محصول دعا در ره جانانه نهادیم

۲ در خرمن صد زاهد(۲) عاقل زند آتش   این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم

۳ سلطان ازل گنج غم عشق بما داد   تا روی درین منزل ویرانه نهادیم

۴ در دل ندهم ره پس ازین مهر بتان را   مهر لب او بر در این خانه نهادیم

۵ در خرقه ازین بیش منافق نتوان بود   بنیاد ازین شیوهٔ رندانه نهادیم

۶ المنة لله که چو ما بي دل و دین بود   آن را که لقب عاقل(۳) و فرزانه نهادیم

۷ قانع بخیالی ز تو بودیم چو حافظ   یا رب چه گدا همت و بیگانه نهادیم

بحر مجتث مثمن محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۳۸۱   373 - B

۱ بغیر از آن که بشد دین و دانش از دستم   بیا بگو که ز عشقت چه طرف بربستم

۲ اگر چه خرمن عمرم غم تو داد بباد   بخاک پای عزیزت که عهد نشکستم

۳ چو ذره گرچه حقیرم ببین بدولت عشق   که در هواي رخت چون بمهر پیوستم

۴ بیار باده که عمریست تا من از سر امن   بکنج عافیت از بهر عیش ننشستم

۵ اگر ز مردم هشیاری ای نصیحت گو   سخن بخاک میفکن چرا که من مستم

---

۱ ـ که بدین دلق ریا ـ مج ۲ ـ عالم ـ B ـ زاهد غافل ـ خم ۳ ـ خرد پرور ـ B ـ خم

چگونه سر زخجالت بر آورم بر دوست | که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم | ۶
سوخت حافظ و آن یار دلنواز نگفت | که مرهمي بفرستم که خاطرش خستم | ۷

بحر رمل مثمّن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۳۸۲ — 391 - B

خرّم آن روز کزین منزل ویران بروم | راحت جان طلبم وزپی جانان بروم | ۱
گرچه دانم که بجائي نبرد راه غریب | من ببوي (۱) سر آن زلف پریشان بروم | ۲
دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت | رخت بر بندم و تا ملك سلیمان بروم | ۳
چون صبا با تن بیمار ودل بي طاقت | بهوا داري آن سرو خرامان بروم | ۴
در ره او چو قلم گر بسرم باید رفت | با دل زخمکش ودیدهٔ گریان بروم | ۵
بهواداری او ذرّه صفت رقص کنان | تا لب چشمهٔ خورشید درخشان بروم | ۶
تا زبان را غم احوال گرفتاران نیست | پارسایان مددی تاخوش و آسان بروم | ۷
ور چو حافظ زبیابان نبرم ره بیرون | همره کوکبهٔ آصف دوران بروم | ۸

حرف ن

بحر مجتث مثمّن محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۳۸۳ — 448 - B

بهار وگل طرب انگیز گشت و باده شکن | بشادی رخ گل بیخ غم ز دل بر کن | ۱
رسید باد صبا غنچه در هوا داری | ز خود برون شد و بر خود درید پیراهن | ۲
طریق صدق بیاموز از آب صافي دل (۲) | براستي طلب آزادگي ز سرو چمن | ۳
ز دست برد صبا گرد گل کلاله نگر | شکنج گیسوي سنبل ببین بروي سمن | ۴
عروس غنچه رسید از حرم بطالع سعد (۳) | بعینه دل و دین میبرد بوجه حسن | ۵

۱ ـ خوش ـ B ـ خم ۲ ـ گل ـ مج ۳ ـ عروس غنچه بدین زیور و تبسم ـ وش ـ مج ـ B

۶ صفیر بلبل شوریده و نفیر هزار — برای(۱) نقد گل آمد برون ز بیت حزن
۷ حدیث صحبت خوبان و جام باده بگو — بقول حافظ و فتوی پیر صاحب فن*

بحر مضارع مثمن اخرب مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۳۸۴ — 447 - B

۱ ای روی ماه منظر تو نو بهار حسن — خال و خط تو مرکز حسن و(۲) مدار حسن
۲ در چشم پرخمار تو پنهان فسون سحر — در زلف بیقرار تو پیدا قرار حسن
۳ ماهی نتافت همچو تو از برج نیکوئی — سروی نخاست چون قدت از جویبار حسن
۴ خرم شد از ملاحت تو عهد دلبری — فرخ شد از لطافت تو روزگار حسن
۵ از دام زلف و دانهٔ خال تو در جهان — یک مرغ دل نماند نگشته شکار حسن
۶ دایم بلطف دایهٔ طبع از میان جان — میپرورد بناز ترا در کنار حسن
۷ گرد لبت بنفشه ازان تازه و ترست — کآب حیات میخورد از جویبار(۳) حسن
۸ حافظ طمع برید که بیند نظیر تو — دیّار نیست جز رخت اندر دیار حسن

بحر مضارع مثمن اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

۳۸۵ — 453 - B

۱ دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن — در کوی او گدائی بر خسروی گزیدن
۲ از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن — از دوستان جانی مشکل توان بریدن
۳ خواهم شدن ببستان چون غنچه بادل تنگ — و انجا بنیک نامی پیراهنی دریدن
۴ گه چون نسیم با گل راز نهفته گفتن — گه سرّ عشقبازی از بلبلان شنیدن
۵ بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار — کاخر ملول گردی از دست و لب گزیدن
۶ فرصت شمار صحبت کز این دوراهه منزل — چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن

---

۱ - ببوی وصل - مج - B ۲ - لطف - مج - B - خم ۳ - چشمه سار - مج - B

* حدیث قصهٔ دوران زجام جو ی حافظ بقول مطرب و فتوای پیر صاحب فن - مج - B

گوئی برفت حافظ از یاد شاه یحی[1] — یارب بیادش آور درویش پروریدن ۷

بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

444 - B

۳۸۶

ای نور چشم من سخنی هست گوش کن — چون ساغرت پرست بنوشان و نوش کن ۱

در راه عشق وسوسهٔ اهرمن بسیست — پیش آی و گوش دل بپیام سروش کن ۲

برگ نوا تبه شد و ساز و طرب نماند — ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن ۳

تسبیح و خرقه لذّت مستی نبخشدت — همّت درین عمل طلب از می فروش کن ۴

پیران سخن ز تجربه گویند گفتمت — هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن ۵

بر هوشمند سلسله ننهاد دست عشق — خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن ۶

با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست — صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن ۷

ساقی که جامت از می صافی تهی مباد — چشم عنایتی بمن درد نوش کن ۸

سرمست در قبای زر افشان چو بگذری — یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن ۹

بحر مجتث مثمّن محذوف اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

461 - B

۳۸۷

منم که شهرهٔ شهرم بعشق ورزیدن — منم که دیده نیالوده ام ببد دیدن ۱

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم — که در طریقت[2] ما کافریست رنجیدن ۲

بپیر میکده گفتم که چیست راه نجات — بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن ۳

مراد دل ز تماشای(۳) باغ عالم چیست — بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن ۴

بمی پرستی از ان نقش خود زدم بر آب — که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن ۵

برحمت سر زلف تو واثقم ور نه — کشش چو نبود از آنسو چه سود کوشیدن ۶

عنان بمیکده خواهیم تافت زین مجلس — که وعظ بی عملان واجبست نشنیدن ۷

---

۱ - منصور - مج - B - ح ۲ - شریعت - مج - B - ح ۳ - مراد ما ز تماشای - B - مج - خم ح

۸	ز خطِ یار بیاموز مهر با رخ خوب	که گرد عارض خوبان خوشست گردیدن
۹	مبوس جز لب ساقیّ (۱) و جام می حافظ	که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

بحرِ مجتث مثمّن محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۳۸۸ — 454 - B

۱	ز در درآ و شبستان ما منوّر کن	هوای مجلس روحانیان معطّر کن
۲	اگر فقیه نصیحت کند که عشق مباز	پیالهٔ بدهش گو دماغ را تر کن
۳	بچشم و ابروی جانان [۲] سپرده‌ام دل و جان	بیا بیا و تماشای طاق و منظر کن
٤	ستارهٔ شب هجران نمیفشاند نور	ببام قصر بر آ و چراغ [۳] ره بر کن
٥	بگو بخازن جنّت که خاک این مجلس	بتحفه بر سوی فردوس عود مجمر کن
٦	ازین مزوجهٔ* خرقه نیک در تنگم	بیک کرشمهٔ صوفی وشم قلندر کن
۷	چو شاهدان چمن زیردست حسن تواند	کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر کن
۸	فضول نفس حکایت بسی کند ساقی	تو کار خود مده از دست و می بساغر کن
۹	حجاب دیدهٔ ادراک شد شعاع جمال	بیا و خرگه خورشید را منوّر کن
۱۰	طمع بقند وصال تو حدّ ما نبود	حوالتم بلب لعل همچو شکّر کن
۱۱	لب پیاله ببوس آنگهی بمستان ده	بدین دقیقه [٤] دماغ معاشران تر کن (٥)
۱۲	پس از ملازمت عیش و عشق مه‌رویان	ز کارها که کنی شعر حافظ از بر کن

بحرِ مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۳۸۹ — 445 - B

۱	بالا بلند عشوه گر نقش باز من	کوتاه کرد قصهٔ زهد دراز من
۲	دیدی دلا که آخر پیریّ و زهد و علم	با من چه کرد دیدهٔ معشوقه باز من

۱ - معشوق - مج - B - ح ۲ - ساقی - خم - ج - B ۳ - مه - خم - مج - ح ٤ - لطیفه - ح ٥ - دماغ خرد معنبر کن - B - مج * در نسخهای [B] (ح) و چند نسخه دیگر همین طور ضبط شده و در بعضی نسخهای چاپی (مروحه) بعضی دیگر مرقع پشمینه چون نیست خواجه حافظ حقیقت بدست نمی آید

میترسم از خرابی ایمان که میبرد — محراب ابروی تو حضور نماز من ۳

گفتم بدلق زرق بپوشم نشان عشق — غمّاز بود اشك و عیان کرد راز من ۴

مستست یار و یاد حریفان نمیکند — ذکرش بخیر ساقی مسکین نواز من ۵

یا رب که(۱) آن صبا بوزد کز نسیم آن — گردد شمامهٔ کرمش کار ساز من ۶

نقشی بر آب میزنم از گریه حالیا — تا کی شود قرین حقیقت مجاز من ۷

بر خود چو شمع خنده زنان گریه میکنم — تا با تو سنگدل چکند سوز و ساز من ۸

زاهد چو از نماز تو کاری نمیرود — هم مستی شبانه و راز(۲) و نیاز من ۹

حافظ ز گریه(۳) سوخت بگو حالش ای صبا — با شاه دوست پرور دشمن گداز من ۱۰

بحر هزج مسدّس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

449 - B

۳۹۰

چو گل هر دم ببویت جامه در تن — کنم چاك از گریبان تا بدامن ۱

تنت را دید گل گوئی که در باغ — چو مستان جامه را بدرید بر تن ۲

من از دست غمت مشکل برم جان — ولی دل را تو آسان بردی از من ۳

بقول دشمنان بر گشتی از دوست — نگردد هیچکس با دوست دشمن ۴

تنت در جامه چون در جام باده — دلت در سینه چون در سیم آهن ۵

ببار ای شمع اشك از چشم خونین(۴) — که شد سوز دلت بر خلق روشن ۶

مکن کز سینه ام آه جگر سوز — بر آید همچو دود از راه روزن ۷

دلم را مشکن و در پا مینداز — که دارد در سر زلف تو مسکن ۸

چو دل در زلف تو بستست حافظ — بدینسان کار او در پا میفکن ۹

---

۱ - کی - B ۲ - سوز - B ۳ - ز غصه - B - مج ۴ - از دیده چون میغ - B

بحر رَمَل مُثمّن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۳۹۱ 466 - B

۱ یارب آن آهوی مشکین بختن باز رسان
وان سهی سرو خرامان (۱) بچمن باز رسان

۲ دل آزردهٔ ما را بنسیمی بنواز
یعنی آن جان زتن رفته بتن باز رسان

۳ ماه و خورشید بمنزل چو بامر تو رسند
یار مه روی مرا نیز بمن باز رسان

۴ دیدها درطلب لعل یمانی خون شد
یارب آن کوکب رخشان بیمن باز رسان

۵ دیدی آن (۲) طایر میمون همایون آثار
پیش عنقا سخن زاغ وزغن باز رسان

۶ سخن اینست که ما بی تو نخواهیم حیات
بشنو ای پیک خبر گیر وسخن باز رسان

۷ آنکه بودی وطنش دیدهٔ حافظ یارب
بمرادش ز غریبی بوطن باز رسان

بحر رَمَل مُثمّن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۳۹۲ 462 - B

۱ میفکن بر صف رندان نظری بهتر ازین
بردر میکده میکن گذری بهتر ازین

۲ درحق من لبت این لطف که میفرماید
سخت خوبست ولیکن قدری بهتر ازین

۳ آنکه فکرش گره از کار جهان بگشاید
گو درین کار بفرما نظری بهتر ازین

۴ ناصحم گفت که جزغم چه هنر دارد عشق
برو ای خواجهٔ عاقل هنری بهتر ازین

۵ دل بدان رود گرامی چکنم گر ندهم
مادر دهر ندارد (۳) پسری بهتر ازین

۶ من چو [٤] گویم که قدح نوش ولب ساقی بوس
بشنو از من که نگوید دگری بهتر ازین

۷ کلک حافظ شکرین میوه نباتیست بچین
که درین باغ نبینی ثمری بهتر ازین

---

۱ = روانرا - B - فج ۲- برلوانی - B ۳ - آزاید - B ٤ - من که - B

بحر رمل مثمّن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

450 - B

٣٩٣

چون شوم خاك رهش دامن بيفشاند زمن ورر بگويم دل بگردان رو بگرداند زمن ١
روي رنگين را(١) بهر كس مينمايد همچو گل ور بگويم باز پوشان باز پوشاند زمن ٢
چشم خود را گفتم آخر يك نظر سيرش ببين گفت ميخواهي مگر تا جوى خون راند زمن ٣
او بخونم تشنه و من بر لبش تا چون شود كام بستاند ازو يا داد بستاند زمن ٤
گر چو فرهادم بتلخى جان بر آيد باك نيست بس حكايتهاي شيرين باز ميماند زمن ٥
گر چو شمعش پيش ميرم بر غمم خندان شود(٢) ور برنجم خاطر نازك برنجاند زمن ٦
دوستان جان داده ام بهر دهانش بنگريد كو بچيزى مختصر چون باز ميماند زمن ٧
صبر كن حافظ كه گر زين دست باشد درس غم(٣) عشق در هر گوشهٔ افسانهٔ راند(٤) زمن ٨

بحر هزج مسدّس مقصور

مفاعيلن مفاعيلن مفاعيل

451 - B

٣٩٤

خدا را كم نشين با خرقه پوشان رخ از رندان بي سامان مپوشان
درين خرقه بسى آلودگي هست خوشا وقت قباى مى فروشان
درين صوفي وشان دردي نديدم كه صافي باد عيش درد نوشان
تو نازك طبعى و طاقت نيارى گرانيهاى مشتى دلق پوشان
چو مستم كردهٔ مستور منشين چو نوشم دادهٔ زهرم منوشان
بيا وز غبن اين سالوسيان بين صراحى خون دل و بربط خروشان
زدل گرمى حافظ بر حذر باش كه دارد سينهٔ چون ديك جوشان

١ ـ عارض رنگين ـ B ـ ح ٢ ـ خندد چو صبح ـ ح ـ B ـ خم ٣ ـ ختم كن حافظ كه گر زين گونه خوانى درس عشق ـ ح ـ B ـ خم ٤ ـ خواند ـ B ـ خم ـ ح

بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۳۹۵ — 458 - B

۱	گلبرگ را ز سنبل مشکین نقاب کن	یعني که رخ بپوش و جهانی خراب کن
۲	بفشان عرق ز چهره و اطراف باغ را	چون شیشهای دیدهٔ ما پر گلاب کن
۳	آیام گل چو عمر برفتن شتاب کرد	ساقی بدور بادهٔ گلگون شتاب کن
٤	بگشا بشیوه نرگس پر خواب مست را	وز رشک چشم نرگس رعنا بخواب کن
٥	بوي بنفشه بشنو و زلف نگار گیر	بنگر برنگ لاله و عزم شراب کن
٦	زانجا که رسم و عادت عاشق کشي تست	با دشمنان قدح کش و با ما عتاب کن
۷	همچون حباب دیده بروي قدح گشای	وین خانه راقیاس اساس از حباب کن
۸	حافظ وصال میطلبد از ره دعا	یارب دعاي خسته دلان مستجاب کن

بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۳۹٦ — 459 - B

۱	صبحست ساقیا قدحي پر شراب کن	دور فلك درنگ ندارد شتاب کن
۲	زان بیشتر که عالم فاني شود خراب	مارا زجام بادهٔ گلگون خراب کن
۳	خورشید مي زمشرق ساغر طلوع کرد	گر برك عیش میطلبي ترك خواب کن
٤	روزی که چرخ از گل ما کوزها کند	زنهار کاسهٔ سر ما پر شراب کن
٥	ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم	با ما بجام بادهٔ صافي کن
٦	کار صواب باده پرستیست حافظا	بر خیز عزم جزم بکار صواب کن

بحرِ مضارع مثمّن اخرب مسبّغ

مفعول فاع لاتن مفعول فاعلییان

۳۹۷ 463 - B

میسوزم از فراقت روی از جفا بگردان	هجران بلای ما شد یا رب بلا بگردان	۱
مه جلوه مینماید بر سبز خنك گردون	تا او بسر در آید بر رخش پا بگردان	۲
مرغول را بگردان یعنی برغم سنبل	گرد چمن بخوری همچون صبا بگردان	۳
یغمای عقل و دین را بیرون خرام سرمست	در سر کلاه بشکن در بر قبا بگردان	۴
ای نور چشم مستان در عین انتظارم	چنگ حزین و جامی بنواز یا بگردان	۵
دوران همی نویسد بر عارضش خط خوش	یا رب نوشتهٔ بد از یار ما بگردان	۶
حافظ ز خوبرویان بختت جز اینقدر نیست	گر نیستت رضائی حکم قضا بگردان	۷

بحرِ مُتقارب مُثمّن اَثلم

فع لن فعولن فع لن فعولن

۳۹۸ 446 - B

چندانکه گفتم غم با طبیبان	درمان نکردند مسکین غریبان	۱
آن گل که هردم در دست بادیست(۱)	گو شرم بادش از عندلیبان	۲
یا رب امان ده تا باز بیند	چشم محبّان روی حبیبان	۳
درج محبّت بر مهر خود نیست	یا رب مبادا کام رقیبان	۴
ای منعم آخر بر خوان جودت(۲)	تا چند باشیم از بی نصیبان	۵
حافظ نگشتی شیدای گیتی	گر میشنیدی پند ادیبان	۶

بحرِ مجتث مثمّن محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۳۹۹ 464 - B

کرشمهٔ کن و بازار ساحری بشکن	بغمزه رونق و ناموس سامری بشکن	۱

۱ ـ خاریست ـ B ـ مج ـ خم ۲ ـ وصلت ـ B ـ مج ـ خم

۲	بیاده سرو دستار عالمی یعنی	کلاه گوشه بآئین سروری[1] بشکن
۳	بزلف گوی که آئین دلبری[2] بگذار	بغمزه گوی که قلب ستمگری بشکن
٤	برون خرام و ببر گوی خوبی از همه کس	سزای حور بده رونق پری بشکن
٥	بآهویان نظر شیر آفتاب بگیر	بابروان دوتا قوس مشتری بشکن
٦	چو عطر سای شود زلف سنبل از دم باد	تو قیمتش بسر زلف عنبری بشکن
۷	چو عندلیب فصاحت فروشد ای حافظ	تو قدر او بسخن گفتن دری بشکن

بحرِ مُجتثّ مُثمّنِ مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلانْ

۴۰۰ 455 - B

۱	شراب لعل کش و روی مه جبینان بین	خلاف مذهب آنان جمال اینان بین
۲	بزیر دلق ملمّع کمندها دارند	دراز دستی این کوته آستینان بین
۳	بخرمن دو جهان سر فرو نمی آرند	دماغ کبر گدایان و خوشه چینان بین
٤	بهای نیم کرشمه هزار جان طلبند[3]	نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین
٥	حقوق صحبت ما را بباد داد و برفت[4]	وفای صحبت یاران و همنشینان بین
٦	اسیر عشق شدن چارهٔ خلاص منست	ضمیر عافیت اندیش پیش بینان بین
۷	کدورت از دل حافظ ببرد صحبت دوست[5]	صفای همّت پاکان و پاک بینان بین

بحر رَمل مُثمّن مَخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

۴۰۱ 457 - B

۱	شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنا	که بمژگان شکند قلب همه صف شکنان
۲	مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت	گفت ای چشم و چراغ همه شیرین سخنان
۳	تا کی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود	بندهٔ من شو و بر خور ز همه سیم تنان

---

۱ ـ دلبری . B ـ مج ـ خم ۲ ـ سرکشی ـ B ـ مج ـ خم ۳ ـ گره زابروی پر چین نمی گشاید یار ـ ح ـ B ـ مج
٤ ـ حدیث عهد محبت ز کس نمی شنوم ـ B ـ مج ـ ح ٥ ـ غبار خاطر حافظ ببرد صیقل عشق ـ B ـ ح ـ مج

کمتر از ذرّه نهٔ پست مشو مهر بورز تا بخلوتگه خورشید رسي چرخ زنان ۴
بر جهان تکیه مکن ور قدحي می‌داري شادی زهره جبینان خور وشیرین دهنان[۱] ۵
پیر پیمانه کش من که روانش خوش باد گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان ۶
با صبا در چمن لاله سحر میگفتم که شهیدان که اند این همه خونین کفنان ۷
دامن دوست بدست آر و زدشمن بگسل مرد یزدان شوو فارغ گذر از اهرمنان ۸
گفت حافظ من و تو محرم این راز نه ایم از مي لعل حکایت کن و شیرین دهنان[۲] ۹

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

443 - B

۴۰۲

افسر سلطان گل پیدا شد ازطرف چمن مقدمش یا رب مبارك باد بر سرووسمن ۱
خوش بجاي خویشتن بود این نشست خسروی تا نشیند هر کسي اکنون بجای خویشتن ۲
خاتم جم را بشارت ده بحسن خاتمت کاسم اعظم کرد از وکوتاه دست اهرمن ۳
تا ابد معمور باد این خانه کز خاك درش هر زمان با بوی رحمان میوزد بادیمن ۴
شوکت پور پشنگ و تیغ عالمگیر او در همه شهنامها شد داستان انجمن ۵
خنك چوگانی چوبختت[۳] رام شددر زیر زین شهسوارا چون بمیدان آمدی گوئي بزن ۶
جویبار ملك را آب روان شمشیر تست تو درخت عدل بنشان بیخ بد خواهان بکن ۷
بعدازین نشگفت اگر بانکهت خلق خوشت خیزد از صحرای ایرج نافهٔ مشك ختن ۸
گوشه گیران انتظار جلوهٔ خوش میکنند بر شکن طرف کلاه و برقع از رخ برفکن ۹
اي صبا . برساقی بزم اتابك عرضه دار تا از آن جام زرافشان جرعهٔ بخشد بمن ۱۰
مشورت باعقل کردم گفت حافظ مي بنوش ساقیا می ده بقول مستشار مؤتمن ۱۱

۱ - نازك بدنان - ح - B - مج - خم ۲ - سیمین ذقنان - B ۳ - چرخت - B - ع

بحر رمل مُثمّن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۴۰۳ 452 - B

۱ خوشتر از فکر می و جام چه خواهد بودن تا ببینم که سر انجام چه خواهد بودن

۲ غم دل چند توان خورد که ایام نماند گو نه دل باش و نه ایام چه خواهد بودن

۳ مرغ کم حوصله را گو غم خود خور که برو رحم آنکس که نهد دام چه خواهد بودن

۴ باده خور غم مخور و پند مقلد منیوش[۱] اعتبار سخن عام چه خواهد بودن

۵ دست رنج تو همان به که شود صرف بکام داني آخر که بناکام چه خواهد بودن

۶ پیر میخانه همی خواند معمّائی دوش از خط جام که فرجام چه خواهد بودن

۷ بردم از ره دل حافظ بدف و چنگ و غزل تا جزاي من بد نام چه خواهد بودن

بحرِ رَجَز مُثمّن مَطوی مَخبون

مُفتعلن مَفاعِلن مُفتعلن مَفاعِلن

۴۰۴ 460 - B

۱ فاتحهٔ چو آمدی بر سر خستهٔ بخوان لب بگشا که میدهد لعل لبت بمرده جان

۲ آنکه بپرسش آمد و فاتحه خواند و میرود گو نفسي که روح را میکنم از پیش روان

۳ ایکه طبیب خستهٔ روی زبان من ببین کاین دم و دود سینه ام بار دلست بر زبان

۴ گرچه تب استخوان من کرد ز مهر گرم و رفت همچو تبم نمیرود آتش مهر از استخوان

۵ حال دلم ز خال[۲] تو هست در آتشش وطن چشمم[۳] ازان دو چشم تو خسته شدست و ناتوان

۶ باز نشان حرارتم ز آب دو دیده و ببین نبض مرا که میدهد هیچ ز زندگي نشان

۷ آنکه مدام شیشه ام از پي عیش داده است شیشه ام از چه میبرد پیش طبیب هر زمان

۸ حافظ از آب زندگي شعر تو داد شربتم ترک طبیب کن بیا نسخهٔ شربتم بخوان

---

۱ ـ مشنو ـ خم ـ B ـ ح ـ مج ۲ ـ چو خال ـ B ـ مج ۳ جسمم ـ B ـ مج

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

456 - B

۴۰۵

نکتهٔ دلکش بگویم خال آن مه رو ببین — عقل وجان را بستهٔ زنجیر آن گیسو ببین ۱

عیب دل کردم که وحشی وضع وهرجائی مباش — گفت چشم شیرگیر و غنج آن آهو ببین[۱] ۲

حلقهٔ زلفش تماشا خانهٔ باد صباست — جان صد صاحبدل آنجا بستهٔ یك مو ببین ۳

عابدان آفتاب از دلبر ما غافلند — ای ملامت گو خدارا رو مبین آن رو ببین ۴

زلف دل دزدش صبا را بند بر گردن نهاد — با هوا داران رهرو حیلهٔ جادو ببین ۵

این که من در جستجوي او ز خود فارغ شدم — کس ندیدست و نبیند حسنش از هر سو ببین ۶

حافظ ار در گوشهٔ محراب مینالد رواست — ای ملامت گو خدارا آن خم ابرو ببین ۷

از مراد شاه منصور اي فلك سر بر متاب — تیزی شمشیر بنگر قوت بازو ببین ۸

حرف و

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

468 - B

۴۰۶

اي قبای پادشاهي راست بر بالای تو — زینت تاج و نگین از گوهر والاي تو[۲] ۱

آفتاب فتح را هردم طلوعي میدهد — از کلاه خسروی رخسار مه سیمای تو ۲

جلوه گاه طایر اقبال باشد هر کجا — سایه اندازد هماي چتر گردون سای تو ۳

از رسوم شرع وحکمت باهزاران اختلاف — نکتهٔ هرگز نشد فوت از دل داناي تو ۴

آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد — طوطی خوش لهجه یعني کلك شگرخاي تو ۵

گرچه خورشید فلك چشم وچراغ عالمست — روشنائی بخش چشم اوست خاك پای تو ۶

آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار — جرعهٔ بود از زلال جام جان افزای تو[۳] ۷

۱ – گفت چشم نیم مست ترك آن آهو ببین – B مج ۲ – تاج شاهی را فروغ از لؤلؤی لالای تو ح ۳ –غم فرسای تو – ح

۸ عرض حاجت درحریم حضرتت محتاج نیست — راز کس مخفی نماند بافروغ رای تو
۹ خسروا پیرانه سر حافظ جواني میکند — بر امید عفو جان بخش گنه فرسای تو[۱]

بحر مجتث مثمّن محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۴۰۷ — 471 - B

۱ بجان پیر خرابات و حق صحبت او[۲] — که نیست در سر من جز هواي خدمت او
۲ بهشت اگر چه نه جاي گناه کارانست — بیار باده که مستظهرم بهمّت[۳] او
۳ چراغ صاعقهٔ آن سحاب روشن باد[۴] — که زد بخرمن ما آتش محبّت او
۴ بر آستانهٔ میخانه گر سري بیني — مزن بپای که معلوم نیست نیّت او
۵ بیا که دوش بمستی[۵] سروش عالم غیب — نوید داد که عامست فیض رحمت او
۶ مکن بچشم حقارت نگاه در من مست — که نیست معصیت و زهد بي مشیّت او
۷ همي کند[۶] دل من میل زهد و توبه ولی — بنام خواجه بکوشیم و فرّ دولت او
۸ مدام خرقهٔ حافظ بباده در گروست — مگر ز خاك خرابات بود فطرت او

بحر رجز مثمّن مطوی مخبون

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

۴۰۸ — 472 - B

۱ تاب بنفشه میدهد طرّهٔ مشکساي تو — پردهٔ غنچه میدرد خندهٔ دلگشاي تو
۲ اي گل خوش نسیم من بلبل خویش رامسوز — کز سر صدق میکند شب همه شب دعاي تو
۳ دولت عشق بین که چون از سر فقر وافتخار[۷] — گوشهٔ تاج سلطنت میشکند گدای تو
۴ خرقهٔ زهدو جام می گرچه نه درخور همند — این همه نقش میزنم از جهت رضای تو
۵ شور شراب عشق تو[۸] آن نفسم رود ز سر — کاین سر پرهوس شود خاك در سراي تو
۶ شاه نشین چشم من تکیه گه خیال تست — جای دعاست شاه من بي تو مباد جای تو

---

۱ – جهان بخشای تو – ح ۲ – نعمت – خم – ح – B ۳ – برحمت – خم B ٤ – صد آفرین خدا بر بلای آن طوفان مخم – ح ۵ – بیار باده که دوشم – خم B – ح ٦ – نمیکند – ح ۷ – فخر و احتشام – B ۸ – شراب وسر عشق – B

خوش چمنیست عارضت خاصه که در بهار حسن | حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای تو ۷

بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۴۰۹ 470 - B

اي آفتاب آینه دار جمال تو | مشک سیاه مجمره گردان خال تو ۱

صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود | کاین گوشه نیست درخور خیل خیال تو ۲

در اوج نازو نعمتي ای پادشاه [۱] حسن | یارب مباد تا بقیامت زوال تو ۳

مطبوعتر ز نقش تو صورت نبست باز | طغرا نویس ابروی همچون هلال تو [۲] ۴

در چین زلفش اي دل مسکین چگونهٔ | کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو ۵

بر خاست بوي گل ز در آشتي درآی | اي نوبهار ما رخ فرخنده فال تو ۶

تا آسمان ز حلقه بگوشان ما شود | کو عشوهٔ ز ابروی همچون هلال تو ۷

تا پیش بخت باز روم تهنیت کنان | کو مژدهٔ ز مقدم عید وصال تو ۸

این نقطهٔ سیاه که آمد مدار نور | عکسیست در حدیقهٔ بینش ز خال تو ۹

در پیش شاه [۳] عرض کدامین جفا کنم | شرح نیازمندي خود یا ملال تو ۱۰

حافظ درین کمند سر سرکشان بسیست | سوداي کج مپز که نباشد مجال تو ۱۱

بحر هزج مثمّن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۴۱۰ 475 - B

مرا چشمیست خون افشان ز دست آن کمان ابرو | جهان بس [۴] فتنه خواهد دید از ان چشم و از ان ابرو ۱

غلام چشم آن ترکم که در خواب خوش و مستي | نگارین گلشنش روی است و مشکین سایبان ابرو ۲

هلالی شد تنم زین غم که با طغرای ابرویش [۵] | که باشد مه که بنماید ز طاق آسمان ابرو ۳

رقیبان غافل و ما را ازان چشم و جبین هر دم | هزاران گونه پیغامست و حاجب در میان ابرو ۴

روان گوشه گیران را جبینش طرفه گلزاریست | که بر طرف سمن [۶] زارش همي گردد چمان ابرو ۵

---

۱ ـ آفتاب ـ B ۲ ـ مشکین مثال B ـ ح ۳ ـ خواجه ـ B ۴ ـ پر ـ B ـ ح ۵ ـ مشکینش ـ B ـ ح ۶ ـ چمن ـ B

۶ دگر حور و پری را کس نگوید با چنین حسنی — که این را این چنین چشمست و آنرا آنچنان ابرو

۷ تو کافر دل نمی‌بندی نقاب زلف و می ترسم — که محرابم بگرداند خم آن دلستان ابرو

۸ اگر چه مرغ زیرك بود حافظ در هوا داری — بتیر غمزه صیدش کرد تیر[۱] آن کمان ابرو

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۴۱۱ 476 - B

۱ ای پیك راستان خبر یار ما بگو — احوال گل به بلبل دستان سرا بگو

۲ ما محرمان خلوت انسیم غم مخور — با یار آشنا سخن آشنا بگو

۳ بر هم چو میزد آن سر زلفین مشکبار — با ما سرچه داشت ز بهر خدا بگو

۴ هر کس که گفت خاك در دوست توتیاست — گو این سخن معاینه در چشم ما بگو

۵ آنکس که[۲] منع ما ز خرابات میکند — گو در حضور پیر من این ماجرا بگو

۶ گر دیگرت بر آن در دولت گذر بود — بعد از اداي خدمت عرض دعا بگو

۷ هرچند ما بدیم تو ما را بدان مگیر — شاهانه ما جرای گناه گدا بگو

۸ بر این فقیر نامهٔ آن محتشم بخوان — با این گدا حکایت آن پادشا بگو

۹ جانها ز دام زلف چو بر خاك میفشاند — بر آن غریب ما چه گذشت ای صبا بگو

۱۰ جان پرورست قصهٔ ارباب معرفت — رمزي برو بپرس حدیثي بیا بگو

۱۱ حافظ گرت بمجلس او راه میدهند — مي نوش و ترك زرق ز بهر خدا بگو

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۴۱۲ 469 - B

۱ ای خونبهاي نافهٔ چین خاك راه تو — خورشید سایه پرور طرف کلاه تو

۲ نرگس کرشمه میبرد از حد برون خرام — اي من[۳] فداي شیوهٔ چشم سیاه تو

۳ خونم بخور که هیچ ملك با چنان جمال — از دل نیایدش که نویسد گناه تو

---

۱ - چشم - B - ح ۲ - صوفی - B ۳ - جان - B - ح

آرام و خواب خلق جهان را سبب توئی زان شد کنار دیده و دل تکیه گاه تو ۴
با هر ستارهٔ سر و کارست هر شبم از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو ۵
یاران همنشین همه از هم جدا شدند مائیم و آستانهٔ دولت پناه تو ۶
حافظ طمع مبر ز عنایت که عاقبت آتش زند بخرمن غم دود آه تو ۷

بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۲۱۳ 478 - B

گفتا برون شدي بتماشاي ماه نو از ماه ابروان منت شرم باد رو ۱
عمریست تادلت ز اسیران زلف ماست غافل ز حفظ جانب یاران خود مشو ۲
مفروش عطر عقل بهندوي زلف ما کانجا هزار نافهٔ مشکین بنیم جو ۳
تخم وفا و مهر درین کهنه کشته زار آنگه عیان شود که بود موسم درو ۴
ساقی بیار باده که رمزي بگويمت از سرّ اختران کهن سیر ماه نو ۵
شکل هلال هر سر مه میدهد نشان از افسر سیامك و طرف(۱) کلاه زو ۶
حافظ جناب پیر مغان مأمن وفاست درس حدیث عشق برو خوان و زو شنو ۷

بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۲۱٤ 473 - B

خطّ عذار یار که بگرفت ماه ازو خوش حلقه ایست لیك بدر نیست راه ازو ۱
ابروی دوست گوشهٔ محراب دولتست آنجا بمال چهره و حاجت بخواه ازو ۲
اي جرعه نوش مجلس جم سینه پاك دار کآیینه ایست جام جهان بین که آه ازو ۳
کردار اهل صومعهٔ ام کرد می پرست این دور بین که نامهٔ من شد سیاه ازو ۴
سلطان(۲) غم هر آنچه تواند بگو بکن من برده ام بباده فروشان پناه ازو ۵
ساقی چراغ می بره آفتاب دار گو بر فروز مشعلهٔ صبحگاه ازو ۶

---

۱ ـ ترك ـ ح ـ B ـ خم ۲ ـ شیطان ـ B

۷ آبی بروز نامهٔ اعمال ما فشان — باشد توان سترد حروف گناه ازو

۸ آیا درین خیال که دارد گدای شهر — روزي بود که یاد کند پادشاه ازو

۹ حافظ که ساز مطرب[۱] عشاق ساز کرد[۲] — خالی مباد عرصهٔ این بزمگاه ازو

بحر رجز مثمن مطوی مخبون

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

۴۱۵ — 474 - B

۱ گلبن عیش میدمد ساقی گلعذار کو — باد بهار میوزد بادهٔ خوشگوار کو

۲ هرگل نو ز گلرخی یاد همی کند ولي — گوش سخن شنو کجا دیدهٔ اعتبار کو

۳ مجلس بزم عیش را غالیهٔ مراد نیست — ای دم صبح خوش نفس نافهٔ زلف یار کو

۴ حسن فروشي گلم نیست تحمّل ای صبا — دست زدم بخون دل بهر خدا نگار کو

۵ شمع سحر گهي اگر[۳] لاف ز عارض تو زد — خصم زبان دراز شد خنجر آبدار کو

۶ گفت مگر ز لعل من بوسه نداری آرزو — مردم ازین هوس ولي قدرت واختیار کو

۸ حافظ اگرچه در سخن خازن گنج حکمتست — از غم روزگار دون طبع سخن گذار کو

بحر رمل مثمّن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۴۱۶ — 477 - B

۱ مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو — یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو

۲ گفتم اي بخت بخفتیدی[۴] و خورشید دمید — گفت با اینهمه از سابقه نومید مشو

۳ گر روي پاك و مجرّد چو مسیحا بفلك — از چراغ تو بخورشید رسد صد پرتو

۴ تکیه بر اختر شب دزد مکن کاین عیّار — تاج کاووس ببرد و کمر کیخسرو

۵ گوشوار زر ولعل ارچه گران دارد گوش — دور خوبی گذرانست نصیحت بشنو

۶ چشم بد دور ز خال تو که در عرصهٔ حسن — بیدقي راند که برد از مه وخورشید گرو

۷ آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق — خرمن مه بجوي خوشهٔ پروین بدو جو

---

۱ ـ مجلس ـ B ـ خم ۲ ـ راست کرد ـ B ـ ح ۳ ـ زخیر گی ـ B ۴ ـ بخسبیدی ـ B ـ خم ـ ح

آتش زهد[1] و ریا خرمن دین خواهد سوخت | حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز و برو ٨

حرف ه

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

٤١٧ 483 - B

خنك نسیم معنبر شمامهٔ دلخواه | که در هوای تو برخاست بامداد بگاه ١

دلیل راه شو ای طایر خجسته لقا | که دیده آب شد از شوق خاك آن درگاه ٢

بیاد شخص نزارم که غرق خون دلست | هلال را ز کنار افق کنید نگاه ٣

منم که بی تو نفس میکشم زهی خجلت | مگر تو عفو کنی ورنه چیست عذر گناه ٤

ز آستان[2] تو آموخت در طریقت مهر | سپیده دم که صبا چاك زد شعار سیاه ٥

بعشق روی تو روزی که از جهان بروم | ز تربتم بدمد سرخ گل بجای گیاه ٦

مده بخاطر نازك ملالت از من دور | که حافظ تو خود[3] این لحظه گفت بسم الله ٧

بحر مضارع مثمن مسبغ

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان

٤١٨ 480 - B

از خون دل نوشتم نزدیك دوست نامه | انی رایت دهرا من هجرك القیامه ١

دارم من از فراقش در دیده صد قیامت | لیست دموع[4] عینی هذا لنا العلامه ٢

هر چند آزمودم از وی نبود سودم | من جرب المجرب حلت به الندامه ٣

پرسیدم از طبیبی احوال دوست گفتا | فی بعدها عذاب من قربها سلامه ٤

گفتم ملامت آید گر گرد دوست[5] گردم | والله ما راینا حبا بلا ملامه ٥

حافظ چو طالب آمد جامی بجان شیرین | حتی یذوق منی کاسا من الکرامه ٦

---

[1] زرق - B [2] ز دوستان - ح [3] همین - ح [4] لیس الدموع - ح [5] کوت - B کوی - ح

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۴۱۹ 488 - B

۱ چراغ روي ترا شمع گشت پروانه — مرا از خال تو با حال خويش پروانه
۲ خرد که قيد مجانين عشق ميفرمود — ببوی سنبل[1] زلف تو گشت ديوانه
۳ ببوي زلف تو گر جان بباد رفت چه شد — هزار جان گرامي فدای جانانه
۴ من رميده ز غيرت ز پا فتادم دوش — نگار خويش چو ديدم بدست بيگانه
۵ چه نقشها که برانگيختيم وسود نداشت — فسون ما بر او گشته است افسانه
۶ بر آتش رخ زيباي او بجای سپند — بغير خال سياهش که ديد به دانه
۷ بمژده جان بصبا داد شمع هر نفسی — ز شمع روي تو اش چون رسيد پروانه
۸ مرا بدور لب دوست هست پيمانی — که بر زبان نبرم جز حديث پيمانه
۹ حديث مدرسه و خانقه مگوي که باز — فتاد در سر حافظ هواي ميخانه

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۴۲۰ 479 - B

۱ ايکه با سلسلهٔ زلف دراز آمدهٔ — فرصتت باد که ديوانه نواز آمدهٔ
۲ ساعتی ناز مفرما و بگردان عادت — چون بپرسيدن ارباب نياز آمدهٔ
۳ پيش بالای تو ميرم چه بصلح وچه بجنگ — چون[2] بهر حال برازندهٔ ناز آمدهٔ
۴ آب و آتش بهم آميختهٔ از لب لعل — چشم بد دور که بس شعبده باز آمدهٔ
۵ آفرين بردل نرم تو که ازبهر ثواب — کشتهٔ غمزهٔ خود را بنماز آمدهٔ
۶ زهدمن با تو چه سنجد که بيغماي دلم — مست و آشفته بخلوتگه راز آمدهٔ
۷ گفت حافظ دگرت خرقه شراب آلودست — مگر از مذهب اين طايفه باز آمدهٔ

---

۱ ـ حلقه ـ B ـ ح ۲ ـ که ـ B ـ ح

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۴۲۱ — 485 - B

دوش رفتم بدر میکده خواب آلوده — خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده ۱

آمد افسوس کنان مغبچهٔ باده فروش — گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده ۲

شستشوئي كن و آنگه بخرابات خرام — تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده ۳

بهوای لب شیرین پسران چند کني — جوهر روح بیاقوت مذاب آلوده ۴

بطهارت گذران منزل پیریّ و مکن — خلعت شیب چو تشریف[1] شباب آلوده ۵

پاك و صافي شو و ازچاه طبیعت بدر آی — که صفائی ندهد آب تراب آلوده ۶

گفتم اي جان جهان دفتر گل عیبي نیست — که شود فصل بهار از می ناب آلوده ۷

آشنایان ره عشق درین بحر عمیق — غرقه گشتند و نگشتند[2] بآب آلوده ۸

گفت حافظ لغز و نکته بیاران مفروش — آه ازین لطف بانواع عتاب آلوده ۹

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۴۲۲ — 481 - B

ازمن جدا مشو که توام نور دیدهٔ — آرام جان و مونس قلب رمیدهٔ ۱

از دامن تو دست ندارند عاشقان — پیراهن صبوری ایشان دریدهٔ ۲

ازچشم بخت خویش[3] مبادت گزند ازانك — در دلبری بغایت خوبی رسیدهٔ ۳

منعم مکن ز عشق وی ای مفتی زمان — معذور دارمت که تو اورا ندیدهٔ ۴

آن سرزنش که کرد ترا دوست حافظا — بیش از گلیم خویش مگر پاکشیدهٔ ۵

- بتشریف ح ۲ - گردند و نگردند ۳ - از چشم زخم خلق - B - ح

بحرِ هزج مُسدّسِ محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

۴۲۳ 487 - B

۱	سحر گاهي(۱) که مخمور شبانه	گرفتم باده با چنگ و چغانهٔ
۲	نهادم عقل را ره توشه از مي	ز شهر هستیش(۲) کردم روانه
۳	نگارمي فروشم جرعهٔ(۳) داد	که ایمن گشتم از مکر زمانه
۴	ز ساقی کمان ابرو شنیدم	که ای تیر ملامت را نشانه
۵	نبندي زان میان طرفی کمروار	اگر خود را ببیني در میانه
۶	برو این دام بر مرغی دگر نه	که عنقا را بلندست آشیانه
۷	که بندد طرف وصل از عشق شاهي[۴]	که با خود عشق بازد جاودانه
۸	ندیم و مطرب و ساقی همه اوست	خیال آب و گل در ره بهانه
۹	بده کشتي می تا خوش برانیم(۵)	ازین دریاي نا پیدا کرانه
۱۰	وجود ما معمائیست حافظ	که تحقیقش فسونست و فسانه

بحرِ مُتقاربِ مُثمّن اثلم

فع لن فعولن فع لن فعولن

۴۲۴ 489- B

۱	عیشم مدامست از لعل دلخواه	کارم بکامست الحمد لله
۲	اي بخت سرکش تنگش ببر کش	که جام سرکش که لعل دلخواه
۳	مارا برندی افسانه کردند	پیران جاهل شیخان گمراه
۴	از دست زاهد کردیم توبه	وز فعل عابد استغفر الله
۵	جانا چگویم شرح فراقت	چشمي و صد نم جانی و صد آه
۶	کافر مبیناد این غم که دیدست	از قامتت سرو از عارضت ماه

---

۱ ـ سحرگاهان ـ B ـ ح ۲ ـ بشهر مستیش ـ B ۳ ـ عشوه ـ B ـ ح ۴ ـ که بندد طرف حسن از وصل شاهی ـ B ـ
ـ ۵. برآئیم ـ B ـ ح

شوق لبت برد از یاد حافظ درس(۱) شبانه ورد(۲) سحرگاه ۷

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۴۲۵ 493 - B

ناگهان پرده بر انداختهٔ یعنی چه مست از خانه برون تاختهٔ یعنی چه ۱

زلف در دست صبا گوش بفرمان رقیب اینچنین با همه در ساختهٔ یعنی چه ۲

شاه خوبانی و منظور گدایان شدهٔ قدر این مرتبه نشناختهٔ یعنی چه ۳

نه سر زلف خود اوّل تو بدستم دادی بازم از پای در انداختهٔ یعنی چه ۴

سخن رمز دهان گفت و کمر سرّ میان وز میان تیغ بما آختهٔ یعنی چه ۵

هر کس از مهرهٔ مهر تو بنقشی مشغول عاقبت با همه کج باختهٔ یعنی چه ۶

حافظا در دل تنگت چو فرود آمد یار خانه از غیر نپرداختهٔ یعنی چه ۷

بحر مضارع مثمّن اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

۴۲۶ 486 - B

دامن کشان همی شد(۳) در شرب زرکشیده صد ماهرو ز عشقش(۴) جیب قصب دریده ۱

از تاب آتش می بر گرد عارضش خوی چون قطرهای شبنم بر برگ گل چکیده ۲

لفظی فصیح و شیرین قدی بلند و چابك روئی لطیف زیبا چشم خوش کشیده ۳

یاقوت جان فزایش از آب لطف زاده شمشاد خوش خرامش در ناز پروریده ۴

آن لعل دلکشش بین وان خندهٔ دل آشوب وان رفتن خوشش بین وان گام آرمیده ۵

آن آهوی سیه چشم از دام ما برون شد یاران چه چاره سازم با این دل رمیده ۶

زنهار تا توانی اهل نظر میازار دنیا وفا ندارد ای نور هر دو دیده ۷

تا کی کشم عتیبت از چشم دلفریبت روزی کرشمهٔ کن ای یار برگزیده ۸

بس شکر باز گویم(۵) در بندگی خواجه گر اوفتد بدستم آن میوهٔ رسیده ۹

۱- ورد - B ۲- درس - B ۳- رفت - B ۴- زرکش - B ح ۵- بس شکرها که - B

۱۰ گر خاطر شریفت رنجیده شد ز حافظ | بازآ که توبه کردیم از گفته و شنیده

بحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

۴۲۷ 494 - B

۱ وصال او ز عمر جاودان به | خداوندا مرا آن ده که آن به

۲ بشمشیرم زد و با کس نگفتم | که راز دوست از دشمن نهان به

۳ خدا را از طبیب من بپرسید | که آخر کی شود این ناتوان به

۴ گلی کان پایمال سرو ما گشت | بود خاکش ز خون ارغوان به

۵ بخلدم دعوت ای زاهد مفرما | که این سیب زنخ زان بوستان به

۶ دلا دایم گدای کوی او باش | بحکم آن که دولت جاودان به

۷ جوانا سر متاب از پند پیران | که رأی پیر از بخت جوان به

۸ شبی میگفت چشم کس ندیدست | ز مروارید گوشم در جهان به

۹ بداغ بندگی مردن برین در | بجان او که از ملک جهان به

۱۰ اگر چه زنده رود آب حیاتست | ولی شیراز ما از اصفهان به

۱۱ سخن اندر دهان دوست شکر | ولیکن گفتهٔ حافظ از آن به

بحر متقارب مثمن اثلم

فع لن فعولن فع لن فعولن

۴۲۸ 493 - B

۱ گر تیغ بارد در کوی آن ماه | گردن نهادیم الحکم لله

۲ آیین تقوا ما نیز دانیم | لیکن چه چاره با بخت گمراه

۳ ما شیخ و واعظ کمتر شناسیم | یا جام باده یا قصه کوتاه

۴ من رند و عاشق در موسم گل[۱] | آنگاه توبه[۲] استغفر الله

۵ مهر تو عکسی بر ما نیفکند[۳] | آیینه رو یا آه از دلت آه

---

۱ ـ آنگاه توبه ـ B ـ ح ۲ ـ استغفرالله ـ B ـ ح ۳ ـ عکسی ز رویت بر ما نیفکند ـ B ـ نیفتاد ـ ح

اَلصبرُ مُرٌّ وَالعمرُ فانٍ	یا لَیتَ شعرِی حتّامَ اَلقاه	۶
حافظ چه نالی گر وصل خواهی	خون بایدت خورد درگاه و بیگاه	۷

بحرِ مجتث مثمّن مخذوف اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

۴۲۹ — 484- B

درسرای مغان رفته بود و آب زده	نشسته پیرو صلائی بشیخ و شاب زده	۱
سبو کشان همه در بندگیش بسته کمر	ولی ز ترک کله چتر بر سحاب زده	۲
شعاع[۱] جام قدح نور ماه پوشیده	عذار مغبچگان راه آفتاب زده	۳
گرفته ساغر عشرت فرشتهٔ رحمت	ز جرعه بررخ حور و پری گلاب زده	۴
ز شور[۲] و عربدهٔ شاهدان شیرین کار	شکر شکسته سمن ریخته رباب زده	۵
سلام کردم و بامن بروی خندان گفت	که ای خمارکش مفلس شراب زده	۶
که این کند که توکردی بضعف همّت و رای	زگنج خانه شده خیمه بر خراب زده	۷
وصال دولت بیدار ترسمت ندهند	که خفتهٔ تو درآغوش بخت خواب زده	۸
بیا بمیکده حافظ که بر تو عرضه کنم	هزار صف زدعاهای مستجاب زده	۹
فلک جنیبه کش شاه نصرت الدّینست	بیا ببین فلکش[۳] دست در رکاب زده	۱۰
خرد که ملهم غیبست بهر کسب شرف	زبام عرش صدش بوسه بر جناب زده	۱۱

حرف ی

بحر رمل مثمّن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

۴۳۰ — 791 - B

اَحمدَ اللهَ عَلی مَعدِلَةِ السّلطانی	احمد شیخ اویس حسن ایلخانی	۱
خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نژاد	آنکه میزیبد اگر جان جهانش خوانی	۲

۱- فروغ - B ۲- زنار - B - ح ۳- ملکش - B

۳	دیده نادیده باقبال تو ایمان آورد	مرحبا ای بچنین لطف خدا ارزانی
٤	ماه اگر بی تو بر آید بدو نیمش بزنند	دولت احمدی و معجزهٔ سبحانی
٥	جلوهٔ بخت تو دل میبرد از شاه وگدا	چشم بد دورکه هم جانی وهم جانانی
٦	بر شکن کاکل ترکانه که در طالع تست	بخشش و کوشش خاقانی وچنگر(۱) خانی
٧	گرچه دوریم بیاد تو قدح میگیریم	بعد منزل نبود در سفر روحانی
٨	از گل پارسیم[۲] غنچهٔ عیشی نشگفت	حبّذا دجلهٔ بغداد و می ریحانی
٩	سرِ عاشق که نه خاک درمعشوق بود	کی خلاصش بود از محنت سرگردانی
۱۰	ای نسیم سحری خاک در یار بیار	که کند حافظ ازو دیدهٔ دل نورانی

بحر رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

۴۳۱ — 527 - B

۱	روزگاریست که مارا نگران میداری	مخلصان[۳] رانه بوضع دگران میداری
۲	گوشهٔ چشم رضائی بمنت باز نشد	اینچنین عزّت صاحبنظران میداری
۳	ساعدآن به که بپوشی تو چو از بهر نگار	دست درخون دل پرهنران میداری
٤	نه گل از دست غمت رست(٤) ونه بلبل درباغ	همه را نعره زنان جامه دران میداری
٥	ایکه در دلق ملمّع طلبی نقد(٥) حضور	چشم سرّی عجب از بیخبران میداری
٦	چون توئی نرگس باغ نظر ای چشم وچراغ	سرچرا برمن دلخسته گران میداری
٧	گوهر جام جم از کان جهانی دگرست	تو تمنّا ز گل کوزه گران میداری
٨	پدر تجربه ایدل توئی آخر زچه روی	طمع مهر و وفا زین پسران میداری
٩	کیسهٔ سیم و زرت پاک بباید پرداخت	این طمعها که تو از سیمبران میداری
۱۰	گرچه رندیّ وخرابی گنه ماست ولی	عاشقی گفت که تو بنده بران میداری
۱۱	مگذران روز سلامت بملامت حافظ	چه توقّع ز جهان گذران میداری

---

۱ ـ چنگیز ـ B ۲ ـ فارسیم ـ B ۳ ـ بندکان ـ B دوستان ـ ح ـ خم ٤ ـ ازداغ غمت سوخت ح ـ رست ـ خم ٥ ذوق ـ B ـ خم

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

۴۳۲ — 540 - B

۱. سینهٔ ما لامال دردست ای دریغا مرهمی — دل زتنهائی بجان آمد خدا را همدمی

۲. چشم آسایش که دارد از سپهر تیز رو — ساقیا جامی بمن ده تا بیاسایم دمی

۳. زیرکی را گفتم این احوال بین خندید و گفت — صعب روزی بوالعجب کاری پریشان عالمی

۴. سوختم درچاه صبر از بهر آن شمع چگل — شاه ترکان فارغست[1] ازحال ماکو رستمی

۵. در طریق عشقبازی امن و آسایش بلاست — ریش باد آن دل که بادرد تو خواهد مرهمی

۶. اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست — رهروی باید جهان سوزی نه خامی بیغمی

۷. آدمی در عالم خاکی نمیاید بدست — عالمی دیگر بباید ساخت وز نو آدمی

۸. خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم — کز نسیمش بوی خون[2] مولیان آید[3] همی

۹. گریهٔ حافظ چه سنجد پیش استغنای عشق — کاندرین دریا نماید هفت دریا شبنمی

بحر مجتث مثمن محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۴۳۳ — 551 - B

۱. تراکه هرچه مرادست در جهان داری — چه غم ز حال ضعیفان ناتوان داری

۲. بخواه جان و دل از بنده و روان بستان — که حکم بر سر آزادگان روان داری

۳. میان نداری و دارم عجب که هر ساعت — میان مجمع خوبان کنی میان داری

۴. بیاض روی ترانیست نقش در خور زانك — سوادی از خط مشکین بر ارغوان داری

۵. بنوش می که سبک روحی و لطیف[4] مدام — علی الخصوص در آندم که سر گران داری

۶. مکن عتاب ازان بیش و جور بر دل ما[5] — مکن[6] هر آنچه توانی که جای آن داری

۷. باختیار اگرت صد هزار تیر جفاست — بقصد جان من خسته در کمان داری

---

۱ - غافلست - B - خم - ح ۲- جوی - B ۳- حورو حوریان - ح ۴- ای ظریف - B ۵ - من - B ۶- بکن - B

٨ بکش جفاي رقيبان مدام وجور حسود(١) — كه سهل باشد اگر يار مهربان داري

٩ بوصل دوست گرت دست ميدهد يکدم — برو که هرچه مرادست درجهان داری

١٠ چو گل بدامن ازين باغ ميبری حافظ — چه غم ز ناله و فرياد باغبان داري

بحرِ مجتث مثمّن محذوف

مَفاعِلن فَعِلاتن مفاعِلن فَع لن

٤٣٤ — 552 - B

١ چو سرو اگر بخرامی دمي بگلزاري — خورد زغيرت روی تو هرگلي خاری

٢ ز کفر زلف تو هر حلقهٔ و آشوبي — زسحر چشم تو هر گوشهٔ و بيماری

٣ مرو چو بخت من ای چشم مست يار بخواب — که در پيست ز هر سويت آه بيداري

٤ نثار خاك رهت نقد جان من هرچند — که نيست نقد روان را بر تو مقداری

٥ دلا هميشه مزن لاف زلف دلبندان — چو تيره رای شوی کی گشايدت کاري

٦ سرم برفت و زماني بسر نرفت اين کار — دلم گرفت و نبودت غم گرفتاری

٧ چو نقطه گفتمش اندر ميان دايرهٔ آی — بخنده گفت که حافظ چه جای پرگاري

بحرِ مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعيل فاعلن

٤٣٥ — 541 - B

١ ساقی بيا که شد قدح لاله پر ز مي — طامات تا بچند و خرافات تا بکی

٢ بگذر زکبر و ناز که ديدست روزگار — چين قباي قيصر و طرف کلاه کي

٣ هشيار شو که مرغ چمن مست گشت هان — بيدار شو که خواب عدم در پيست هي

٤ خوش نازکانه مي چمی اي شاخ نوبهار — کآشفتگی مبادت از آشوب باد دی

٥ بر مهر چرخ و شيوهٔ او اعتماد نيست — ای وای بر کسی که شد ايمن زمکر وی

٦ فردا شراب کوثر و حور از براي ماست — و امروز نيز ساقی مهروی و جام می

٧ باد صبا ز عهد صبي ياد ميدهد — جان داروئي که غم ببرد درده‌اي صبی

---

١ - خوش دل باش – B

حشمت مبین و سلطنت گل که بسپرد[۱] — فرّاش باد هر ورقش را بزیر پی ۸
در ده بیاد حاتم طی جام یك مني — تا نامهٔ سیاه بخیلان کنیم طي ۹
زان می که داد حسن و لطافت بارغوان — بیرون فکند لطف مزاج از رخش بخوی ۱۰
مسند بباغ بر که بخدمت چو بندگان — استاده است سرو وکمر بسته است ني ۱۱
حافظ حدیث سحر فریب خوشت رسید — تا حدّ مصر وچین و باطراف روم وری ۱۲

بحر رمل مثمّن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

۴۳۶ — 496 - B

ایدل آندم که خراب از می گلگون باشي — بي زر و گنج بصد حشمت قارون باشي ۱
در مقامي که صدارت بفقیران بخشند — چشم دارم که بجاه از همه افزون باشي ۲
در ره منزل لیلي که خطر هاست در ان — چشم دارم که بجاه از همه افزون باشی* ۳
نقطهٔ عشق نمودم بتو هان سهو مکن — ور نه چون بنگري ازدایره بیرون باشی ۴
کاروان رفت وتو درخواب وبیابان در پیش — کی روي ره زکه پرسي چکني چون باشی ۵
تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنماي — ورخود از تخمهٔ جمشید وفریدون باشي ۶
ساغري نوش کن و جرعه بر افلاك فشان — چند و چند از غم ایام جگر خون باشي ۷
حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر اینست — هیچ خوشدل نپسندد که تو محزون باشی ۸

بحر رمل مثمن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۴۳۷ — 532 - B

زان مي عشق کزاو پخته شود هر خامي — گرچه ماه رمضانست بیاور جامي ۱
روزها رفت که دست من مسکین نگرفت — زلف(۲) شمشادقدی ساعد سیم اندامي ۲
روزه هرچند که مهمان عزیزست ایدل — صحبتش موهبتي دان و شدن انعامی ۳
مرغ زیرك بدر خانقه اکنون نپرد — که نهادست بهر مجلس وعظي دامي ۴

۱- گسترد - B ۲- ساق - B - ح * این مصراع مکرر است در نسخ دیگر - شرط اول قدم آنست که مجنون باشی

٥ گله از زاهدبد خو(١) نکنم رسم اینست — که چو صبحي بدمد درپیش افتد شامی

٦ یارمن چون بخرامد بتماشای چمن — برسانش ز من ای پیك صبا پیغامی

٧ آن(٢) حریفي که شب وروزمی صاف کشد — بود آیا که کند یاد ز دردآشامی

٨ حافظا گر ندهد داد دلت آصف عهد — کام دشوار بدست آوری از خودکامی

بحرِ هَزَجِ مُسدَّسِ مَحذوف

مَفاعیلن مُفاعیلن فَعولن

٤٣٨ — 533 - B

١ سحرگه رهروی درسرزمینی — همي گفت این معمّا باقرینی

٢ کهای صوفي شراب آنگه شود صاف — که در شیشه بر آرد اربعینی

٣ خدا زان خرقه بیزارست صد بار(٣) — که صد بت باشدش درآستینی

٤ مروّت گرچه نامی بی نشانست — نیازي عرضه کن بر نازنینی

٥ ثوابت باشد ای داراي خرمن — اگر رحمی کني بر خوشه چینی

٦ نمیبینم نشاط و عیش در کس — نه درمان دلي نه درد دینی

٧ درونها تیره شد باشد که از غیب — چراغي بر کند خلوت نشیني

٨ گر انگشت سلیماني نباشد — چه خاصیّت دهد نقش نگینی

٩ اگرچه رسم خوبان تندخوئیست — چه باشد گر بسازد با غمیني

١٠ ره میخانه بنما تا بپرسم — مئال خویش را از پیش بیني

١١ نه حافظ را حضور درس خلوت — نه دانشمند را علم الیقینی

بحرِ مُضارعِ مُثمّنِ اخرب مکفوف مَحذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

٤٣٩ — 507 - B

١ اي قصهٔ بهشت ز کویت حکایتی — شرح جمال حور ز رویت روایتي

٢ انفاس عیسي از لب لعلت لطیفهٔ — آب خضر ز نوش لبانت کنایتي

١- خود بین - ح ٢- کو - B ٣- خدا زان خرقه پوشانست بیزار - ح

هر پاره از دل من و از غصه قصهٔ[۱]	هر سطری از خصال تو وز رحمت آیتی	۳
کی عطر سای مجلس روحانیان شدي	گل را اگر نه بوي تو کردی رعایتی	٤
در آرزوي خاك در[۲] یار سوختم	یاد آور ای صبا که نکردي حمایتي	٥
ایدل بهرزه دانش و عمرت بباد رفت[۳]	صد مایه داشتی و نکردي کفایتی	٦
بوی دل کباب من آفاق را گرفت	این آتش درون[٤] بکند هم سرایتی	٧
در آتش از خیال رخش دست میدهد	ساقي بیا که نیست ز دوزخ شکایتي	٨
داني مراد حافظ ازین درد[٥] و غصه چیست	از تو کرشمهٔ و ز خسرو عنایتي	٩

بحر مضارع مثمّن اخرب

مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن

٤٤٠   571 - B

یا مبسما یحاکی[٦] درجا من اللآلي	یارب چه در خور آمد گردش خط هلالی	۱
حالی خیال وصلت خوش میدهد فریبم	تا خود چه نقش بازد این صورت خیالی	۲
می ده که گرچه گشتم نامه سیاه عالم	نومید کي توان بود از لطف لایزالی	۳
ساقي بیار جامي وز خلوتم برون کش	تا در بدر بگردم قلاش و لاابالي	٤
از چار چیز مگذر گر عاقلي و زیرك	امن و شراب بیغش معشوق و جاي خالی	٥
چون نیست نقش دوران درهیچ حال ثابت	حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالی	٦
صافیست جام خاطر در دور آصف عهد	قم فاسقني رحیقا اصفي من الزلالي	۷
الملك قد تباهی من جدّه و جدّه	یارب که جاودان باد این قدر و این معالی	۸
مسند فروز دولت کان شکوه و شوکت	برهان ملك و ملت بو نصر بو المعالی	۹

بحر هزج مسدّس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

٤٤١   572 - B

سبت سلمي بصدغیها فؤادي	و روحي کل یوم لي ینادی	۱

۱- از آن قصه غصهٔ - ح ۲- ره - B ۳- ز دست رفت - B - ح ٤- وین سوز اندرون - B ٥- درس - B ٦- یحاکی - B - ح

۲	نگارا[۱] بر من بیدل ببخشای	و واصلنی علی رغم الاعادي
۳	حبیبا در غم سوادي عشقت	توکلنا علی رب العبادي
٤	امن انکرتني عن عشق سلمی	تز اول آن رؤ نهکو نوادی[۲]
٥	که همچون مت ببوتن دل وای ره[۳]	غریق العشق في بحر الودادي
٦	دل حافظ شد اندر چین زلفت	بلیل مظلم والله هادی

بحر مجتث مثمن اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

۴۴۲ — 521 - B

۱	چه بودی ار دل آن ماه مهربان بودی	که حال ما نه چنین بودي ار چنان بودی
۲	بگفتمي که چه ارزد نسیم طرهٔ دوست	گرم بهر سر موئی هزار جان بودي
۳	عیان شدی که بها چیست خاك پایش را	اگر حیات گرانمایه جاودان بودي
٤	برات خوشدلی ما چه کم شدی یا رب	گرش نشان امان از بد زمان بودي
٥	بخواب نیز نمي بینمش چه جای خیال	چواین نبود و ندیدیم باری آن بودي
٦	برخ چو مهر فلك بي نظیر آفاق است	بدل چه بودي اگر نیز مهربان بودی
۷	گرم زمانه سر افراز داشتی وعزیز	سریر عزتم آن خاك آستان بودي
۸	ز پرده کاش برون آمدي چو قطرهٔ اشك	که بر دو دیدهٔ ما حکم او روان بودی
۹	اگرنه دایرهٔ عشق راه بر بستي	چو نقطه حافظ سر گشته در میان بودی

بحر مجتث مثمن سالم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

۴۴۳ — 566 - B

۱	نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی	گذر بکوی فلان کن در آن زمان که تو دانی
۲	تو پیك خلوت رازي و دیده بر سر راهت	بمردمي نه بفرمان چنان بران که تو دانی
۳	بگو که جام عزیزم ز دست رفت خدارا	زلعل روح فزایش ببخش آن که تو دانی

---

۶ - خدارا - B ۷ - تز اول رویکی لولی بوادی - B ۸ - دل و ایره - B - و انیره - غ - ج

من این حروف نوشتم چنانکه غیر ندانست ‌‌ توهم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی ۴

خیال تیغ تو با ما حدیث تشنه و آبست ‌‌ اسیر خویش گرفتی بکش چنان که تو دانی ۵

امید در کمر زرکشت چگونه ببندم ‌‌ دقیقه ایست نگارا دران میان که تو دانی ۶

یکیست ترکی و تازی درین معامله حافظ ‌‌ حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی ۷

بحر رمل مثمن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

502 - B

۴۴۴

ای که مهجوری عشاق روا میداری ‌‌ عاشقانرا ز بر خویش جدا میداری ۱

تشنهٔ بادیه را هم بزلالی دریاب ‌‌ بامیدی که درین ره بخدا میداری ۲

دل ببردی[۱] و بحل کردمت ایجان لیکن ‌‌ به ازین دار نگاهش که مرا میداری ۳

ساغر ماکه حریفان دگر مینوشند ‌‌ ما تحمّل نکنیم[۲] ار تو روا میداری ۴

ای مگس حضرت سیمرغ نه جولانگه تست ‌‌ عرض خود میبری و زحمت ما میداری ۵

تو بتقصیر خود افتادی ازین در محروم ‌‌ از که مینالی و فریاد چرا میداری ۶

حافظ از پادشهان پایه بخدمت طلبند ‌‌ سعی[۳] نا برده چه امید عطا میداری ۷

بحر مضارع مثمّن اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

512 - B

۴۴۵

ایدل مباش یکدم خالی ز عشق و مستی ‌‌ وآنگه برو که رستی از نیستی و هستی ۱

گر جان بتن ببینی مشغول کار او شو[۴] ‌‌ هر قبلهٔ که بینی[۵] بهتر ز خود پرستی ۲

با ضعف و نا توانی همچون نسیم خوش باش ‌‌ بیماری اندرین ره بهتر ز تن درستی ۳

در مذهب طریقت خامی نشان کفرست ‌‌ آری طریق دولت چالاکیست و جستی ۴

تا فضل و عقل بینی بی معرفت نشینی ‌‌ یک نکته ات بگویم خود را مبین که رستی ۵

---

۱ ـ ربودی ـ B ـ ح ۲ ـ بکنیم ـ B ـ ح ۳ ـ کار ـ B ـ ح ۴ ـ کر خرقه‌پوش بینی مشغول کار خود باش ـ B

۵ ـ باشد ـ B

٦	در آستان جانان از آسمان میندیش	کز اوج سر بلندي افتي بخاك پستی
٨	خارارچه‌جان بکاهد گل عذر آن بخواهد	سهلست تلخی مي در جنب ذوق‌مستي
٨	صوفی پیاله پیما حافظ قرابه پرهیز	اي کوته آستینان تا کي دراز دستی

بحرِ مضارع مثمّن اخرب مَحذُوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۴۴۶ — 523 - B

۱	خوش کرد یاوری فلکت روز داوري	تا شکر چون کنیّ وچه شکرانه آوري
۲	آنکس که اوفتاد خدایش گرفت دست	گو بر تو باد تا غم افتادگان خوری
۳	درکوی عشق شوکت شاهي نمیخرند	اقرار بندگي کن و اظهار[۱] چاکری
٤	ساقی بمژدگاني عیش از درم در آی	تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بري
٥	در شاهراه جاه و بزرگي خطر بسیست	آن به کزین گریوه سبکبار بگذری
٦	سلطان فکرلشکر و سودای تاج وگنج	درویش و امن خاطر وکنج قلندری
٧	یك حرف صوفیانه بگویم اجازتست[۲]	اي نور دیده صلح به از جنگ داوري
٨	نیل مراد بر حسب فکر و همّتست	از شاه نذر خیرو ز توفیق یاوری
٩	حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوي	کاین خاك بهتر از عمل کیمیا گری

بحرِ رَملِ مُثمّن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

۴۴۷ — 504 - B

۱	ایکه درکوي خرابات مقامی داری	جم وقت خودی ار دست بجامی داري
۲	ایکه بازلف ورخ‌یار گذاري شب وروز	فرصتت باد که‌خوش صبحي وشامی‌داري
۳	ای صبا سوختگان برسر ره منتظرند	گر از آن یار سفر کرده‌پیامي داری
٤	خال‌سرسبزتو خوش دانهٔ عیشیست‌ولی	برکنارچمنش وه که چه دامي داری
٥	بوی جان از لب خندان‌قدح میشنوم	بشنوای‌خواجه اگرزانکه مشامی داري

۱- دعوای ـ B ۲- اجازه هست ـ B

چون(١) بهنگام وفا هیچ ثباتیت نبود(٢) — می کنم شکر که بر جور دوامي داري ٦

نام نیک ار طلبد (٣) از تو غریبی چه شود — توئي امروز درین شهر که نامي داري ٧

بس دعای سحرت مونس(٤) جان خواهد بود — تو که چون حافظ شبخیز غلامی داری ٨

بحر رمل مثمن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

565 - B

٤٤٨

نو بهارست در آن کوش که خوشدل باشي — که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی ١

من نگویم که کنون با که نشین وچه بنوش — که تو خود داني اگر زیرك و عاقل باشی ٢

چنگ در پرده همی میدهدت پند ولي — وعظت آنگاه کند سود که قابل باشی ٣

در چمن هر ورقي دفتر حال دگرست — حیف باشد که ز کار همه غافل باشي ٤

نقد عمرت ببرد غصه دنیا بگزاف — که شب و روز درین قصهٔ مشکل باشی ٥

گرچه راهیست پر از بیم زما تا بر دوست — رفتن آسان بود ار واقف منزل باشی ٦

حافظا گر مدد از بخت بلندت باشد — صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی ٧

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

536 - B

٤٤٩

ساقیا سایهٔ ابرست و بهار ولب جوي — من نگویم چه کن ار اهل دلی خود تو بگوی ١

بوي یکرنگي ازین نقش نمی آید خیز — دلق آلودهٔ صوفی بمی ناب بشوي ٢

سفله طبعست جهان بر کرمش تکیه مکن — ای جهاندیده ثبات قدم از سفله مجوی ٣

دو نصیحت کنمت بشنو وصد گنج ببر — از در عیش درآ و بره عیب مپوي ٤

شکر آن را که دگر باز رسیدی ببهار — بیخ نیکی بنشان و گل توفیق ببوي ٥

روی جانان طلبی آینه را قابل ساز — ور نه هرگز گل و نسرین ندمد ز آهن و روی ٦

گوش بگشای که بلبل بفغان میگوید — خواجه تقصیر مفرما گل توفیق ببوی ٧

---

١ - کر - B ٢ - ثباتت نبود - B ٣ نامی ار می طلبند - B ٤ - حارس - B

۸ گفتی از حافظ ما بوي ريا می آيد آفرين بر نفست باد كه خوش بردي بوي

بحرُ مجتثِ مثمّن محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۴۵۰ 524 - B

۱ دو يار زيرك و از بادهٔ كهن دو منی فراغتیٌ و كتابيٌ و گوشهٔ چمنی

۲ من اين مقام بدنيا و آخرت ندهم اگر چه در پيم افتند هر دم انجمنی

۳ هر آنكه كنج قناعت بگنج دنيا داد فروخت يوسف مصري بكمترين ثمنی

۴ بيا كه رونق[۱] اين كارخانه كم نشود بزهد همچو توئي يا بفسق همچو منی

۵ ز تندباد حوادث نميتوان ديدن درين چمن كه گلي بوده است يا سمنی

۶ ببين در آينهٔ جام نقشبندي غيب[۲] كه كس بياد ندارد چنين عجب زمنی

۷ ازين سموم كه برطرف بوستان بگذشت عجب كه بوي گلي هست و رنگ نسترنی

۸ بصبر كوش تو ايدل كه حق رها نكند چنين عزيز نگيني بدست اهرمني

۹ مزاج دهر تبه شد درين بلا حافظ كجاست فكر حكيمیّ و راي برهمنی

بحرِ هزج مثمن اشتر

فاعلن مفاعيلن فاعلن مفاعيلن

۴۵۱ 568 - B

۱ وقت را غنيمت دان آنقدر كه بتوانی حاصل از حيات اي جان اين دمست تا دانی

۲ كام بخشی گردون عمر در عوض دارد جهد كن كه از دولت داد عيش بستانی

۳ باغبان چو من زينجا بگذرم حرامت باد گر بجاي من سروي غير دوست بنشاني

۴ زاهد پشيمان را ذوق باده خواهد كشت عاقلا مكن كاري كآورد پشيمانی

۵ محتسب[۳] نميداند اينقدر كه صوفي را جنس خانگي باشد همچو لعل رمّانی

۶ با دعاي شبخيزان اي شكر دهان مستيز در پناه يك اسمست خاتم سليمانی

۷ پند عاشقان بشنو وز در طرب باز آ كاين همه نمي ارزد شغل عالم فانی

۱- فسحت - B قسمت ح ۲- بگوشهٔ بنشين خوشدل وتماشا كن - B ۳- خم شكن - B

یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی — کز غمش عجب بینم حال پیر کنعانی ۸

پیش زاهداز رندي دم مزن که نتوان گفت — با طبیب نا محرم حال درد پنهاني ۹

میروی و مژگانت خون خلق میریزد — تیز(۱) میروي جانا ترسمت فرو مانی ۱۰

دل زناوك چشمت گوش داشتم لیکن — ابروي کماندارت میبرد بپیشانی ۱۱

جمع کن باحساني حافظ پریشان را — ای شکنج گیسویت مجمع پریشاني ۱۲

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

558 - B

۴۵۲

عمر بگذشت ببیحاصلی و بوالهوسی — ای پسر جام میم ده که بپیري برسي ۱

چه شکر هاست درین شهر که قانع شده اند — شاهبازان طریقت بمقام مگسي ۲

دوش در خیل غلامان درش میرفتم — گفت ای عاشق بیچاره تو باري چه کسي ۳

بادل خون شده چون نافه خوشش باید بود — هر که مشهور جهان گشت بمشکین نفسي ۴

لمع البرق من الطور و آنست به — فلعلی لك آت بشهاب قبس ۵

کاروان رفت وتودر خواب و بیابان در پیش(۲) — وه که بس بیخبر از غلغل چندین جرسي ۶

بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن — حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسي ۷

تا چو مجمر نفسی دامن جانان گیرم — جان نهادیم بر آتش ز پي خوش نفسي ۸

چند پوید بهوای تو ز هر سو حافظ — یسر الله طریقا بك یا ملتمسی ۹

بحر هزج مثمن اخرب

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

508- B

۴۵۳

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی — وین دفتر بي معنی غرق مي ناب اولی ۱

چون عمر تبه کردم چندانکه نگه کردم — در کنج خراباتی افتاده خراب اولي ۲

چون مصلحت اندیشي دورست ز درویشي — هم سینه پر از آتش(۳) هم دیده پرآب اولی ۳

---

۱ - تند - B ۲ - در جای کمینگاه بخواب - B - ح۳ - پرآتش به - B

٤	من حالت زاهد را با خلق نخواهم گفت	این قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی
٥	تا بی‌سر و پا باشد اوضاع فلك زین دست	در سر هوس ساقی در دست شراب اولی
٦	از همچو تو دلداری دل بر نکنم آري	چون ناز کشم باري زان زلف بتاب اولي
٧	چون پیر شدي حافظ از میکده بیرون آی	رندی و هوسناکي در عهد شباب اولي

بحر رمل مثمّن مشکول

فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن

٤٥٤ — 560 - B

١	که برد بنزد شاهان ز من گدا پیامي	که بکوی می فروشان دوهزارجم بجامی
٢	شده ام خراب و بد نام و هنوز امیدوارم	که بهمّت عزیزان برسم به نیك نامي
٣	تو که کیمیا فروشي نظري بقلب ما کن	که بضاعتي نداریم و فکنده ایم دامي
٤	عجب از وفاي جانان که عنایتي[١] نفرمود	نه بنامهٔ پیامي نه بخامهٔ سلامي
٥	اگراین شراب خامست اگر آن حریف پخته	بهزار بار بهتر ز هزار پخته خامی
٦	ز رهم میفکن ای شیخ بدانهاي تسبیح	که چو مرغ زیرك افتد نفتد بهیچ دامی
٧	سر خدمت تو دارم بخرم بلطف ومفروش	که چو بنده کمتر افتد بمبارکي غلامی
٨	بکجا برم شکایت بکه گویم این حکایت	که لبت حیات ما بود و نداشتي دوامي
٩	بگشاي تیر مژگان و بریز خون حافظ	که چنان کشندهٔ را نکند[٢] کس انتقامي

بحر مضارع مثمّن اخرب

مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن

٤٥٥ — 511 - B

١	*با مدّعی مگوئید اسرار عشق و مستي	تا بي‌خبر بمیرد در درد خود پرستي
٢	عاشق شو ارنه روزي کار جهان سر آید	ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستي
٣	دوش آن صنم چه خوش گفت درمجلس مغانم	با کافران چکارت گر بت نمیپرستی
٤	سلطان من خدارا زلفت شکست ما را	تاکی کند سیاهي چندین دراز دستی

١- تفقدي- B - ح ٢ -نکشد-ح* در غالب نسخ خطی و چاپی ابیات این غزل باغزل نمرهٔ ٤٢٥مخلوط گردیده است

در گوشهٔ سلامت مستور چون توان بود / تا نرگس تو با ما گوید رموز مستی ۵
آن روز دیده بودم این فتنه‌ها که برخاست / کز سرکشی زمانی با ما نمی‌نشستی ۶
عشقت بدست طوفان خواهد سپرد حافظ / چون برق ازین کشاکش پنداشتی که جستی ۷

بحر رمل مثمّن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

525 - B

۴۵۶

در همه دیر مغان نیست چو من شیدائي / خرقه جائي گرو باده و دفتر جائی ۱
دل که آئینهٔ شاهیست غباری دارد / از خدا میطلبم صحبت روشن رائي ۲
کشتی باده بیاور که مرا بي رخ دوست / گشت هر گوشهٔ چشم از غم دل دریائی ۳
جویها بسته ام از دیدهٔ بدامان که مگر / در کنارم بنشانند سهي بالائي ۴
کرده‌ام توبه بدست صنم باده فروش / که دگر مي نخورم بی رخ بزم آرائی ۵
نرگس ار لاف زد از شیوهٔ چشم تو مرنج / نروند اهل نظر از پي نا بینائی ۶
شرح این قصه (۱) مگر شمع برآرد بزبان / ورنه پروانه ندارد بسخن پروائی ۷
سخن غیر مگو با من معشوقه پرست / کز وي وجام میم نیست بکس پروائی ۸
این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت / بر در میکدهٔ با دف و نی ترسائي ۹
گر مسلماني ازینست که حافظ دارد / آه اگر از پی امروز بود فردائی ۱۰

بحرِ رملِ مثمّنِ مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

522 - B

۴۵۷

تو مگر بر لب آبي بهوس بنشینی (۲) / ورنه هر فتنه که بیني همه از خود بیني ۱
بخدائی که توئي بندهٔ بگزیدهٔ او / که برین چاکر دیرینه کسي نگزینی ۲
گر امانت بسلامت ببرم باکی نیست / بیدلي سهل بود گر نبود بیدینی ۳
ادب و شرم ترا خسرو مه رویان کرد / آفرین بر تو که شایستهٔ صد چندیني ۴

۱ - سر این نکته - B - ح ۲ - ننشینی - B

۵ عجب از لطف تو ای گل که نشستی با خار — ظاهرا مصلحت وقت دران میبینی

۶ نازنینی چو تو پاکیزه دل و پاك نهاد — بهتر آنست که با مردم بد ننشینی

۷ صبر بر جور رقیبت چکنم گر نکنم — عاشقانرا نبود چاره بجز مسکینی

۸ باد صبحی بهوایت ز گلستان برخاست(۱) — که تو خوشتر ز گل و تازه‌تر از نسرینی

۹ شیشه‌بازیِ سرشکم نگری از چپ و راست — گر برین منظر بینش نفسی بنشینی

۱۰ سخنی بی غرض از بندهٔ مخلص بشنو — ای که منظور بزرگان حقیقت بینی

۱۱ تو بدین نازکی و سرکشی ای شمع چگل — لایق بنده کی خواجه جلال الدّینی

۱۲ سیل این اشك روان صبر و دل حافظ برد — بَلَغَ الطّاقةَ یا مقلةَ عینی بِینی

بَحرِ هَزَجِ مُسدّسِ محذوف

مَفاعیلن مَفاعیلن فعولن

۴۵۸ — 537 - B

۱ سَلامُ اللهِ ما کَرَّ اللّیالی — وَجاوَبَتِ المَثانی وَالمَثالی

۲ عَلی وادی الاَراكِ وَ مَن عَلَیها — وَ دارٍ باللّوا فوقَ الرِّمال

۳ دعاگوی غریبان جهانم — وَ ادعو بالتّواتُرِ وَالتّوالی

۴ بهر منزل که رو آرد خدا را — نگهدارش بلطف لایزالی

۵ منال ای دل که در زنجیر زلفش — همه جمعیّتست آشفته حالی

۶ ز خطت صد جمال دیگر افزود — که عمرت باد صد سال جلالی

۷ تو میباید که باشی ورنه سهلست — زیان مایهٔ جاهی و مالی

۸ بدان نقّاش قدرت آفرین باد — که گرد مه کشد خط هلالی

۹ فَحُبُّكَ راحَتی فی کُلِّ حین — وَ ذِکرُكَ مونِسی فی کلِّ حالی

۱۰ سوید ای دل من تا قیامت — مباد از شوق سودای تو خالی

۱۱ کجا یابم وصال چون تو شاهی — من بد نام رند لاابالی

۱۲ خداداند که حافظ را غرض چیست — و علم الله حسبی من سؤالی

---

۱ - حیفم آید که خرامی بتماشای چمن - B

بحر مضارع مثمن اخرب محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۴۵۹ — 495 - B

ایدل بکوی عشق گذاری نمیکنی	اسباب جمع داری و کاری نمیکنی	۱
چوگان حکم(۱) در کف وگوئی نمیزنی	باز ظفر(۲) بدست و شکاری نمیکنی	۲
این خون که موج میزند اندر جگر ترا	در کار رنگ و بوی نگاری نمیکنی	۳
مشکین از ان نشد دم خلقت که چون صبا	بر خاک کوی دوست گذاری نمیکنی	۴
ترسم کزین چمن نبری آستین گل	کز گلشنش تحمل خاری نمیکنی	۵
درآستین جان تو صد نافه مدرجست	وان را فدای طرهٔ یاری نمیکنی	۶
ساغر لطیف و دلکش و می افکنی بخاک	و اندیشه از بلای خماری نمیکنی	۷
حافظ برو که بندگی پادشاه وقت[۳]	گر جمله میکنند تو باری نمیکنی	۸

بحر مجتث مثمن اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۴۶۰ — 579 - B

هزار جهد بکردم که یار من باشی	مراد بخش دل بیقرار من باشی	۱
چراغ دیدهٔ شب زنده دار من گردی	انیس خاطر امیدوار من باشی	۲
چو خسروان ملاحت ببندگان نازند	تو در میانه خداوندگار من باشی	۳
ازان عقیق که خونین دلم ز عشوهٔ او	اگر کنم گلهٔ غمگسار[۴] من باشی	۴
در ان چمن که بتان دست عاشقان گیرند	گرت ز دست بر آید نگار من باشی	۵
شبی بکلبهٔ احزان عاشقان آئی	دمی انیس دل سوگوار من باشی	۶
شود غزالهٔ خورشید صید لاغر من	گر آهوئی چو تو یکدم شکار من باشی	۷
سه بوسه کز دو لبت کردهٔ وظیفهٔ من	اگر ادا نکنی قرض دار من باشی	۸
من این مراد ببینم بخود که نیم[۵] شبی	بجای اشک روان در کنار من باشی	۹

۱- کام - B - ح ۲- بازی چنین - B ۳- بارگاه دوست - B - ح ۴- راز دار - B ۵- بخواب - B

۱۰ من ارچه حافظ شهرم جوي نمی ارزم — مگر تو از کرم خويش يار من باشي

بحرِ مُجتث مثمّن سالم

مَفاعِلن فَعِلاتنْ مفاعِلن فَعِلاتن

۴۶۱ — 499 - B

۱ اتت روايح زيدا(۱) الحمي و زادغرامي — فدای خاك در دوست باد جام گرامی
۲ پيام دوست شنيدن سعادتست و سلامت — مَن ٱلمبلغ عنیّ الي سعاد سلام*
۳ بيا بشام غريبان و آب ديدهٔ من بين — بسان بادهٔ صافي در آبگينهٔ شامی
۴ اذا تقرّب(۲) عن ذی الاراك طاير خير — فلا تفرّد(۳) عن روضها انين حمام
۵ بسي نماند كه روز فراق يار سر آيد — رايت عن عصبات(۴) الحمي قباب خيامي
۶ خوشا دمي كه در آئی و گويمت بسلامت — قدمت خير قدوم نزلت خير مقام
۷ لقيت منك و قد صرت ذائبا كهلال — اگرچه روی چو ماهت نديده ام بتمامي
۸ و ان ودعت لنجد(۵) فصرت ناقض عهد — فما تطيّب نومی و ما استطاب منامي
۹ اميد هست كه زودت بيخت نيك ببينم — تو شادگشته بفرماندهیّ و من بغلامی
۱۰ چو سلك درّ خوشابست نظم تو حافظ — كه گاه لطف سبق ميبرد ز نظم نظامي

بحر رَمل مثمن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۴۶۲ — 539 - B

۱ سحرم هاتف ميخانه بدولت خواهی — گفت باز آی كه ديرينهٔ اين درگاهی
۲ همچو جم جرعهٔ ما كش كه ز سرّ دو جهان — پرتو جام جهان بين دهدت آگاهی
۳ بر در ميكده رندان قلندر باشند — كه ستانند و دهند افسر شاهنشاهي
۴ خشت زير سر و بر تارك هفت اختر پاي — دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهي
۵ سر ما و در ميخانه كه طرف بامش — بفلك بر شد و ديوار بدين كوتاهی

---

۱ - رند - B - ح * در نسخهٔ (B) و بعضی نسخ ديگر اين مصراع بجای مصراع بيت اول و آن بجای ۲ - تفرد B - مصراع بيت دوم است تفرد - چ - تقرب - چ ۳ - تقرد - P ۴ - هضبات - B ۵ - و آن رغبت - B

قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن | ظلماتست بترس از خطر گمراهی ٦

اگرت سلطنت فقر ببخشند ایدل | کمترین ملك تو از ماه بود تا ماهی ٧

گذرت بر ظلماتست بجو خضر رهی | که درین مرحله بسیار بود گمراهی ٨

تو دم[١] فقر ندانی زدن از دست مده | مسند خواجگی و منصب توران شاهی ٩

حافظ خام طمع شرمی ازین قصه بدار | عملت چیست که فردوس برین[٢] میخواهی ١٠

بحرِ مضارع مثمّن اخرب محذُوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

٤٦٣

517 - B

بلبل ز شاخ سرو بگلبانگ پهلوی | میخواند دوش درس مقامات معنوی ١

یعنی بیا که آتش موسی نمود گل | تا از درخت نکتهٔ توحید بشنوی ٢

مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گوی | تا خواجه می خورد بغزلهای پهلوی ٣

جمشید جز حکایت جام ازجهان نبرد | زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی ٤

این قصهٔ عجب شنو از بخت واژگون | مارا بکشت یار بانفاس عیسوی ٥

خوشوقت بوریا و گدائی[٣] و خواب امن | کاین عیش نیست درخور اورنگ خسروی ٦

چشمت بغمزه خانهٔ مردم خراب[٤] کرد | مخموریت مباد که خوش مست میروی ٧

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر | کای نور چشم من بجز از کشته ندروی ٨

ساقی مگر وظیفهٔ حافظ ز یاد داد | کآشفته گشت طرهٔ دستار مولوی ٩

بحرِ هزج مسدسِ محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

٤٦٤

518 - B

بیا با ما مورز این کینه داری | که حق صحبت دیرینه داری ١

نصیحت گوش کن کاین دربسی به | ازان گوهر که در گنجینه داری ٢

ولیکن کی نمائی رخ برندان | تو کز خورشید و مه آیینه داری ٣

---

١ ـ تو در ـ B ٢ ـ مزدش دوجهان ـ B ـ ح ٣ ـ سیاه ـ B

۴ بد رندان مگو ای شیخ و هشدار — که با حکم خدائی کینه داری
۵ نمی ترسی ز آه آتشینم — تو دانی خرقهٔ پشمینه داري
۶ بفریاد خمار مفلسان رس — خدا را گر مي دوشینه داري
۸ ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ — بقرآني که اندر سینه داری

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۴۶۵ — 505 - B

۱ ایکه بر ماه از خط[۱] مشکین نقاب انداختی — لطف کردی سایهٔ بر آفتاب انداختي
۲ تاچه خواهد کرد با ماتاب و رنگ عارضت — حالیا نیرنگ نقش خود بر آب انداختی
۳ گوی خوبی بردي از خوبان خلخ شاد باش — جام کیخسرو طلب کافراسیاب انداختي
۴ هرکسي با شمع رخسارت بوجهی عشق باخت — زان میان پروانه را در اضطراب انداختی
۵ گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما — سایهٔ دولت[۲] برین کنج خراب انداختی
۶ زینهار از آب آن عارض[۳] که شیران را از ان — تشنه‌لب کردی و گردان را در آب انداختی
۷ خواب بیداران ببستي و انکه از نقش خیال — تهمتی بر شبروان خیل خواب انداختي
۸ پرده از رخ برفکندي یك نظر در جلوه‌گاه — وز حیا حور و پري را در حجاب انداختي
۹ باده نوش از جام عالم بین که بر اورنگ جم — شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی
۱۰ از فریب نرگس مخمور لعل می پرست — حافظ خلوت‌نشین را در شراب انداختی
۱۱ وز برای صید دل درگردنم زنجیر زلف — چون کمند خسرو مالك رقاب انداختی
۱۲ داور دارا شکوه ای آنکه تاج آفتاب — از سر تعظیم بر خاك جناب انداختي
۱۳ نصرة الدّین شاه یحیی آنکه خصم ملك را — از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی

---

۱ ـ از رخ ـ B ۲ ـ رحمت ـ B ـ ح ۳ ـ شمشیرت B

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

۴۶۶ 500- B

ای دل گر از آن چاه زنخدان بدر آئی	هر جا که روی زود پشیمان بدر آئی	۱
هشدار که گر وسوسهٔ عقل (۱) کنی گوش	آدم صفت از روضهٔ رضوان بدر آئی	۲
شاید که بآبی فلکت دست نگیرد	گر تشنه لب از چشمهٔ حیوان بدر آئی	۳
جان میدهم از حسرت دیدار تو چون صبح	باشد (۲) که چو خورشید درخشان بدر آئی	۴
چندان چو صبا بر تو گمارم دم همت	کز غنچه چو گل خرم و خندان بدر آئی	۵
در تیره شب هجر تو جانم بلب آمد	وقتست که همچون مه تابان بدر آئی	۶
بر رهگذرت بسته ام از دیدهٔ دو صد جوی	تابو (۳) که تو چون سرو خرامان بدر آئی	۷
حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مه رو	باز آید و از کلبهٔ احزان بدر آئی	۸

بحر مجتث مثمن اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

۴۶۷ 519 - B

بچشم کرده ام ابروی ماه سیمائی	خیال سبز خطی نقش بسته ام جائی	۱
امید هست که منصور عشقبازي من	از آن کمانچهٔ ابرو رسد بطغرائی	۲
سرم زدست بشد چشم از انتظار بسوخت	در آرزوي سرو چشم مجلس آرائي	۳
مکدرست دل آتش بخرقه خواهم زد	بیا ببین (۴) که کرا میکند تماشائی	۴
بروز واقعه تابوت ما ز سرو کنید	که میرویم بداغ بلند بالائی	۵
زمام دل بکسي داده ام من درویش	که نیستش بکس از تاج و تخت پروائی	۶
دران مقام که خوبان ز غمزه تیغ زنند	عجب مدار سري اوفتاده در پائي	۷
مرا که از رخ او ماه در شبستانست	کجا بود بفروغ ستاره پروائي	۸
فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب	که حیف باشد ازو غیر او تمنائی	۹

۱- نفس - B ۲ - تابو - ح ۳- باشد - ح ٤ - بیا بیا - B - خم

۱۰ درر ز شوق بر آرند ماهیان بنثار — اگر سفینهٔ حافظ رسد بدریائی

بحرِ مُجتث مثمّن محذوف

مَفاعلن فَعلاتنْ مفاعِلن فَعلن

۴۶۸ — 544 - B

۱ طفیل هستی عشقند آدمیّ و پری — ارادتي بنما تا سعادتي ببری

۲ بکوش خواجه‌و از عشق بي‌نصیب مباش — که بنده را نخرد کس بعیب بي هنری

۳ می صبوح و شکرخواب صبحدم تاچند — بعذر نیمه شبی کوش و گریهٔ سحري

۴ تو خود چه لعبتی‌اي شهسوار شیرین کار — که[1] در برابر چشمیّ و[2] غائب از نظری

۵ هزار جان مقدّس بسوخت زین غیرت — که هر صباح و مساح شمع مجلس دگري

۶ زمن بحضرت آصف که میبرد پیغام — که یادگیرد و مصرع زمن بنظم دري

۷ بیا که‌وضع جهان‌را چنان که من دیدم — گر امتحان بکنی می‌خوريّ وغم‌نخوري

۸ کلاه سروریت کج[3] مباد برسر حسن — که زیب تخت و سزاوارملك‌وتاج‌سري

۹ ببوی‌و زلف ورخت میروند ومي آیند — صبا بغالیه سائيّ و گل بجلوه گری

۱۰ چو مستعدّ نظر نیستی وصال مجوي — که جام جم نکند سود وقت بی‌بصري

۱۱ دعای گوشه نشینان بلا بگرداند — چرا بگوشهٔ چشمي بما نمینگری

۱۲ بیا و سلطنت از ما بخر بمایهٔ حسن — وزین‌معامله غافل مشو که حیف‌خوري

۱۳ طریق عشق طریقی عجب خطرناکست — نعوذ بالله اگر ره بمقصدی[4] نبري

۱۴ بیمن همّت حافظ امید هست که باز — اَري اُسامِرُ لَیلایَ لیلة القمر

بَحرِ رَملِ مُثمّنِ مَخبون محذوف

فاعِلاتنْ فَعلاتنْ فَعلاتنْ فَعلنْ

۴۶۹ — 513 - B

۱ بشنواین نکته که خود را زغم آزاده کنی — خون خوري گر طلب روزي ننهاده کني

۲ آخر الامر گل کوزه‌گران خواهی‌شد — حالیا فکر سبو کن که پر از باده کی

۱ـ نه ـ B ـ خم ۲ ـ نه ـ B ۳ ـ کم ـ خم ۴ ـ بمامنی ـ B ـ ح

گر ازان آدمیانی که بهشتت هوسست — عیش با آدمئی چند پری زاده کنی ٣
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف — مگر اسباب بزرگي همه آماده کنی ٤
اجرها باشدت ای خسرو شیرین دهنان — گر نگاهي سوی فرهاد دل افتاده کنی ٥
خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات — مگر از نقش پراکنده ورق ساده کني ٦
کارخود گر بکرم باز گذاری حافظ — ای بسا عیش که با بخت خدا داده کني ٧

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

٤٧٠ — 569 - B

هوا خواه توام جانا و میدانم که میداني — که هم نا دیده میبیني و هم ننوشته میخواني ١
ملامت گو چه در یابد میان[١] عاشق و معشوق — نبیند چشم نا بینا خصوص اسرار پنهانی ٢
بیفشان زلف صوفي را بپا بازيّ و رقص آور[٢] — که از هر رقعهٔ دلقش هزاران بت بیفشانی ٣
گشاد کار مشتاقان ازان ابروی دلبندست[٣] — خدارا یك نفس بنشین[٤] گره بگشا ز پیشانی ٤
ملك در سجدهٔ آدم زمین بوس تو نیّت کرد — که در حسن تو لطفی دید بیش از حدّ انساني[٥] ٥
چراغ افروز چشم ما نسیم زلف جانانست[٦] — مباد این جمع را یارب غم از باد پریشانی ٦
دریغا عیش شبگیری که در خواب سحر بگذشت — ندانی قدر وقت ایدل مگر وقتی که درمانی ٧
ملول از همرهان بودن طریق کار داني نیست — بکش دشواری منزل بیاد عهد آسانی ٨
خیال چنبر زلفش فریبم میدهد حافظ — نگر تا حلقهٔ اقبال نا ممکن نجنبانی ٩

بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

٤٧١ — 529 - B

زین خوش رقم که بر گل رخسار میکشی — خط بر صحیفهٔ گل گلزار میکشي ١
اشك حرم نشین نهانخانهٔ مرا — زانسوي هفت پرده ببازار میکشی ٢

١- ز راز -B ٢ - ببازیو برقص آور -P ٣ - امید از بخت میدارم که بگشایم کمر بندش -P ٤ خدا را ای فلك بامن -B ٥- که در حسن تو چیزی یافت بیش از طور انسانی -B ٦ خوبانست - I

٣	کاهل روی چو باد صبا رابیوي زلف	هردم بقید سلسله در کار میکشي
٤	هردم بیاد آن لب میگون وچشم مست	از خلوتم بخانهٔ خمّار میکشي
٥	گفتی سر تو بستهٔ فتراك ما شود	سهلست اگر تو زحمت این بار میکشي
٦	با چشم و ابروی تو چه تدبیر دل کنم	وه زین کمان که بر من بیمار میکشي
٧	باز آ که چشم بد زرخت دفع میکند	اي تازه گل که دامن ازین خار میکشي
٨	حافظ دگر چه میطلبي از نعیم دهر	مي میخوری[١] وطرهٔ دلدار میکشي

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

٤٧٢ — 501 - B

١	آن غالیه خط گر سوی ما نامه نوشتي	گردون ورق هستی ما در ننوشتي
٢	هر چند که هجران ثمر وصل برآرد	دهقان جهان کاش که این تخم نکشتي
٣	آمرزش (٢) نقدست کسی را که در اینجا (٣)	یاریست چو حوري وسرائی چو بهشتي
٤	در مصطبهٔ عشق تنعّم نتوان کرد	چون بالش زر نیست بسازیم بخشتي
٥	مفروش بباغ ارم و نخوت شدّاد	یك شیشه مي و نوش لبیّ و لب کشتي
٦	تاکي غم دنیای دنی ای دل دانا	حیفست زخوبي که شود عاشق [٤] زشتي
٧	آلودگی خرقه خرابيّ جهانست	کو راهروی اهل دلی پاک سرشتي
٨	از دست چرا داد سر زلف تو حافظ	تقدیر چنین بود چه کرديّ و نهشتي

بحر مجتث مثمن اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

٤٧٣ — 543 - B

١	صبا تو نکهت آن زلف مشکبو داري	بیادگار بماني که بوي او داری
٢	دلم که گوهر اسرار حسن و عشق درو ست	توان بدست تو دادن گرش نکو داري
٣	دران شمایل مطبوع هیچ نتوان گفت	جز اینقدر که رقیبان تند خو داری

---

١ میچشی – B ٢ – آسایش – ح ٣ – زاهد مکن اندیشه حکایت که بنقدم – B ٤ بود مایل – ح

نوای بلبلت ای گل کجا پسند افتد | که گوش و هوش بمرغان هرزه گو داري ٤
بجرعهٔ تو سرم مست گشت نوشت باد | خود از کدام خمست اینکه درسبو داری ٥
بسر کشيِ خود اي سرو جويبار مناز | که گر بدو رسی ازشرم سرفرو داری ٦
دم از ممالك خوبی چو آفتاب زدن | ترا رسد که غلامان ماه رو(۱) داري ٧
قباي حسن فروشي ترا برازد و بس | که همچو گل همه آئین رنگ و بو داری ٨
ز کنج صومعه حافظ مجوی گوهر عشق | قدم برون نه اگر میل جستجو داري ٩

بحر مجتث مثمّن اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

٤٧٤ 514 - B

بصوت بلبل و قمری اگر ننوشي مي | علاج کي کنمت آخر الدّوا الکی ١
ذخیرهٔ بنه از رنگ و بوی فصل بهار | که میرسند زپي ره زنان بهمن و دی ٢
چو گل نقاب بر افکند و مرغ زد هوهو | مده ز دست پیاله چه میکني هی هی ٣
شکوه سلطنت و حسن(۲) کي ثباتی داد | ز تخت جم سخني مانده است و افسر کی ٤
خزینه داري میراث خوارگان کفرست | بقول مطرب و ساقي بفتوي دف و نی ٥
زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند | مجو ز سفله مروّت که شیئه لاشی ٦
نوشته اند بر ایوان جنّت المأوی | که هر که عشوهٔ دنیی خرید وای بوی ٧
سخا نماند سخن طی کنم شراب کجاست | بده بشادي روح و روان حاتم طي ٨
بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ | پیاله گیر کرم ورز و الضمان علیّ ٩

بحر هزج مثمّن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

٤٧٥ 531 - B

ز کوی یار می آید نسیم باد نوروزي | ازین باد ار مدد خواهي چراغ دل بر افروزی ١
چو گل گر خردهٔ داري خدا را صرف عشرت کن | که قارون را غلطها داد سوداي زراندوزي ٢

۱ ـ تند خو ـ ح ۲ ـ حکم ـ B ـ ح

۳	طریق کام بخشی چیست ترک کام خود کردن	کلاه سروری آنست کز این ترک بر دوزی
٤	سخن در پرده میگویم چو گل از غنچه بیرون آی	که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی
٥	ندانم نوحهٔ قمری بطرف جویباران چیست	مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروزی
٦	میّ دارم چو جان صافی و صوفی میکند عیش	خدا یا هیچ غافل را[1] مبادا بخت بدروزی
۷	جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع	که حکم آسمان اینست اگر سازی و گر سوزی
۸	بعیب[2] علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم	بیا حافظ[3] که جاهل را هنی تر[4] میرسد روزی

بحر مجتث مثمن محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۴۷۶ — 530 - B

۱	ز دلبرم که رساند نوازش قلمی	کجاست پیک صبا گر همی کند کرمی
۲	قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق	چو شبنمیست که بر بحر میکشد رقمی
۳	بیا که خرقهٔ من گرچه رهن میکده هاست	ز مال وقف نبینی بنام من درمی
٤	حدیث چون و چرا دردسر دهد ای دل	پیاله گیر و بیا ساز عمر خویش دمی
٥	طبیب راه نشین درد عشق نشناسد	برو بدست کن ای مرده دل مسیح دمی
٦	دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم	به آنکه بر در میخانه بر کشم علمی
۷	بیا که وقت شناسان دو کون نفروشند[5]	بیک پیاله می صاف و صحبت صنمی
۸	دوام عیش و تنعّم نه شیوهٔ عشقست	اگر معاشر مائی بنوش نیش غمی
۹	نمیکنم گلهٔ لیک، ابر رحمت دوست	بکشته زار جگر تشنگان نداد نمی
۱۰	چرا بیک نی قندش نمیخرند آنکس	که کرد صد شکر افشانی از نی قلمی
۱۱	سزای قدر تو شاها بدست حافظ نیست	جز از دعای شبیٔ و نیاز صبحدمی

---

۱ ـ عاقل را ـ B ـ ح ۲ ـ بعجب ـ B ۳ ـ ساقی ـ B ـ ٤ مهین تر ـ B ٥ ـ بفروشند ـ B نستانند ـ ح

بحر متقارب مثمن سالم

فعولن فعولن فعولن فعولن

٤٧٧ 538- B

سلامی چو بوي خوش آشنائی	بدان مردم دیدهٔ روشنائي	١
درودی چو نور دل پارسایان	بدان شمع خلوتگه پارسائي	٢
نمیبینم از همدمان هیچ بر جاي	دلم خون شد از غصه ساقی کجائی	٣
ز کوی مغان رخ مگردان که آنجا	فروشند مفتاح مشکل گشائی	٤
عروس جهان گرچه در حد حسنست	ز حد میبرد شیوهٔ بیوفائي	٥
دل خستهٔ من گرش همّتی هست	نخواهد ز سنگین دلان مومیائي	٦
مي صوفي افکن کجا میفروشند	که در تابم از دست زهد ریائی	٧
رفیقان چنان عهد صحبت شکستند	که گوئی نبودست خود آشنائي	٨
مرا گر تو بگذاري اي نفس طامع	بسي پادشائي [١] کنم در گدائي	٩
بیاموزمت کیمیاي سعادت	ز همصحبت بد جدائی جدائي	١٠
مکن حافظ از جور دوران شکایت	چه دانی تو ای بنده کار خدائي	١١

بحر مجتث مثمن اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

٤٧٨ 520 - B

بجان او که گرم دسترس بجان بودي	کمینه پیشکش بندگانش آن بودی	١
بگفتمي که بها چیست خاك پایش را	اگر حیات گرانمایه جاودان بودی	٢
ببندگیّ قدش سرو معترف گشتي	گرش چو سوسن آزاده ده زبان بودي	٣
بخواب نیز نمي بینمش چه جاي خیال	چو این نبود وندیدیم باري آن بودی	٤
اگر دلم نشدي پای بند طرّهٔ او	کیش قرار درین تیره خاکدان بودی	٥
برخ چو مهر فلك بي نظیر آفاقست	بدل دریغ که یك ذرّه مهربان بودی	٦

١ – پادشاهی – B – ح

۷ در آمدی زدرم کاشکی چو لمعهٔ نور | که بر دو دیدهٔ ما حکم اوروان بودی
۸ ز پرده نالهٔ حافظ برون کی افتادی | اگرنه همدم مرغان صبح خوان بودی

بحر مضارع مثمّن اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

۴۷۹ 506 - B

۱ ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهي | در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی
۲ کلک تو بارك الله بر ملك ودین گشاده | صد چشمه آب حیوان از قطرهٔ سیاهي
۳ بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم | ملك آن تست وخاتم فرماي هرچه خواهی
۴ در حکمت[1] سلیمان هر کس که شك نماید | بر عقل و دانش او خندند مرغ وماهي
۵ باز ارچه گاه گاهي بر سر نهد کلاهي | مرغان قاف دانند آیین پادشاهي
۶ تیغي که آسمانش از فیض خود دهد آب | تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی
۷ کلك تو خوش نویسد در شان یار واغیار | تعویذ جان فزائی افسون عمر کاهي
۸ ای عنصر تو مخلوق از کیمیاي عزّت | وي دولت تو ایمن از وصمت[2] تباهي
۹ ساقي بیار آبی از چشمهٔ خرابات | تا خرقها بشوئیم از عجب خانقاهي
۱۰ عمریست پادشاها کز می تهیست جامم | اینك ز بنده دعوی وز محتسب گواهي
۱۱ گر پرتوي ز تیغت بر کان و معدن افتد | یاقوت سرخ رو را بخشند رنگ کاهی
۱۲ دانم دلت نبخشد بر عجز شب نشینان | گر حال بنده پرسی از باد صبحگاهي
۱۳ جائیکه برق عصیان بر آدم صفی زد | ما را چگونه زیبد دعوی بیگناهي
۱۴ حافظ چو پادشاهت گه گاه میبرد نام | رنجش زبخت منما باز آ بعذر خواهي

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

۴۸۰ 562 - B

۱ لبش میبوسم و در میکشم می | بآب زندگاني برده ام پی

۱ - در حشمت - B - ح ۲ - از صدمت - B

نه رازش میتوانم گفت باکس — نه کس را میتوانم دید با وی ۲
لبش میبوسد و خون میخورد جام — رخش میبیند و گل میکند خوي ۳
بده جام مي و از جم مکن یاد — که میداند که جم کی بود وکي کي ۴
بزن در پرده(۱) چنگ ای ماه مطرب — رگش بخراش تا بخروشم از وي ۵
گل از خلوت بباغ اورد مسند — بساط زهد همچون غنچه کن طي ۶
چو چشمش مست را مخمور مگذار — بیاد لعلش اي ساقی بده می ۷
نجو یدجان از آن قالب جدائی — که باشدخون وجامش دررگ وپي ۸
زبانت درکش ای حافظ زماني — حدیث بي زبانان بشنو از نی ۹

بحرِ مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۴۸۱ — 526 - B

دیدم بخواب دوش که ماهي بر آمدی — کزعکس روی اوشب هجران سرآمدي ۱
تعبیر رفت(۲) یار سفر کرده میرسد — ای کاج هرچه زودترازدر درآمدي ۲
ذکرش بخیر ساقی فرخنده فال من — کز در مدام با قدح و ساغر آمدي ۳
خوش بودي اربخواب بدیدی دیارخویش — تا یاد صحبتش سوی ما رهبر آمدی ۴
فیض ازل بزور وزرار آمدی بدست — آب خضر نصیبهٔ اسکندر آمدي ۵
آن عهد یاد باد که از بام و در مرا — هر دم پیام یار و خط دلبر آمدی ۶
کي یا فتي رقیب توچندین مجال ظلم — مظلومی ارشبی بدرداو ر آمدي ۷
خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق — دریا دلی بجوي دلیری سر آمدی ۸
آنکو ترا بسنگ دلی کرد رهنمون — ای کاشکی که پاش بسنگی برآمدي ۹
گردیگري بشیوهٔ حافظ زدی رقم — مقبول طبع شاه هنرپرور آمدي ۱۰

۱- در چنگ - B - ح ۲- چیست - B - ح

بحر رمل مسدس محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۴۸۲ 567 - B

۱ نوش کن جام شراب یك منی | تا بدان بیخ غم از دل بر کنی
۲ دل گشاده دار چون جام شراب | سر گرفته چند چون خم دنی
۳ چون ز جام بیخودی رطلی کشی | کم[1] زنی از خویشتن لاف منی
۴ سنگ سان شو در قدم نی همچو آب | جمله رنگ آمیزی و تردامنی
۵ دل بما[2] در بند تا مردانه وار | گردن سالوس و تقوی بشکنی
۶ خیز جهدی کن چو حافظ تا مگر | خویشتن در پای معشوق افکنی

بحر مضارع مثمن اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

۴۸۳ 563 - B

۱ مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی | پر کن قدح که بی می مجلس ندارد آبی
۲ وصف[3] رخ چو ماهش در پرده راست ناید | مطرب بزن نوائی ساقی بده شرابی
۳ شد حلقه قامت من تا بعد ازین رقیبت | هر دم ز در نراند دیگر بهیچ بابی
۴ در انتظار رویت ماو امید واری | در عشوهٔ وصالت ماو خیال خوابی
۵ مخمور آن دو چشمم آیا کجاست جامی | بیمار آن دو لعلم آخر کم از جوانی
۶ حافظ چه مینهی دل تو در خیال خوبان | کی تشنه سیر گردد از لمعهٔ سرابی

بحرِ رملِ مثمنِ مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۴۸۴ 509 - B

۱ ایکه در کشتن ما هیچ مدارا نکنی | سود و سرمایه بسوزی و محابا نکنی
۲ دردمندان بلا زهر هلاهل دارند | قصد این قوم خطا باشد[4] هان تا نکنی

۱- کی - B ۲- بمی - B ۳- عشق - B ۴- خطر باشد و - B - ح

رنج ما را که توان بردیك گوشهٔ چشم	شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی	۳
دیدهٔ ما چو بامّید تو دریاست چرا	بتفرّج گذری بر لب دریا نکنی	۴
نقل هر جور که از خلق کریمت کردند	قول صاحب غرضانست تو آنها نکنی	۵
بر تو گر جلوه کند شاهد ما ای زاهد	از خدا جزمي و معشوق تمنّا نکني	۶
حافظا سجده بابروی چو محرابش بر[۱]	که دعائی ز سر صدق جز آنجا نکني	۷

بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۴۸۵ 510 - B

ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوي	تا راهرو نباشي کی راهبر شوی	۱
در مکتب حقایق پیش ادیب عشق	هان ای پسر بکوش که روزي پدر شوی	۲
دست از مس وجود چو مردان ره بشوي	تا کیمیاي عشق بیابی و زر شوي	۳
خواب و خورت ز مرتبهٔ خویش[۲] دور کرد	آنگه رسي بخویش که بي خواب و خور شوی	۴
گر نور عشق حق بدل و جانت اوفتد	بالله کز آفتاب فلك خوبتر شوي	۵
یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر	کز آب هفت بحر بیك موي تر شوی	۶
از پای تا سرت همه نور خدا شود	در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوي	۷
وجه خدا اگر شودت منظر نظر	زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوي	۸
بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود	در دل مدار هیچ[۳] که زیر و زبر شوی	۹
گردر سرت هوای وصالست حافظا	باید که خاك درگه اهل هنر شوي	۱۰

بحر مضارع مثمّن اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

۴۸۶ 516 - B

بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی	خوش باش زانکه نبود این هردو را[۴] زوالی	۱
درو هم مي نگنجد[۵] کاندر تصوّر عقل	آید بهیچ معني زین خوبتر خیالی	۲

۱- کن - B ۲- عشق - B ۳- گمان مدار - B ۴- حسن را - B ۵- می نیاید - B

٣ شد خطّ عمر حاصل گر زانکه با تو مارا | هرگز بعمر روزي روزي شود وصالي
٤ آندم که با تو باشم یك سال هست روزي | و آندم که بي تو باشم یك لحظه هست سالی
٥ چون من خیال رویت جانا بخواب بینم | کز خواب می نبیند چشمم بجز خیالی
٦ رحم آر بر دل من کز مهر روی خوبت | شد شخص ناتوانم باریك چون هلالي
٧ حافظ مکن شکایت گر وصل دوست خواهی | زین بیشتر بباید بر هجرت احتمالي

بحر هزج مثمّن اخرب

مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن

٤٨٧ — 498 - B

١ ای پادشه خوبان داد از غم تنهائي | دل بیتو بجان آمد وقتست که باز آئی
٢ دایم گل این بستان سیراب[1] نمیماند | در یاب ضعیفان را در وقت توانائی
٣ دي شب گلهٔ زلفش با باد همي کردم | گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودائي
٤ صد باد صبا اینجا با سلسله میرقصند | اینست حریف اي دل تا باد نه پیمائي
٥ مشتاقي و مهجوري دور از تو چنانم کرد | کز دست بخواهد شد پایاب[2] شکیبائي
٦ یارب بکه شاید گفت این نکته که در عالم | رخساره بکس ننمود آن شاهد هرجائی
٧ ساقي چمن گل رابي روی تو رنگي نیست | شمشاد خرامان کن تا باغ بیارائي
٨ اي درد تو درمانم[3] در بستر بیماری | وی یاد توام مونس در گوشهٔ تنهائي
٩ در دایرهٔ قسمت ما نقطهٔ تسلیمیم[4] | لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائي
١٠ فکر خود و رای خود در عالم رندي نیست | کفرست درین مذهب خودبینی و خودرائی
١١ زین دایرهٔ مینا خونین جگرم مي ده | تا حل کنم این مشکل در ساغر مینائی
١٢ حافظ شب هجران شد بوی خوش وصل[5] آمد | شادیت مبارك باد ای عاشق شیدائي

١ - شاداب — B ٢ - پایان - خم - غ چ ٣ - توام درمان - B - ج - خم ٤ - پرکاریم — B ٥ - صبح - B - یار ج

بحر هزج مثمن اخرب

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

۴۸۸ — 564 - B

می خواه و گل افشان کن از دهر چه میجوئی	این گفت سحر که گل بلبل تو چه میگوئی	۱
مسند بگلستان بر تا شاهد و ساقی را	لب گیری و رخ بوسی می نوشی و گل بوئی	۲
شمشاد خرامان کن و آهنگ گلستان کن	تا سرو بیاموزد از قد تو دلجوئی	۳
تا غنچه خندانت دولت بکه خواهد داد	ای شاخ گل رعنا از بهر که میروئی	۴
امروز که بازارت پر جوش خریدارست	دریاب بنه گنجی از مایهٔ نیکوئی	۵
چون شمع نکو روئی در رهگذر بادست	طرف هنری بر بند از شمع نکو روئی	۶
آن طرّه که هر جعدش صد نافهٔ چین دارد	خوش بودی اگر بودی بوئیش ز خوشخوئی	۷
هر مرغ بدستانی در گلشن شاه آمد	بلبل بنوا سازی حافظ بغزل گوئی	۸

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

۴۸۹ — 561 - B

گفتند خلایق که توئی یوسف ثانی	چون نیک بدیدم بحقیقت به از آنی	۱
شیرین تر از آنی بشکر خنده که گویم[1]	ای خسرو خوبان که تو شیرین زمانی	۲
تشبیه دهانت نتوان کرد بغنچه	هرگز نبود غنچه بدین تنگ دهانی	۳
صد بار بگفتی که دهم زان دهنت کام	چون سوسن آزاده چرا جمله زبانی	۴
گوئی[2] بدهم کامت و جانت بستانم	ترسم ندهی کامم و جانم بستانی	۵
چشم تو خدنگ از سپر جان گذراند	بیمار که دیدست بدین سخت کمانی	۶
چون اشك بیندازیش از دیدهٔ حافظ[3]	آنرا که دمی از نظر خویش برانی	۷

۱- گویند - B - ح ۲- گفتی - B - ح ۳- مردم - B

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۴۹۰ 528 - B

۱	رفتم بباغ صبحدمی تا چنم گلی	آمد بگوش ناگهم آواز بلبلی
۲	مسکین چومن بعشق گلی گشته مبتلا	واندر چمن فکنده ز فریاد غلغلی
۳	میگشتم اندر آن چمن و باغ دمبدم	میکردم اندر آن گل و بلبل تأملی
٤	گل یار حسن گشته و بلبل قرین عشق	این را تفضلی[۱] نه و آنرا تبدلی
۵	چون کرد در دلم اثر آواز عندلیب	گشتم چنان که هیچ نماندم تحملی
٦	بس گل شکفته میشود این باغ را ولی	کس بی بلای خار نچیدست از و گلی
۷	حافظ مدار امید فرح از مدار چرخ	دارد هزار عیب و ندارد تفضلی

بحر مضارع مثمن اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

۴۹۱ 542- B

۱	شهریست پر حریفان وز هر طرف نگاری	یاران صلای عشقست گر میکنید کاری
۲	چشم فلك نبیند زین طرفه تر[۲] جوانی	در دست کس نیفتد زین خوبتر نگاری
۳	هرگز که دیده باشد جسمی ز جان مرکب[۳]	بر دامنش مبادا زین خاکیان غباری
٤	چون من شکستهٔ را ازپیش خود چه رانی	کم غایت توقع بوسیست یا کناری
۵	می بی غشست دریاب وقتی خوشست بشتاب	سالی دگر که دارد امید نو بهاری
٦	در بوستان حریفان مانند لاله و گل	هر یك گرفته جامی بر یاد روی یاری
۷	چون این گره گشایم وین راز چون نمایم	دردی و سخت دردی کاری و صعب کاری
۸	هر تار موی حافظ در دست زلف شوخی	مشکل توان نشستن در اینچنین دیاری

---

۱ - تغیری - B ۲- تازه تر - B خوبتر - ح ۳ - جسمی که دیده باشد از روح آفریده - B - ح

بحر مجتث مثمن اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۴۹۲ — 559 - B

كتبت قصة شوقى و مدمعى باك — بياكه بى‌تو بجان آمدم ز غمناكي ۱
بساكه گفته‌ام از شوق با دو ديدهٔ خود — ايا منازل سلمي و اين[۱] سلماكي ۲
عجيب واقعهٔ و غريب حادثهٔ[۲] — ان اضطربت قتيلا و قاتلي شاكى ۳
كرا رسدكه كند عيب دامن پاكت — كه همچوقطره كه برگ گل چكدپاكى ۴
زخاك پاى تو داد آبروي لاله و گل — چو كلك صنع رقم زد بآبى و خاكى ۵
صبا عبيز فشان گشت ساقيا بر خيز — وهات شمسة كرم مطيب زاكي ۶
دع التكاسل تغنم فقد جري مثل — كه زاد راهروان چستى‌است‌وچالاكي ۷
اثر نماند زمن بى شمايلت آرى — ارى مأثر محياى من محيّاكى ۸
ز وصف حسن تو حافظ چگونه نطق زند — كه همچو صنع خدائي وراى ادراكى ۹

بحر رمل مسدس محذوف

مفاعيلن مفاعيلن فعولن

۴۹۳ — 534-B

سليمي منذ حلت بالعراق — الاقي من نواها ما الاقى ۱
الى[۳] اى ساروان منزل[۳] دوست — الا[۴] ركبا نكم طال اشتياقي ۲
خرد در زنده رود انداز و مى نوش — بكلبانگ جوانان عراقي ۳
ربيع العمر فى مرعا[۵] حما كم — حماك الله يا عهد التلاقى ۴
بيا ساقى بده رطل گرانم — سقاك الله من كاس الدهاق ۵
جوانى باز مي آرد بيادم — سماع چنگ ودست افشان ساقي ۶
مى باقى بده تامست و خوشدل — بياران بر فشانم عمر باقي ۷
درونم خون شداز نادیدن دوست — الا تعسا لايّام الفراق ۸

۱- فاين - B ۲ - حادثه ايست - B ۳- محمل - B - ح ۴- الى - B - ح ۵ - مرعى - B

٩	دموعی بعد کم لا تحقروها	فکم بحر عمیق من سواقی
١٠	دمی با نیك خواهان متفق باش	غنیمت دان امور اتفاقی
١١	بسازای مطرب خوشخوان خوشگو	بشعر فارسی صوت عراقي
١٢	عروسی بس خوشی ای دختر رز	ولی گه‌گه سزاوار طلاقی
١٣	مسیحای مجرد را برازد	که با خورشید سازد هم وثاقی
١٤	وصال دوستان روزي مانیست	بخوان حافظ غزلهای فراقی

بحر خفیف اصلم

فاعلاتن مفاعلن فع لن

٤٩٤ — 503 - B

١	ایکه دایم بخویش مغروري	گر ترا عشق نیست معذوری
٢	گرد دیوانگان عشق مگرد	که بعقل عقیله مشهوری
٣	مستی عشق نیست در سر تو	رو که تو مست آب[١] انگوری
٤	روي زردست وآه درد آلود	عاشقان را دواي[٢] رنجوري
٥	بگذر از نام و ننگ خود حافظ	ساغر مي طلب که مخموري

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

٤٩٥ — 535 - B

١	سحر با باد میگفتم حدیث آرزومندي	خطاب آمد که واثق شو بالطاف خداوندی
٢	دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصودست	بدین راه و روش میرو که با دلدار بپیوندي
٣	قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز	ورای حد تقریرست شرح آرزومندی
٤	الاای یوسف مصري که کردت سلطنت مغرور[٣]	پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی
٥	جهان پیر رعنا را ترحم در جبلت نیست	ز مهر او چه میپرسی درو همت چه میبندي
٦	همائی چون تو عالي قدر حرص استخوان سهلست[٤]	دریغ آن سایهٔ همت که بر نا اهل افکندي

١ـ رو که مست شراب ـ B ـ ح ٢ـ گواه ـ B ٣ ـ مشغول ـ B ـ ج ٤ـ تا کی ـ B ـ ح

درین بازار اگر سودیست بادرویش خرسندست	خدایا منعمم گردان بدرویشی و خرسندی	٧
بشعر حافظ شیراز میرقصند و مینازند[١]	سیه چشمان شیرازی و[٢] ترکان سمر قندي	٨

بحر مضارع مثمّن اخرب مكفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعيل فاعلن

٤٩٦ — 557 - B

صبحست و ژاله میچکد از ابر بهمي	برگ صبوح سازو بده جام یک مني	١
در بحر مائي و مني افتاده ام بيار	مي تا خلاص بخشدم از مائي و مني	٢
خون پیاله خور که حلالست خون او	در کار خویش باش که کاریست کردني	٣
ساقي بدست باش که غم در کمین ماست	مطرب نگاهدار همین ره که میزني	٤
می ده که سر بگوش من آورد چنگ و گفت	خوش بگذران و بشنو ازین پیر منحني	٥
ساقی[٣] به بی نیازی رندان که می بده[٤]	تا بشنوي ز صوت مغنی هوالغنی	٦

---

١ ـ میغلطند ـ B میخندند ـ ح ٢ ـ کشمیری ـ B ـ ح ٣ ـ حافظ ـ B ٤ ـ بخور ـ P

مثنویّات

۱	الا ای آهوی وحشی کجائی	مرا با تست چندین آشنائی
۲	دو تنها و دو سرگردان دو بیکس	دد و دامت کمین از پیش و از پس
۳	بیا تا حال یکدیگر بدانیم	مراد هم بجوئیم ار توانیم
٤	که خواهد شد بگوئید ای رفیقان	رفیق بیکسان یار غریبان
۵	مگر خضر مبارک پی در آید	ز یمن همّتش کاری گشاید
٦	مگر وقت وفا پروردن آمد	که فالم لا تذرنی فردا آمد
۷	چو میبینی که این دشت مشوّش	چراگاهی ندارد خرّم و خوش
۸	که روزی رهروی در سر زمینی	بلطفش گفت رندی ره نشینی
۹	که ای سالك چه در انبانه داری	بیا دامی بنه گر دانه داری
۱۰	جوابش داد گفتا دام دارم	ولی سیمرغ میباید شکارم
۱۱	بگفتا چون بدست آری نشانش	که از ما بینشانست آشیانش
۱۲	چو آن سرو روان شد کاروانی	ز تاك سرو میکن دیدبانی
۱۳	مده جام می و پای گل از دست	ولی غافل مباش از دهر سرمست
۱٤	لب سرچشمهٔ و طرف جوئی	نم اشکی و با خود گفتگوئی
۱۵	نیاز من چه وزن آرد بدین ساز	که خورشید غنی شد کیسه پرداز
۱٦	بیاد رفتگان و دوستداران	موافق گرد با ابر بهاران
۱۷	چنان بیرحم زد تیغ جدائی	که گوئی خود نبودست آشنائی
۱۸	چو نالان آمدت آب روان پیش	مدد بخشش از آب دیدهٔ خویش
۱۹	نکرد آن همدم دیرین مدارا	مسلمانان مسلمانان خدا را
۲۰	مگر خضر مبارك پی تواند	که این تنها بدان تنها رساند
۲۱	تو گوهر بین و از خرمهره بگذر	ز طرزی کان نگردد شهره بگذر
۲۲	چو من ماهی کلك آرم بتحریر	تو از نون و القلم میپرس تفسیر

روان را با خرد درهم سرشتم | وزان تخمی که حاصل بود کشتم ۲۳
فرح بخشی درین ترکیب پیداست | که مغز شعر و مغز جان اجزاست ۲۴
بیاور نکهت این طیب امید | مشام جان معطر ساز جاوید ۲۵
که این نافه زچین جیب حور ست | نه آن آهو که از مردم نفور ست ۲۶
رفیقان قدر یکدیگر بدانید | چو معلوم ست شرح از بر نخوانید ۲۷
مقالات نصیحت گو همین است | که سنگ انداز هجران در کمین است ۲۸

ساقی نامه

بیا ساقی آن می که حال آورد | کرامت فزاید کمال آورد ۱
بمن ده که بس بیدل افتاده ام | وزین هر دو بی حاصل افتاده ام ۲
بیا ساقی آن می که عکسش زجام | بکیخسرو و جم فرستد پیام ۳
بده تا بگویم بآواز نی | که جمشید کی بود وکاووس کی ۴
بیا ساقی آن کیمیای فتوح | که با گنج قارون دهد عمر نوح ۵
بده تا بروبت گشایند باز | در کامرانی و عمر دراز ۶
بده ساقی آن می کز و جام جم | زند لاف بینائی اندر عدم ۷
بمن ده که گردم بتائید جام | چو جم آگه از سر عالم تمام ۸
دم از سیر این دیر دیرینه زن | صلائی بشاهان پیشینه زن ۹
همان منزلست این جهان خراب | که دیدست ایوان افراسیاب ۱۰
کجا رای پیران لشکر کشش | کجا شیده آن ترک خنجر کشش ۱۱
نه تنها شد ایوان و قصرش بباد | که کس دخمه نیزش ندارد بیاد ۱۲
همان مرحله ست این بیابان دور | که گم شد درو لشکر سلم وتور ۱۳
بده ساقی آن می که عکسش زجام | بکیخسرو و جم فرستد پیام* ۱۴

* این بیت مکرر است

۱۵	چه خوش گفت جمشید با تاج وگنج	که یك جو نیرزد سراي سپنج
۱٦	بیا ساقی آن آتش تابناك	کهزردشت میجویدش زیر خاك
۱۷	بمن ده که درکیش رندان مست	چه آتش پرست وچه دنیا پرست
۱۸	بیا ساقي آن بکر مستور مست	که اندر خرابات دارد نشست
۱۹	بمن ده که بدنام خواهم شدن	خراب می و جام خواهم شدن
۲۰	بیا ساقی آن آب اندیشه سوز	کهگر شیر نوشد شود بیشه سوز
۲۱	بده تا روم بر فلك شیر گیر	بهم برزنم دام این گرگ پیر
۲۲	بیا ساقی آن می که حور بهشت	عبیر ملایك درآن میسرشت
۲۳	بده تا بخوری در آتش کنم	مشام خرد تا ابد خوش کنم
۲٤	بده ساقی آن می که شاهي دهد	بپاکيّ او دل گواهی دهد
۲۵	میم ده مگر گردم ازعیب پاك	برآرم زعشرت سري زین مغاك
۲٦	چو شد باغ روحانیان مسکنم	در اینجا چرا تخته بند تنم
۲۷	شرابم ده و روي دولت ببین	خرابم کن و گنج حکمت ببین
۲۸	من آنم کهچون جام گیرم بدست	ببینم در آن آینه هرچه هست
۲۹	بمستی دم پادشاهي زنم	دم خسروی در گدائی زنم
۳	بمستی توان درّ اسرار سفت	که در بیخودی راز نتوان نهفت
۳۱	که حافظ چو مستانه سازد سرود	ز چرخش دهد زهره آواز رود
۳۲	مغنی کجائي بگلبانگ رود	بیاد آورآن خسروانی سرود
۳۳	که تا وجد را کار سازي کنم	برقص آیم و خرقه بازي کنم
۳٤	باقبال دارای دیهیم و تخت	بهین میوهٔ خسرواني درخت
۳۵	که تمکین او رنگ شاهي ازوست	تن آسایش مرغ وماهي ازوست
۳٦	فروغ دل و دیدهٔ مقبلان	ولی نعمت جان صاحب دلان
۳۷	الا اي همای همایون نظر	خجسته سروش مبارك خبر
۳۸	فلك را گهر در صدف چون تو نیست	فریدون وجم را خلف چون تو نیست

بجای سکندر بمان سالها | بدانا دلی کشف کن حالها ۳۹
سر فتنه دارد دگر روزگار | من و مستي و فتنهٔ چشم یار ۴۰
یکی تیغ داند زدن روزگار | یکی را قلمزن کند روزگار ۴۱
مغنّي بزن آن نو آیین سرود | بگو با حریفان بآواز رود ۴۲
مرا بر عدو عاقبت فرصتست | که از آسمان مژدهٔ نصرتست ۴۳
مغنّی نوای طرب ساز کن | بقول و غزل قصه آغاز کن ۴۴
که بار غمم بر زمین دوخت پای | بضرب اصولم بر آور زجاي ۴۵
روان بزرگان زخود شاد کن | ز پرویز و از بار بد یاد کن ۴۶
مغنّی از آن پرده نقشي بیار | ببین تاچه گفت از درون پرده‌دار ۴۷
چنان بر کش آواز خنیاگري | که ناهید چنگي برقص آوري ۴۸
رهی زن که صوفي بحالت رود | بمستیّ وصلش حوالت رود ۴۹
مغنّی دف و چنگ را ساز ده | بآیین خوش نغمه آواز ده ۵۰
فریب جهان قصهٔ روشنست | ببین تا چه زاید شب آبستنست ۵۱
مغنّي ملولم دوتائي بزن | بیکتائی او که تائی بزن ۵۲
همی بینم از دور گردون شگفت | ندانم کرا خاك خواهدگرفت ۵۳
وگر رند مغ آتشي میزند | ندانم چراغ که بر میکند ۵۴
درین خونفشان عرصهٔ رستخیز | تو خون صراحیّ و ساغر بریز ۵۵
بمستان نوید سرودي فرست | بیاران رفته درودي فرست ۵۶

مقطعات

بر سر بازار جانبازان منادی میکنند | بشنوید اي ساکنان کوي رندی بشنوید ۱
دختر رز چندروزي شد که‌ازما گم شدست | رفت تا گیرد سر خود هان‌وهان حاضر شوید ۲

٣ جامهٔ دارد ز لعل نیم تاجی از حباب — عقل و دانش برد و شد تا ایمن از وی تغنوید
٤ هر که آن تلخم دهد حلوا بها جانش دهم — ور بود پوشیده و پنهان بدوزخ در روید
٥ دختری شب گرد تند تلخ گلرنگست مست — گر بیابیدش بسوی خانهٔ حافظ برید

وَ لَهُ ایضاً

١ خسروا داد گرا شیر دلا بحر کفا — ای جلال تو بانواع هنر ارزانی
٢ همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد — صیت مسعودی و آوازهٔ شه سلطانی
٣ گفته باشد مگرم ملهم غیب احوالم — این که شد روز سفیدم چو شب ظلمانی
٤ در سه سال آنچه بیندوختم از شاه و وزیر — همه بر بود بیکدم فلك چوگانی
٥ دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر — گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهانی
٦ بسته بر آخور او استر من جو میخورد — تیزه(١) افشاند بمن گفت مرا میدانی
٧ هیچ تعبیر نمیدانمش این خواب که چیست — تو بفرمای که در فهم نداری ثانی

وَ لَهُ ایضاً

١ دل منه بر دنیی و اسباب او — زانکه از وی کس وفا داری ندید
٢ کس عسل بی نیش ازین دکان نخورد — کس رطب بی خار ازین بستان نچید
٣ هر بایامی(٢) چراغی بر فروخت — چون تمام افروخت بادش در دمید
٤ بی تکلف هر که دل بر وی نهاد — چون بدیدی خصم خود میپرورید
٥ شاه غازی خسرو گیتی ستان — آنکه از شمشیر او خون میچکید
٦ گه بیك حمله سپاهی میشکست — گه بهوئی قلب گاهی میدرید
٧ از نهیبش پنجه می افکند شیر — در بیابان نام او چون می شنید
٨ سروران را بی سبب میکرد حبس — گردنان را بی خطر سر میبرید
٩ عاقبت شیراز و تبریز و عراق — چون مسخر کرد وقتش در رسید
١٠ آنکه روشن بد جهان بینش بدو — میل در چشم جهان بینش کشید

١- توبره - خم - ح - غ - چ - ٢ هر که ایامی - غ - چ

و لهُ ایضاً

بسمع خواجه رسان ای ندیم وقت شناس   بخلوتی که در او اجنبی صبا باشد ١

لطیفهٔ بعیان آر و خوش بخندانش   بنکتهٔ که دلش را بدان رضا باشد ٢

پس آنگهش ز کرم اینقدر ز لطف بپرس   که گر وظیفه تقاضا کنم روا باشد ٣

و لهُ ایضاً

بگوش جان رهی منهیی ندا در داد   ز حضرت احدی لا اله الا الله ١

که ای عزیز کسی را که خواریست نصیب   حقیقت آنکه نیابد بزور منصب و جاه ٢

بآب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد   گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه ٣

و لهُ ایضاً

بمن سلام فرستاد دوستی امروز   که ای نتیجهٔ کلکت سواد بینائی ١

پس از دو سال که بختت بخانه باز آورد   چرا ز خانهٔ خواجه بدر نمی آئی ٢

جواب دادم و گفتم بدار معذورم   که این طریقه نه خودکامیست و خودرائی ٣

وکیل قاضیم اندر گذر کمین کردست   بکف قبالهٔ دعوی چو مار شیدائی ٤

که گر برون نهم از آستان خواجه قدم   بگیردم سوی زندان برد برسوائی ٥

جناب خواجه حصار منست گر اینجا   کسی نفس زند از حجت تقاضائی ٦

بعون قوّت بازوی بندگان وزیر   بسیلیش بشکافم دماغ سودائی ٧

همیشه باد جهانش بکام و ز سر صدق   کمر ببندگیش بسته چرخ مینائی ٨

و لهُ ایضاً

زان حبهٔ خضرا خور کز روی سبکروحی   هر کو بخورد یک جو بر سیخ زند سیمرغ ١

زان لقمه که صوفی را در معرفت اندازد   یک ذرّه وصد مستی یک دانه و صد سیمرغ ٢

و لهُ ایضاً

سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و تخت و بخت   بادت اندر شهریاری بر قرار و بر دوام ١

سال خرّم فال نیکو مال وافر حال خوش   اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت رام ٢

وَ لَهُ ایضاً

۱ پادشاها لشکر توفیق همراه تو اند — خیز اگر بر عزم تسخیر جهان ره میکنی
۲ با چنین جاه و جلال از پیشگاه سلطنت — آگهی و خدمت دلهاي آگه میکنی
۳ با فریب رنگ این نیلی خم زنگار فام — کار بر وفق مراد صبغة الله میکنی
۴ آنکه ده با هفت و نیم آورد پس سودی نکرد — فرصتت بادا که هفت و نیم باده میکني

وَ لَهُ ایضاً

۱ بر تو خوانم ز دفتر اخلاق — آیتي در وفا و در بخشش
۲ هر که بخراشدت جگر بجفا — همچو کان کریم زر بخشش
۳ کم مباش از درخت سایه فکن — هر که سنگت زند ثمر بخشش
۴ از صدف یاد دار نکتهٔ حلم — هر که برّد سرت گهر بخشش

وَ لَهُ ایضاً

۱ روح القدس آن سروش فرّخ — بر قبهٔ طارم زبرجد
۲ میگفت سحرگهي که یا رب — در دولت حشمت مخلد
۳ بر مسند خسروي بماناد — منصور مظفر محمّد

وَ لَهُ ایضاً

۱ ساقیا باده که اکسیر حیاتست بیار — تا تن خاکی من عین بقا گرداني
۲ چشم بر دور قدح دارم و جان بر کف دست — بسر خواجه که تا آن ندهی نستاني
۳ همچو گل بر چمن از باد میفشان دامن — ز آنکه در پاي تو دارم سر جان افشاني
۴ بر مثانی و مثالث بنواز ای مطرب — وصف آن ماه که در حسن ندارد ثاني

وَ لَهُ ایضاً

۱ قوّت شاعرهٔ من سحر از فرط ملال — متفرّق شده از بنده گریزان میرفت
۲ نقش خوارزم و خیال لب جیحون میبست — با هزاران گله از ملك سلیمان میرفت
۳ میشد آنکس که جز او جان سخن کس نشناخت — من همي دیدم و از کالبدم جان میرفت

چون همی گفتمش اي مونس دیرینهٔ من — سخت میگفت ودل آزرده وگریان میرفت ۴

گفتم اکنون سخن خوش که بگوید با من — کان شکر لهجهٔ خوشخوان خوش الحان میرفت ۵

لابه بسیار نمودم که مرو سود نداشت — زانکه کار از نظر رحمت سلطان میرفت ۶

پادشاها ز سر لطف و کرم بازش خوان — چکند سوخته از غایت حرمان میرفت ۷

وَ لَهُ ایضاً

شمهٔ از داستان عشق شور انگیز ماست — این حکایتها که از فرهاد وشیرین کرده‌اند ۱

هیچ مژگان دراز و عشوهٔ جادو نکرد — آنچه آن زلف دراز و خال مشکین کرده‌اند ۲

ساقیا مي ده که با حکم ازل تدبیر نیست — قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده‌اند ۳

در سفالین کاسهٔ رندان بخواری منگرید — کاین حریفان خدمت جام جهان بین کرده‌اند ۴

نکهت جان بخش دارد خاك کوی دلبران — عارفان آنجا مشام عقل مشکین کرده‌اند ۵

ساقیا دیوانهٔ چون من کجا در بر کشد — دختر رز راکه نقد عقل کابین کرده‌اند ۶

خاکیان بی بهره اند ازجرعهٔ کأس الکرام — این تطاول بین که با عشاق مسکین کرده‌اند ۷

شهپر زاغ و زغن زیبای صید و قید نیست — این کرامت همره شهباز و شاهین کرده‌اند ۸

وَ لَهُ ایضاً

خسروا گوي فلك درخم چوگان توشد — ساحت کون و مکان عرصهٔ میدان تو باد ۱

زلف خاتون ظفر شیفتهٔ پرچم تست — دیدهٔ فتح ابد عاشق جولان تو باد ۲

ایکه انشاء عطارد صفت شوکت تست — عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد ۳

طیرهٔ جلوهٔ طوبي قدچون سرو تو شد — غیرت خلد برین ساحت ایوان تو باد ۴

نه بتنها حیوانات و نباتات و جماد — هرچه در عالم امرست بفرمان تو باد ۵

وَ لَهُ ایضاً

ساقیا پیمانه پر کن زانکه صاحب مجلست — آرزو میبخشد و اسرار میدارد نگاه ۱

جنت نقدست اینجا عیش و عشرت تازه کن — زانکه در جنت خدا بر بنده ننویسد گناه ۲

دوستداران دوستکامند و حریفان با ادب — پیشکاران نیکنام و صف نشینان نیکخواه ۳

٤ ساز چنگ آهنگ عشرت صحن مجلس جاي رقص — خال جانان دانهٔ دل زلف ساقی دام راه

٥ دور ازین بهتر نباشد ساقیا عشرت گزین — حال ازین خوشتر نباشد حافظا ساغر بخواه

وَ لَهُ ایضاً

١ درین ظلمت سرا تاکي ببوی دوست بنشینم — گهي انگشت بر دندان گهي سر بر سر زانو

٢ بیا اي طایر دولت بیاور مژدهٔ وصلی — عسی الایّام ان یرجعن قوماً کالذي کانو

وَ لَهُ ایضاً

١ ای معزّا اصل عالی جوهرت از حرص و آز — وي مبرّا ذات میمون اخترت از زرق و ریو

٢ در بزرگی کي روا باشد که تشریفات را — از فرشته باز گیری آنگهي بخشی بدیو

وَ لَهُ ایضاً

١ تو نیك و بد خود هم از خود بپرس — چرا بایدت دیگری محتسب

٢ وَ مَن یتّقِ الله یَجعل لَه — وَ یَرزُقه مِن حَیثُ لا یحتسب

وَ لَهُ ایضاً

١ سراي مدرسه و بحث علم و طاق و رواق — چه سود چون دل دانا و چشم بینا نیست

٢ سراي قاضي یزد ارچه منبع فضل است — خلاف نیست که علم نظر در آنجا نیست

وَ لَهُ ایضاً

١ برادر خواجه عادل طاب مثواه — پس از پنجاه و نه سال از حیاتش

٢ بسوی روضهٔ رضوان سفر کرد — خدا راضی ز افعال و صفاتش

٣ خلیل عادلش پیوسته بر خوان — وز آنجا فهم کن سال و فاتش

وَ لَهُ ایضاً

١ بهاء الحق و الدّین طاب مثواه — امام سنّت و شیخ جماعت

٢ چو میرفت از جهان این بیت میخواند — بر اهل فضل و ارباب براعت

٣ بطاعت قرب ایزد میتوان یافت — قدم در نه گرت هست استطاعت

بدین دستور تاریخ وفاتش   برون آر از حروف قرب طاعت ۴

و له ایضاً

مجد دین سرور سلطان قضات اسمعیل   که زدی کلك زبان آورش از شرع نطق ۱
ناف هفته بدواز ماه رجب کاف و الف   که برون رفت از این خانه بي نظم و نسق ۲
کنف رحمت حق منزل او دان وانگه   سال تاریخ وفاتش طلب از رحمت حق ۳

و له ایضاً

دلا دیدي که آن فرزانه فرزند   چه دید اندر خم این طاق رنگین ۱
بجای لوح سیمین در کنارش   فلك بر سر نهادش لوح سنگین ۲

و له ایضاً

گدا اگر گهر پاك داشتي در اصل   بر آب نقطهٔ شرمش مدار بایستی ۱
در آفتاب نکردي فسوس جام زرش   چرا تهی ز می خوشگوار بایستي ۲
وگر سراي جهان را سرخرابي نیست   اساس او به ازین استوار بایستي ۳
زمانه گرنه زر قلب داشتی کارش   بدست آصف صاحب عیار بایستی ۴
چو روزگار جز این یك عزیز بیش نداشت   بعمر مهلتي از روزگار بایستي ۵

و له ایضاً

سرور اهل عمایم شمع جمع انجمن   صاحب صاحبقران خواجه قوام الدّین حسن ۱
سادس ماه ربیع الاوّل اندر نیم روز   روز آدینه بحکم کردگار ذوالمنن ۲
هفتصد و پنجاه و چار از هجرت خیر البشر   مهر را جوزا مکان و ماه را خوشه وطن ۳
مرغ روحش کان همای آشیان قدس بود   شد سوی باغ بهشت از دام این دار محن ۴

و له ایضاً

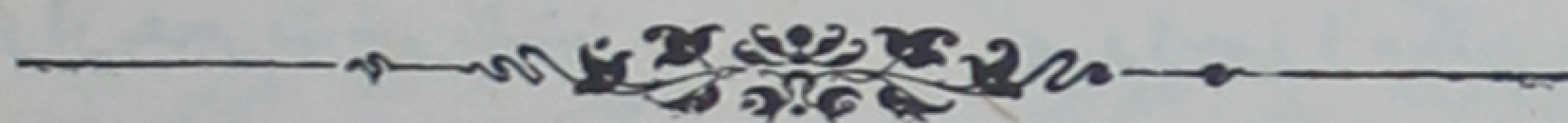
آن میوهٔ بهشتي کامد بدستت ایجان   دردل چرا نکشتي از دست چون بهشتی ۱
تاریخ این حکایت گر از تو باز پرسند   سر جمله اش فرو خوان از میوهٔ بهشتی ۲

وَلَهُ ایضاً

١ بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق — به پنج شخص عجب ملك فارس بود آباد
٢ نخست پادشهی همچواو ولایت بخش — که جان خویش نپرورد و داد عیش بداد
٣ دگر مربیّ اسلام شیخ مجدّ الدین — که قاضی به ازو آسمان ندارد یاد
٤ دگر بقیة ابدال شیخ امین الدین — که یمن همّت او کارهای بسته گشاد
٥ دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف — بنای کار مواقف بنام شاه نهاد
٦ دگر کریم چو حاجي قوام دریا دل — که نام نیك ببرد از جهان بخشش و داد
٧ نظیر خویش نبگذاشتند و بگذشتند — خداي عزّ و جل جمله را بیامرزاد

وَلَهُ ایضاً

١ دادگرا ترا فلك جرعه کش پیاله باد — دشمن دل سیاه تو غرقه بخون چو لاله باد
٢ دورهٔ کاخ رتبتت راست زفرط ارتفاع — راهروان وهم را راه هزار ساله باد
٣ اي مه برج منزلت چشم و چراغ عالمی — بادهٔ صاف دایمت در قدح و پیاله باد
٤ چون بهوای مدحتت زهره شود ترانه ساز — حاسدت از سماع آن محرم آه و ناله باد
٥ نه طبق سپهر و آن قرصهٔ ماه خور که هست — بر لب خوان قسمتت سهلترین نواله باد
٦ دختر فکر بکر من محرم مدحت تو شد — مهر چنان عروس را هم بکفت حواله باد



رُباعیّات

مردي ز کنندهٔ در خیبر پرس | اسرار کرم ز خواجهٔ قنبر پرس | ۱
گر طالب فیض حق بصدقی حافظ | سر چشمهٔ آن ز ساقی کوثر پرس

وَ لهُ ایضاً

گر همچو من افتادهٔ این دام شوي | اي بس که خراب باده و جام شوي | ۲
ما عاشق و رند و مست و عالم سوزیم | با ما منشین اگر نه بد نام شوي

وَ لهُ ایضاً

چون غنچهٔ گل قرابه پرداز شود | نرگس بهوای می قدح ساز شود | ۳
فارغ دل آنکسي که مانند حباب | هم در سر میخانه سر انداز شود

و له ایضاً

با شاهد شوخ شنگ و با بربط و ني | کنجيّ و فراغتيّ و یک شیشهٔ مي | ٤
چون گرم شود ز باده مارا رگ و پي | منت نبریم یك جو از حاتم طي

و له ایضاً

من حاصل عمر خود کاری ندارم جز غم | در عشق تو من یار ندارم جز غم | ٥
یك همدم همراز ندارم نفسی | یك مونس دمساز ندارم جز غم

و له ایضاً

هر روز دلم بزیر باری دگرست | در دیدهٔ من ز هجر خاری دگرست | ٦
من جهد همی کنم قضا میگوید | بیرون ز کفایت تو کاري دگرست

و له ایضاً

جز نقش تو در نظر نیامد مارا | جز کوي تو رهگذر نیامد مارا | ۷
خواب ارچه خوش آمد همه را در عهدت | حقّا که بچشم در نیامد مارا

وَ لَهُ ایضاً

۸ نی قصهٔ آن شمع چگل بتوان گفت نی حال دل سوخته دل بتوان گفت
غم در دل تنگ من از آنست که نیست یك دوست که با او غم دل بتوان گفت

وَ لَهُ ایضاً

۹ ای دوست دل از جفای دشمن درکش با روی نکو شراب روشن درکش
با اهل هنر گوی گریبان بگشای وز نا اهلان تمام دامن درکش

وَ لَهُ ایضاً

۱۰ چون باده ز غم چه بایدت جوشیدن با لشکر غم چه بایدت کوشیدن
سبزست لبت ساغر از و دور مدار می بر لب سبزه خوش بود نوشیدن

وَ لَهُ ایضاً

۱۱ در سنبلش آویختم از روی نیاز گفتم من سودا زده را کار بساز
گفتا که لبم بگیر و زلفم بگذار در عیش خوش آویز نه در عمر دراز

وَ لَهُ ایضاً

۱۲ ای باد حدیث من نهانش میگو سرّ دل من بصد زبانش میگو
میگو نه بدانسان که ملالش گیرد میگو سخنی و در میانش میگو

وَ لَهُ ایضاً

۱۳ امشب ز غمت میان خون خواهم خفت وز بستر عافیت برون خواهم خفت
باور نکنی خیال خود را بفرست تا در نگرد که بی تو چون خواهم خفت

وَ لَهُ ایضاً

۱۴ هر دوست که دم زد ز وفا دشمن شد هر پاك روی که بود تر دامن شد
گویند شب آبستن و اینست عجب کو مرد ندید از چه آبستن شد

وَ لَهُ ایضاً

چشم تو که سحر بابلست استادش | یا رب که فسونها برواد ازیادش | ۱۵
آن گوش که حلقه کرددر گوش جمال | آویزهٔ در ز نظم حافظ بادش |

وَ لَهُ ایضاً

ماهي که قدش بسرو میماندراست | آیینه بدست وروی خودمی آراست | ۱۶
دستار چهٔ پیشکشش کردم گفت | وصلم طلبي زهي خیالی که تراست |

وَ لَهُ ایضاً

عمری ز پی مراد ضایع دارم | وز دور فلك چیست که نافع دارم | ۱۷
با هر که بگفتم که ترا دوست شدم | شد دشمن من وه که چه طالع دارم |

وَ لَهُ ایضاً

ایّام شبابست شراب اولیتر | با سبز خطان بادهٔ ناب اولیتر | ۱۸
عالم همه‌سربسر رباطیست خراب | در جای خراب هم خراب اولیتر |

وَ لَهُ ایضاً

گفتي که ترا شوم مدار اندیشه | دل خوش کن و بر صبر گمار اندیشه | ۱۹
کوصبر وچه‌دل کانچه‌دلش میخوانند | یك قطرهٔ خونست وهزار اندیشه |

وَ لَهُ ایضاً

ماهی که نظیر خودندارد بجمال | چون جامه‌ز تن برکشد آن مشکین خال | ۲۰
درسینه دلش ز نازکي بتوان دید | مانندهٔ سنگ خاره در آب زلال |

وَ لَهُ ایضاً

سیلاب گرفت گرد ویرانهٔ عمر | واغاز پری نهاد پیمانهٔ عمر | ۲۱
بیدارشواي خواجه که خوش خوش بکشد | حمّال زمانه رخت از خانهٔ عمر |

وَ لَهُ ایضاً

۲۲ آن جام طرب شکار بر دستم نه وان ساغر چون نگار بر دستم نه
آن می که چو زنجیر بپیچد بر خود دیوانه شدم بیار بر دستم نه

وَ لَهُ ایضاً

۲۳ قسام بهشت و دوزخ آن عقده گشای ما را نگذارد که در آئیم ز پای
تا کی بود این گرگ ربائی بنما سر پنجهٔ دشمن افکن ای شیر خدای

وَ لَهُ ایضاً

۲۴ در آرزوی بوس و کنارت مردم وز حسرت لعل آبدارت مردم
قصه نکنم دراز کوتاه کنم باز آی که باز از انتظارت مردم

وَ لَهُ ایضاً

۲۵ ای شرم زده غنچهٔ مستور از تو حیران و خجل نرگس مخمور از تو
گل با تو برابری کجا یارد کرد کو نور زمه دارد و مه نور از تو

وَ لَهُ ایضاً

۲۶ با می بکنار جوی می باید بود وز غصه کنار جوی میباید بود
این مدّت عمر ما چو گل ده روزست خندان لب و تازه روی میباید بود

وَ لَه ایضاً

۲۷ من با کمر تو در میان کردم دست پنداشتمش که در میان چیزی هست
پیداست از آن میان چو بر بست کمر تا من ز کمر چه طرف بر خواهم بست

و له ایضاً

۲۸ ماهم که رخش روشنی خور بگرفت گرد خط او چشمهٔ کوثر بگرفت
دلها همه در چاه زنخدان انداخت وانگه سر چاه را بعنبر بگرفت

و لهٔ ایضاً

اي سايۀ سنبلت سمن پرورده | ياقوت لبت درّ عدن پرورده | ۲۹
همچون لب خود مدام جان میپرورد | زان راه که روحیست بتن پرورده

و لهٔ ایضاً

برگیر شراب طرب انگیز و بیا | پنهان ز رقیب سفله بستیز و بیا | ۳۰
مشنو سخن خصم که بنشین و مرو | بشنو زمن این نکته که برخیز و بیا

و لهٔ ایضاً

عشق رخ یار بر من زار مگیر | بر خسته دلان رند خمّار مگیر | ۳۱
صوفی چو تو رسم رهروان میدانی | بر مردم رند نکته بسیار مگیر

و لهٔ ایضاً

در باغ چو شد باد صبا دایۀ گل | بربست مشاطه وار پیرایۀ گل | ۳۲
ازسایه بخورشید اگرت هست امان | خورشید رخي طلب كن وسايۀ گل

و لهٔ ایضاً

این گل ز بر همنفسي مي آيد | شادی بدلم از و بسي مي آيد | ۳۳
پیوسته ازان روي كنم همدميش | کز رنگ ویم بوي کسی می آید

و لهٔ ایضاً

از چرخ بهرگونه همي دار امید | وزگردش روزگار میلرز چو بید | ۳۴
گفتی که پس از سیاه رنگی نبود | پس موی سیاه من چرا گشت سفید

و لهٔ ایضاً

اوّل بوفا مي وصالم در داد | چون مست شدم جام جفا راسرداد | ۳۵
پرآب دو دیده و پر ازآتش دل | خاك ره او شدم بیادم برداد

و لهٔ ایضاً

خوبان جهان صيد توان كرد بزر | خوش خوش برازايشان بتوان خورد بزر | ۳۶
نرگس که کله دار جهانست ببین | کو نیز چگونه سر درآورد بزر

وَ لَهُ ایضاً

۳۷ چشمت که فسون و رنگ میبارد ازو — افسوس که تیر جنگ میبارد ازو
بس زود ملول گشتی از همنفسان — آه از دل من که سنگ میبارد ازو

وَ لَهُ ایضاً

۳۸ لب باز مگیر یکزمان از لب جام — تا بستانی کام جهان از لب جام
در جام جهان چو تلخ و شیرین بهمست — این از لب یار باد و آن از لب جام

وَ لَهُ ایضاً

۳۹ تو بدری و خورشید ترا بنده شدست — تا بندهٔ تو شدست و تا بنده شدست
زانروی که از شعاع نور رخ تو — خورشید منیر و ماه تابنده شدست

وَ لَهُ ایضاً

۴۰ نی دولت دنیا بستم می ارزد — نی لذّت مستیش الم می ارزد
نه هفت هزار ساله شادیٔ جهان — این محنت هفت روزه غم می ارزد

وَ لَهُ ایضاً

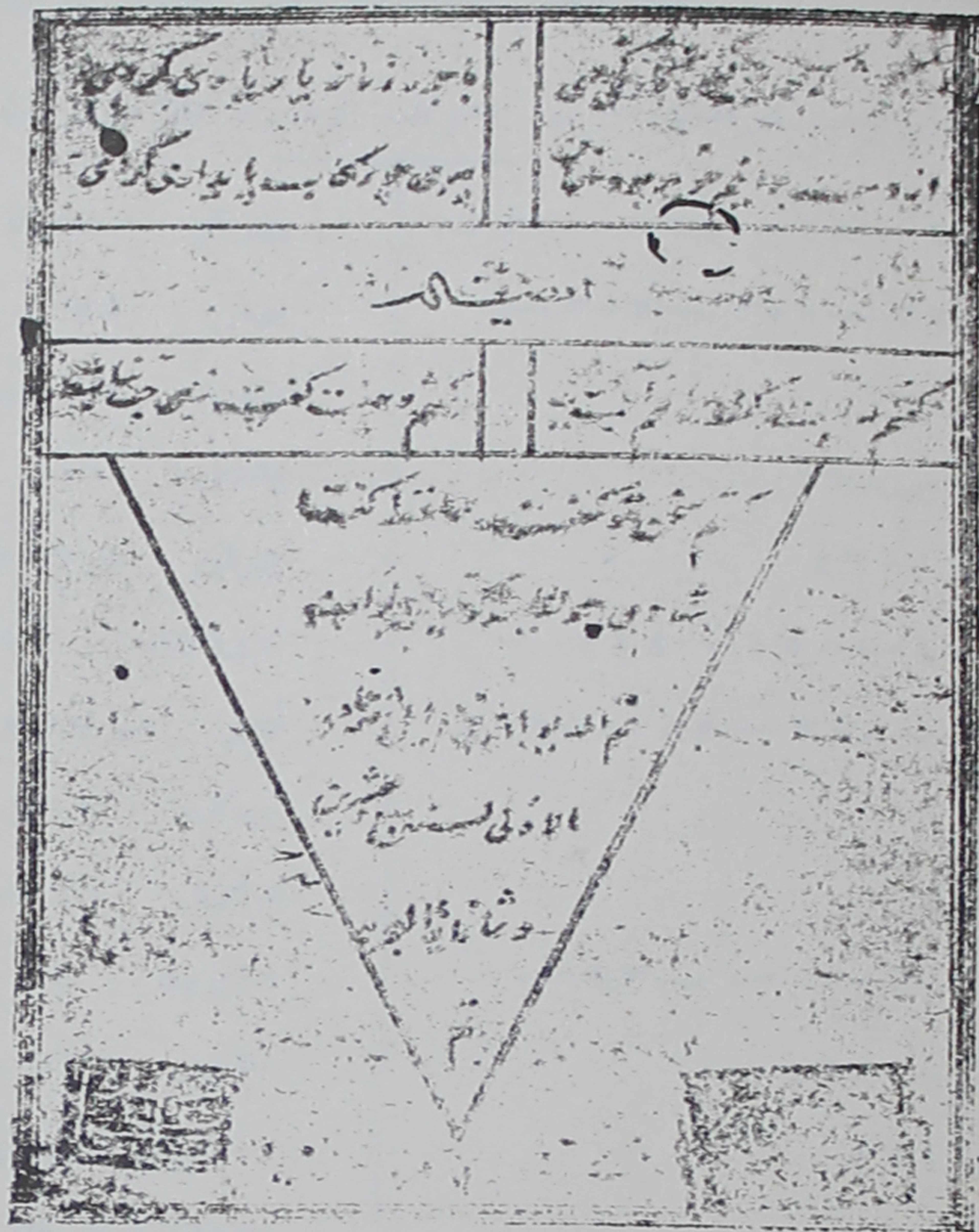
۴۱ ای کاش که بخت سازکاری کردی — با جور زمانه یار یاری کردی
از دست جوانیم چو بربود عنان — پیری چو رکاب پایداری کردی

وَ لَهُ ایضاً

۴۲ گفتم که لبت گفت لبم آب حیات — گفتم دهنت گفت زهی حبّ نبات
گفتم سخن تو گفت حافظ گفتا — شادیٔ همه لطیفه گویان صلوات

تمّ الدّیوان فی اوایل شهر جمادی الاولی سنة سبع و عشرین و ثمانمائة الهجریة ۸۲۷

تمام شد شهریور ۱۳۰۶





فهرست الرّجال

بترتیب نمرهای غزل حرف (ص) علامت صفحه است

فهرست الاماکن

قصاید و غزلیاتیکه منسوب بخواجه است

قصیدةٌ في مدح السلطان شاه شجاع

شد عرصهٔ زمین چو بساط ارم جوان — از پرتو سعادت شاه جهانیان ۱

سلطان شرق و غرب که در غرب و شرق اوست — صاحبقران و خسرو و شاه خدایگان ۲

خورشید ملك پرور و خاقان دادگر — دارای داد گستر و کسرای کی نشان ۳

سلطان نشان عرصهٔ اقلیم سلطنت — بالا نشین مسند ایوان لامکان ۴

اعظم جلال دولت و دین آنکه رفعتش — دارد همیشه توسن ایام زیر ران ۵

دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملك — خاقان کامکار و شهنشاه نو جوان ۶

ماهی که شد ز طلعتش افروخته زمین — شاهی که شد ز همتش افراخته زمان ۷

سیمرغ وهم را نبود قوت عروج — آنجا که باز همت او سازد آشیان ۸

گر در خیال چرخ فتد عکس تیغ او — از یکدگر جدا شود اجزای آسمان ۹

حکمش روان چو باد بر اطراف بر و بحر — مهرش روان چو روح در اعضای انس و جان ۱۰

ای صورت تو ملك جمال و جمال ملك — وی طلعت تو جان جهان و جهان جان ۱۱

تخت تو رشك مسند جمشید و کیقباد — تاج تو عین افسر دارا و اردوان ۱۲

تو آفتاب ملکی و هر جا که میروی — چون سایه از قفای تو دولت بود روان ۱۳

ارکان نپرورد چو تو گوهر بهیچ قرن — گردون نیاورد چو تو اختر بصد قران ۱۴

بی طلعت تو جان نگراید بکالبد — بی نعمت تو مغز نبندد در استخوان ۱۵

هر دانشی که در دل و دفتر نیامده است — دارد چو آب خامهٔ تو بر سر زبان ۱۶

دست تو را بابر که یارد شبیه کرد — چون بدره بدره این دهد و قطره قطره آن ۱۷

با پایهٔ جلال تو افلاک پایمال — وز بحر دست جود تو در دهر داستان ۱۸

علم از تو با کرامت و عقل از تو با فروغ — شرع از تو در حمایت و دین از تو در امان ۱۹

۲۰ بر چرخ علم ماهی و بر فرق مهر تاج — در چشم عقل نوری و در جسم ملک جان

۲۱ ای خسرو رفیع جناب منیع قدر — وي داور عدیم مثال عظیم شان

۲۲ اي آفتاب ملک که در جنب همتت — چون ذرهٔ حقیر بود گنج شایگان

۲۳ درجنب بحر جود تو از قطره کمتر است — صدگنج شایگان که ببخشی برایگان

۲۴ این اطلس منقش نه توی زر نگار — چتر بلند بر سر خرگاه خویش دان

۲۵ بعد از کیان بملك سلیمان نداشت کس — این قدر و این خزانه و این لشکر گران

۲۶ در دشت روم(۱) خیمه زدي وغریو کوس — تا دشت سند(۲) رفت و بیابان سبستان

۲۷ تا قصر زرد تاختي[۳] و لرزه اوفتاد — در قصر هاي قیصر و درخانهاي خان

۲۸ آن کیست کو بملك کند با تو همسری — از مصر تا بروم وز چین تا بقیروان

۲۹ تو شاکري ز خالق و خلق ازتو شاکرند — تو شادمان بدولت و ملك از توشادمان

۳۰ اینک بطرف گلشن و بستان همي روي — با بندگان سمند سعادت بزیر ران

۳۱ اي ملهمي که در صف کرّوبیان قدس — فیضی رسد بخاطر پاکت زمان زمان

۳۲ ای آشکار پیش دلت هر چه کردگار — دارد بزیر پردهٔ غیب اندر و نهان

۳۳ داده فلك عنان ارادت بدست تو — یعنی که سر کبم بمراد خودت بران

۳۴ خصمت کجاست در ته پای خودت فکن — یار تو کیست بر سر چشم منش نشان

۳۵ هم کام من بخدمت تو گشته منتظم — هم نام من بمدحت تو مانده جاودان

قصیدةٌ في مَدحِ السلطانْ الشیخْ ابواسحقْ

۱ سپیده دم که صبا بوي بوستان گیرد — چمن ز لطف هوا نکته بر جنان گیرد

۲ هوا ز نکهت گل در چمن تتق بندد — افق ز عکس فلق رنگ گلستان گیرد

۳ نواي چنگ بدانسان زند صلای صبوح — که پیر صومعه راه در مغان گیرد

۱ ـ فارس ۲ ـ وم ۳ ـ یافته

شه سپهر چو زرین سپر کشد بر سر — بتیغ صبح عمود افق جهان گیرد ۴

بر غم زاغ سیه شاهباز زرین بال — در این مقرنس زنگاری آشیان گیرد ۵

ببزمگاه چمن رو که خوش تماشائیست — چو لاله کاسه زرین ارغوان گیرد ۶

صبا نگر که دمادم چو رند شاهد باز — گهی لب گل و گه زلف ضیمران گیرد ۷

چو شهسوار فلك بنگرد بجام صبوح — که خود بشعشعهٔ مهر خاوران گیرد ۸

ز اتحاد هیولی و اختلاف صور — خرد ز هر گل وهر نقش صد نشان گیرد ۹

من اندرآن که دم کیست آن مبارك دم — که وقت صبح درین تیره خاکدان گیرد ۱۰

چه حالت است که گل درچمن نماید روي — چه آتش است که در مرغ صبح خوان گیرد ۱۱

چه پرتو است که نورچراغ صبح دهد — چه شعله است که در ماه آسمان گیرد ۱۲

چرا بصد غم و حسرت سپهر دایره شکل — مرا چو نقطهٔ پرگار در میان گیرد ۱۳

ضمیر دل نگشایم بکس مرا آن به — که روزگار غیوراست و ناگهان گیرد ۱۴

چو شمع هر که بافشاي راز شد مشغول — لبش زمانه چو مقراض در دهان گیرد ۱۵

کجاست ساقی مه روي من که ازسرمهر — چو چشم مست خودش ساغر گران گیرد ۱۶

پیامی آورد از یارو از پیش جامی — بشادی رخ آنماه مهربان گیرد ۱۷

فرشتهٔ بحقیقت سروش عالم غیب — که روضهٔ کرمش نکته بر جنان گیرد ۱۸

سکندري که مقیم حریم او چون خضر — ز فیض خاك درش عمر جاودان گیرد ۱۹

جمال چهره اسلام شیخ ابو اسحق — که ملك در قدمش زیب بوستان گیرد ۲۰

گهی که بر فلك سروري عروج کند — نخست پایهٔ خود فرق فرقدان گیرد ۲۱

چراغ دیدهٔ محمود آنکه دشمن را — ز برق تیغ وی آتش بدودمان گیرد ۲۲

باوج ماه رسد موج خون چو تیغ کشد — بشیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد ۲۳

عروس خاوری از شرم رای انور شاه — بجای خود بود ار راه قیروان گیرد ۲۴

نوای مجلس او را چو بر کشد مطرب — گهي عراق زند گاهی اصفهان گیرد ۲۵

۲۶ چو جای چنگ نبیند بجام یازد چنگ — چو وقت کار بود تیغ جانستان گیرد
۲۷ ایا عظیم وقاری که هر که بندهٔ تست — ز رفع(۱) قدر کمر بند تو امان گیرد
۲۸ رسد ز چرخ عطارد هزار تهنیتت — چو فکرتت صفت امر کن فکان گیرد
۲۹ فلك چو جلوه کنان بنگرد سمند تو را — کمینه پایگهش اوج کهکشان گیرد
۳۰ ملاتی چو کشیدی سعادتی دهدت — که مشتری نسق کار خود از آن گیرد
۳۱ از امتحان تو ایام را غرض آنست — که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد
۳۲ وگرنه پایهٔ مصحف از آن بلند تر است — که روزگار بر آن حرف امتحان گیرد
۳۳ ز عمر بر خورد آنکس که در همه کاری — نخست بنگرد آنگه طریق آن گیرد
۳٤ مذاق جانش ز تلخی غم شود ایمن — کسیکه شکر شکر تو در دهان گیرد
۳۵ ز لطف غیب بسختی رخ امید متاب — که مغز نغز مقام اندر استخوان گیرد
۳۶ در آن مقام که سیل حوادث از چپ و راست — چنان رسد که امان از میان کران گیرد
۳۷ چه غم بود بهمه حال کوه ثابت را — که حمله هاي چنان قلزمي جهان گیرد
۳۸ اگر چه خصم تو گستاخ میرود حالی — تو شاد باش که گستاخیش عنان گیرد
۳۹ از آنچه در حق این خاندان دولت کرد — جزاش بر زن و فرزند و خانمان گیرد
٤۰ زمان عمر تو پاینده باد کاین دولت — عطیهٔ ایست که در کار انس و جان گیرد
٤۱ خیال شاهي اگر نیست در سر حافظ — چرا بتیغ زبان عرصهٔ جهان گیرد

قصیدهٌ فی مدح الوزیر خواجه محمد

۱ ز دلبری نتوان لاف زد بآسانی — هزار نکته در این کار هست تا دانی
۲ بجز شکر دهني مایهاست خوبي را — بخاتمی نتوان زد در سلیمانی
۳ هزار سلطنت دلبری بدان نرسد — که در دلی بهنر خویش را بگنجانی

۱ـ وضع

چه گردها که بر انگیختی زهستی من — مباد خسته سمندت که تیز میرانی ۴

به همنشینی رندان سری فرود آور — که گنجهاست در این بی‌سری وسامانی ۵

بیار بادهٔ رنگین که یکحکایت فاش — بگویم و بکنم رخنه در مسلمانی ۶

بخاکپای صبوحی کشان که تامن مست — بکوی میکده استاده ام بدربانی ۷

بهیچ زاهد ظاهر پرست ننشستم — که زیر خرقه نه زنار داشت پنهانی ۸

بیاد طرهٔ دلبند خویش خیری کن — که تاخداش نگهدارد از پریشانی ۹

مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز — وگرنه حال بگویم بآصف ثانی ۱۰

وزیر شاه نشان خواجهٔ زمین وزمان — که خرم است باو حال انسی و جانی ۱۱

قوام دولت دنیا محمد(۱) بن علی — که میدرخشدش از چهره نور یزدانی ۱۲

زهی حمیده خصالی که گاه فکر صواب — ترا رسد که کنی دعوی سلیمانی(۲) ۱۳

طراز دولت باقی تو را همی زیبد — که همتت نبرد نام عالم فانی ۱۴

اگر نه فیض عطای تو دستگیر شود — همه بسیط زمین رو نهد بویرانی ۱۵

توئی که صورت جسم تو راهیولائیست — چو جوهر ملکی در لباس انسانی ۱۶

کدام پایه ز تعظیم نصب شاید کرد — که در ممالک فطرت نه برتر از آنی ۱۷

درون خلوت کروبیان عالم قدس — صریر کلک تو باشد سماع روحانی ۱۸

سوابق کرمت را چگونه شرح دهم — تبارك الله از این کارساز رحمانی ۱۹

صواعق سخطت را نمیتوانم گفت — نعوذ بالله از آن فتنهای طوفانی ۲۰

کنون که شاهد گل را بحجله گاه چمن — بجز نسیم صبا نیست همدم جانی ۲۱

شقایق از پی سلطان گل بسازد باز — بیاد های صبا لاله های نعمانی ۲۲

بدان رسید ز سعی نسیم باد بهار — که لاف میزند از روح راح ریحانی ۲۳

سحرگهم چه خوش آمد که بلبلی گل بانگ — بغنچه میزد و میگفت از سخندانی ۲۴

قوام ملت و دین مجد دین و ابن علی. ۲ – حاندا؛

۲۵	که تنگدل چه نشینی ز پرده بیرون آی	که در خم است شرابی چو لعل رمانی
۲۶	مکن که می نخوری بر جمال گل یکماه	که باز ماه دگر میخوری پشیمانی
۲۷	بشکر تهمت تکفیر کز میان بر خاست	بکوش کز گل و مل داد عیش بستانی
۲۸	جفا نه شیوهٔ دین پروران بود حاشا	همه کرامت و لطفست شرع یزدانی
۲۹	رموز سر انا الحق چه داند آن غافل	که منجذب نشد از جذبهای سبحانی
۳۰	طرب سرای وزیر است ساقیا بگذار	که غیر جام می آنجا کند گران جانی
۳۱	درون پردهٔ گل غنچه بین که میسازد	ز بهر دیدهٔ خصم تو لعل پیکانی
۳۲	تو بودی آندم صبح امید کز سر مهر	بر آمدی و سر آمد شبان ظلمانی
۳۳	شنیده ام که ز من یاد میکنی گهگاه	ولی بمجلس خاص خودم نمیخوانی
۳۴	طلب نمیکنی از من سخن جفا اینست	وگرنه با تو چه بحث است در سخندانی
۳۵	ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد	لطایف حکمی با نکات قرآنی
۳۶	هزار سال بقا بخشدت مدایح من	چنین متاع نفیسی بچون تو ارزانی
۳۷	سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست	که ذیل عفو بدین ماجرا بپوشانی
۳۸	همیشه تا ببهاران صبا بصفحهٔ باغ	هزار نقش نگارد بخط ریحانی
۳۹	بباغ ملک ز شاخ امل بعمر دراز	شکفته باد گل دولتت بآسانی

قصیدةٌ فی مدح توران شاه

۱	خیر مقدم مرحبا ای طایر فرخنده دم	شادمان کردی مرا نازم ترا سر تا قدم
۲	میکنم از خیر تو آغاز اظهار نیاز	زانکه شرح آرزومندی نیاید در قلم
۳	تا بدانی تو که هجران خون عاشق میخورد	نالهٔ شبگیر در کار است و آه صبحدم
٤	صحبت عشاق بد نامت کند زاهد برو	خوش نگه کن باده در دور است و مجلس متهم
٥	گر چنین در حلقه پیچد زلف افعی بند یار	مهره نتوان برد آسان ایدل افسونی بدم

کر حریم کعبه خواهي وان جمال بي نقاب   لاله و کل وان همه خار بیابان حرم ٦

آن کذشت ایدل که خواری دیدي از دست رقیب   یار باز آمد بحمد الله عزیز و محترم ٧

ساقیا مي ده که دیگر بار در رندي و عشق   نوك کلك خواجه بر منشور حافظ زد رقم ٨

خواجه توران شاه عادل ذل جلال ملك ودین   بدر آفاق علی عون الوری غوث الامم ٩

صورت جاه و جلال و مقصد فضل و کمال   مظهر انوار رحمت مبصر حسن شیم ١٠

کان مردي و مروّت معدن صدق و صفا   جوهر عدل و سیاست عنصر لطف و کرم ١١

دافع اوضاع بدعت ناصب اعلام دین   ماحي آثار طغیان قاطع ظلم و ستم ١٢

آستانت موضع دولت نه اکنونست و بس   دارد این قصر معلیّ نقش تاریخ قدم ١٣

بخت بیدارت چو میآید بصحراي وجود   خفته بد کردون هنوز اندر شبستان عدم ١٤

قلب بدخواهان شکست احوال یا بر جاي تو   هر کرا دل نشکند نیروز کردد لاجرم ١٥

هان نپنداری که تنها میزني بر قلب خصم   همّت ارباب دل باتست و اصحاب کرم ١٦

زینهار ایدل مکن انکار صاحبدولتان   کاندرین سوداي کج بوجهل کردد بوالحکم ١٧

شرح احوال تو الحق بوالعجایب دفتریست   بنده یارب کی تواند کرد شکر این نعم ١٨

تا لبم مهجور بود از خاکبوس درکهت   درد نوش درد بودم با ندیمان ندم ١٩

با شما اخلاص هر کس حاجت تقریر نیست   علم آصف دیده باشد حالها در جام جم ٢٠

تا جهان باشد بنیکي در جهانت باد نام   این دعا بر انس و جان کشت از دل و جان ملتزم ٢١

دور تو با دور کردون همعنان بادا چنان   کر محاسب بشمرد حرفي نیاید بیش و کم ٢٢

قصیدةٌ في مدح بعض الوُزراء

مرا دلیست پریشان بدست غم پامال   چنانکه هیچکسم نیست واقف احوال ١

شکسته خاطرم و تنکدل چو حلقهٔ میم   خمیده پشت جفا دیده کاه غصه چو دال ٢

تنم ز مویه چو موشد ز دور چرخ دغا   دلم ز غصه دوران و ناله شدچون نال ٣

٤ بداد آب رخم را بباد آتش غم — چو خاک راه شدم پست تا شدم پامال

٥ مرا قدي چو الف راست بود تا غايت — کنون ز غصهٔ آيام شد خميده چو دال

٦ فتاده سر بکمند و اسير و پا در بند — بدست اندهٔ دوران بيوفا چو غزال

٧ منم اسير شده در کف غم آيام — چو تيهوئی که مقيّد بود بمخلب دال

٨ نصيبم از ستم چرخ جور شد شب و روز — نصابم از فلک سفله غصه شد مه و سال

٩ ز ملک خويش بغربت فتاده ام زينسان — که نيستم بجهان يک درم ز مال و منال

١٠ عزيمت وطن خود نميتوانم داشت — بمانده عاجز و مسکين چو مرغ بي پر و بال

١١ غريب و مفلس و محتاج در چنين شهري — بهيچ نوع ندارم ز خلق روي سؤال

١٢ ز دهر غير جفا و ستم طلب کردن — زهی تصوّر باطل زهی خيال محال

١٣ عروس طبع جوابم ز حجرهٔ دل داد — که هست منبع احسان و بحر فضل و نوال

١٤ جناب آصف دوران جلال دولت و دين — که در جهان نبد و نيستش نظير و مثال

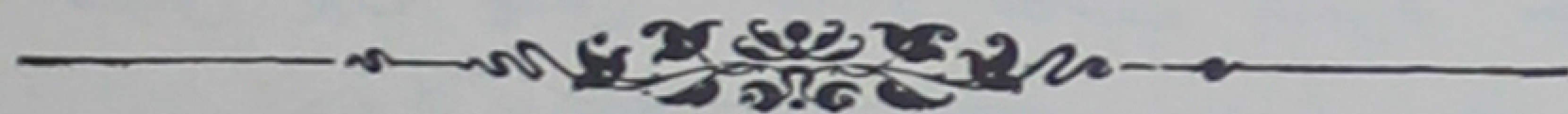
١٥ بلند همت و عالي جناب و کيوان قدر — خجسته طالع و فرّخ رخ و همايون فال

١٦ بمدح سرور دوران چگونه بگشايم — لب از سراچهٔ فکرت چو نيستش امثال

١٧ که سخا چو گشايد دو دست جود و کرم — وجود سائل مسکين رهد ز ذلّ سؤال

١٨ فلک غلام و مطيع تو باد ای سرور — چو مقبل و فرح و شادي بشير و بلال

١٩ زوال باد هميشه نصيب اعدايت — مباد منصب و جاه ترا نشان زوال



غزلیّات

۱

ما برفتیم و تو دانی و دل غمخور ما — بخت بد تا بکجا میبرد آ بشخور ما ۱

از نثار مژه چون زلف تو در زر گیرم — قاصدی کز تو سلامي برساند بر ما ۲

بدعا آمده ام هم بدعا باز روم — که وفا با تو قرین باد و خدا یاور ما ۳

گر همه خلق جهان بر من و تو حیف خورند — بکشد از همه انصاف ستم داور ما ۴

بسرت گر همه عالم بسرم جمع شوند — نتوان برد هواي تو برون از سر ما ۵

فلك آواره بهر سو کندم میدانی — رشك مي آيدش از صحبت جان پرور ما ۶

تا ز وصف رخ زیبای تو ما دم زده ایم — ورق گل خجل است از ورق دفتر ما ۷

زود باشد که بیاید بسلامت یارم — ای خوش آن روز که آید بسلامت بر ما ۸

هر که گوید که کجا رفت خدا را حافظ — ۹
گو بزاري سفری کرد و برفت از بر ما *

۲

تا جمالت عاشقان را زد بوصل خود صلا — جان و دل افتاده اند از زلف و خالت در بلا ۱

آنچه جان عاشقان از دست هجرت میکشد — کس ندیده در جهان جز کشتگان کربلا ۲

ترك ما گر میکند رندي و مستی جان من — ترك مستوري و زهدت کرد باید اوّلا ۳

وقت عیش و موسم شادی و هنگام گل است — پنج روز ایّام عشرت را غنیمت دان دلا ۴

حافظا گر پای بوس شاه دستت میدهد — ۵
یافتي در هردو عالم رتبت عزّ و علا

۳

شب از مطرب که دل خوش باد ویرا — شنیدم نالهٔ جانسوز نيی را ۱

چنان در سوز من سازش اثر کرد — که بی رقّت ندیدم هیچ شئی را ۲

---

* چون غزل «لطف باشد گر نپوشی از گدا هاروت را» از حافظ شانه تراش است چنانکه «سودی» شاعر معروف ترکی در ترجمهٔ دیوان حافظ تصریح کرده است بدین جهت حذف کردید

۳ حریفی بُد مرا ساقي که در شب — ز زلف و رخ نمودي شمس و في را

۴ چو شوقم دید در ساغر می افزود — بگفتم ساقی فرخنده پی را

۵ رهانیدی مرا از قید هستي — چو پیمودی پیاپي جام می را

۶ حماكَ الله عن شرّ النوائب — جزاكَ الله في الدّارين خيرا

۷ چو بیخود گشت حافظ کي شمارد
بیک جو ملکت کاووس و کي را

٤

۱ آفتاب از روي او شد در حجاب — سایه را باشد حجاب از افتاب

۲ دست ماه و مهر بر بندد بحسن — ماه بي مهرم چو بگشاید نقاب

۳ از خیالم باز نشناسد کسی — گر در آغوشش ببینم شب بخواب

٤ شاهدان مستور و مستان بي شکیب — خانقه معمور و درویشان خراب

٥ سوز مستان گر بداند محتسب — هردم از می شان زند بر آتش آب

٦ خون دل در جام دیدم از سرشك — آبرو بر باد دانم از شراب

۷ هر که را از دیده باران نیست اشك — زیر دامان باد دارد چون حباب

۸ از برای باده میباید زدن — محتسب را حدّ بیحدّ و حساب

۹ حافظا واعظ نصیحت گو مکن
ترك ترکان خطا نبود صواب

٥

۱ تعالی الله چه دولت دارم امشب — که امد ناگهان دلدارم امشب

۲ چو دیدم روي خوبش سجده کردم — بحمدالله نکو کردارم امشب

۳ نهال صبرم از وصلش بر آورد — ز بخت خویش بر خوردارم امشب

٤ برات لیلة القدری بدستم — رسید از طالع بیدارم امشب

٥ بران عزمم که گر خود میرود سر — که سرپوش از طبق بردارم امشب

کشد نقش انا الحق بر زمین خون — چو منصور ار کشی بر دارم امشب ۶

تو صاحب نعمتی من مستحقم — زکات حسن ده خوش دارم امشب ۷

همی ترسم که حافظ محو گردد — از این شورش که در سر دارم امشب ۸

۶

صبح دولت میدمد کو جام همچون آفتاب — فرصتی زین به کجا یابم بده جام شراب ۱

خانه بی تشویش و ساقی یار و مطرب بذله گو — موسم عیشست و دور ساغر و عهد شباب ۲

خلوت خاص است و جای امن و نزهتگاه انس — اینکه میبینم ببیداریست یا رب یا بخواب ۳

از پی تفریح طبع و زیور حسن طرب — خوش بود ترکیب زرّین جام با لعل مذاب ۴

از خیال لطف می مشاطهٔ چالاک طبع — در ضمیر برگ گل خوش میکند پنهان گلاب ۵

شاهد و ساقی بدست افشان و مطرب پای کوب — غمزهٔ ساقی ز چشم می پرستان برده خواب ۶

شاه عالم بخش در دور طرب ایهام گو — حافظ شیرین کلام بذله گو حاضر جواب ۷

تا شد آن مه مشتری درهای حافظ رابگوش — میرسد هر دم بگوش زهره گلبانگ رباب * ۸

۷

اگر بلطف بخوانی مزید الطافست — وگر بقهر برانی درون ما صافست ۱

بنامه وصف تو کردن نه حد امکانست — چرا که وصف تو بیرون ز حد اوصافست ۲

بچشم عشق توان دید روی شاهد ما — که نور دیدهٔ عاشق ز قاف تا قافست ۳

ز مصحف رخ دلدار آیتی بر خوان — که آن بیان مقامات کشف کشافست ۴

چو سرو سر کشی ای یار سنگدل با ما — چه چشمهاست که بر روی تو ز اطرافست ۵

عدو که منطق حافظ طمع کند در شعر — همان حدیث همای و طریق خطافست ۶

---

* غزل «ز باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب» از سلمان ساوجی است چنانکه در مقدمه ذکر شده است

۸

۱ بروای زاهدو دعوت مکنم سوی بهشت — که خدا در ازل از بهر بهشتم نسرشت

۲ یک جو از خرمن هستی نتواند برداشت — هر که در کوی فنا در ره حق دانهٔ نکشت

۳ تو و تسبیح و مصلاّ وره زهدو صلاح — من و میخانه و ناقوس و ره دیر و کنشت

۴ منعم از می مکن ای صوفی صافي که حکیم — در ازل طینت ما را بمي ناب سرشت

۵ صوفي صاف بهشتي نبود هر که چو من — خرقه در میکدها در گرو باده نهشت

۶ راحت از عیش بهشت و لب حورش نبود — هر که او دامن دلدار من از دست بهشت

۷ حافظا لطف حق ار با تو عنایت دارد
باش فارغ زغم دوزخ و ایمن ز بهشت

۹

۱ مدّتی شد کاتش سوداي او در جان ماست — زان تمنّا ها که دایم در دل ویران ماست

۲ مردم چشمم بخوناب جگر غرقند ازان — چشمهٔ مهر رخش در سینهٔ نالان ماست

۳ آب حیوان قطرهٔ زان لعل همچون شگرست — قرص خور عکسي ز روي آن مه تابان ماست

۴ تا نفخت فیه من روحی شنیدم شد یقین — بر من این معني که ما ز ان وی و او ز ان ماست

۵ هر دلي را اطلاعی نیست بر اسرار عشق — محرم این سر معنی دار علوي جان ماست

۶ حافظا تا روز آخر شکر این نعمت گذار
کان صنم از روز اول دار وی در مان ماست

۱۰

۱ هران خجسته نظر کز پی سعادت رفت — بکنج میکده و خانهٔ ارادت رفت

۲ بجام نیم مني کشف کرد سالك راه — رموز غیب که درعالم شهادت رفت

۳ بیاو معرفت از من شنو که در سخنم — زفیض روح قدس نکته استفادت رفت

۴ مجو ز طالع مولود من بجز رندی — که این معامله با کوکب ولادت رفت

۵ ز بامداد بدست دگر بر آمدهٔ — وظیفهٔ مي دوشین مگر زیادت رفت

مگر بمعجزه کوشد طبیب عیسی دم چرا که کار من خسته‌از عیادت رفت ۶

هزار شکر که حافظ زکنج میکده دوش ۷
بکنج خانقه طاعت و عبادت رفت

۱۱

غمش تا در دلم مأوا گرفتست سرم چون زلف او سودا گرفتست ۱

لب چون آتشش آب حیاتست ز آبش آتشی در ما گرفتست ۲

همای همتم عمریست کز جان هوای آن قد و بالا گرفتست ۳

شدم عاشق ببالای بلندش که کار عاشقان بالا گرفتست ۴

چو ما در سایهٔ الطاف اوئیم چرا او سایه از ما وا گرفتست ۵

نسیم صبح عنبر بوست امروز مگر یارم ره صحرا گرفتست ۶

ز دریای دوچشمم گوهر اشک جهان در لؤلوی لالا گرفتست ۷

حدیث حافظ ای سرو سمنبر ۸
چو وصف قدّ تو بالا گرفتست

۱۲

دردا که یار در غم و دردم بماند و رفت ما را چو دود بر سر آتش نشاند و رفت ۱

مخمور بادهٔ طرب انگیز عشق را جامی نداد و ز هرجدائی چشاند و رفت ۲

چون صید اوشدم من مجروح خسته را در بحر غم فکند و جنیبت براند و رفت ۳

گفتم مگر بحیله بقیدش در آورم از من رمید و توسن بختم رماند و رفت ۴

خون دلم چو در دل من جای تنگ یافت گلگون ز راه دیده بصحرا دواند و رفت ۵

چون بنده را سعادت خدمت نداد دست بوسید آستانه و خدمت رساند و رفت ۶

گل در حجاب بود که مرغ سحر گهی ۷
آمد بباغ حافظ و فریاد خواند و رفت

۱۳

۱ نظر پیر مغان موجب عیش و طربست — روضهٔ میکده را آب و هوای عجبست

۲ سر ارباب کرم در قدم او لیست — غیر ازین شرح و بیان جرأت ترك ادبست

۳ قصهٔ جنّت و آوازهٔ بیت المعمور — شرحي از جلوهٔ خمخانهٔ بنت العنبست

٤ خاطر عاطر ما بادهٔ لعلی طلبد — ممسك اندر طلب نقره وجذب ذهبست

٥ در ازل بر سر هر کس قلمي رفت خموش — کعبه و میکده و جنّت و دوزخ سببست

٦ گنج بي مار میسر نشود قصه مخوان — دولت مصطفوی را لهب بولهبست

۷ گوهر پاك بود جوهر حشمت لیکن — بعمل کوش که حشمت نه باصل و نسبست

۸ دل حافظ بهمین راه بتوفیق خدای
جاودان سعي کنان روز وشب اندر طلبست

۱٤

۱ دلم ملال گرفت ازجهان و هر چه دروست — درون خاطر من کس نگنجد الا دوست

۲ اگر ز گلشن وصلت بما رسد بوئی — دلم چو غنچه ز شادي نگنجد اندر پوست

۳ نصیحت من دیوانه در طریقت عشق — همان حکایت دیوانهٔ و سنگ و سبوست

٤ بگو بزاهد خلوت نشین که عیب مکن — از آن که گوشهٔ محراب ما خم ابروست

٥ میان کعبه و میخانه هیچ فرقی نیست — بهر طرف که نظر میکني برابر اوست

٦ قلندري نه بریش است وموي یا ابرو — حساب راه قلندر بدانکه موی بموست

۷ گذشتن از سر مو در قلندري سهلست
چو حافظ آن که ز سر بگذرد قلندر اوست

۱٥

۱ حدیث سرو که گوید بپیش قامت دوست — که سربلندي سرو سهی زقامت اوست

۲ خیال قامت سروش نمیکنم زانرو — که سرو اگرچه بلندست قامتش خودروست

۳ خیال قامت سروش مقیم دیدهٔ ماست — از آن که سرو سهي را مقام بر لب جوست

صبا ز زلف و خط و خال او حدیثی چند — بمشک گفت از آنست کین چنین خوشبوست ۴

فراز بدر سنیرش خطیست لیکن کس — نداند آن که هلالست یا خم ابروست ۵

هزار جان گرامی فدای آن که سرش — فتاده در خم چوگان زلف او چون گوست ۶

تو از دهانش طلب کام دل اگر جوئی
چو حافظا ز پی چشمش مرو که عربده جوست ۷

۱۶

امروز شاه انجمن دلبران یکیست — دلبر اگر هزار بود دلبر آن یکیست ۱

من بهر آن یکی دو جهان داده ام بباد — عیبم مکن که حاصل هرد و جهان یکیست ۲

سودائیان عالم پندار را بگو — سرمایه کم کنید که سود و زیان یکیست ۳

خلقی زبان بدعوی عشقش گشاده اند — ای من فدای آن که دلش با زبان یکیست ۴

حافظ بر آستانهٔ دولت نهاده سر
دولت بران سراست که با آستان یکیست ۵

۱۷

ساقیم خضر است و می آب حیات — توبه از می چون کنم هیهات هات ۱

بادهٔ تلخ از لب شیرین لبان — در حلاوت میبرد آب از نبات ۲

چون دم عیسی نسیم او ز لطف — مردهٔ صد ساله را بخشد حیات ۳

جز به آب آتشین یعنی شراب — حل نمیگردد مرا این مشکلات ۴

روزی ما بین که از دیوان عشق — جز نمی مجرا نشد ما را برات ۵

شاد بادا روح آن رندی که او — بر سر کوی مغان یابد وفات ۶

حاصل عمر تو حافظ در جهان
بادهٔ صافست و باقی ترهات ۸

۱۸

مارا از آرزوی تو پروای خواب نیست — بی روی دلفریب تو بودن صواب نیست ۱

۲ در دور چشم مست تو هشیار کس ندید — کو دیده کز تصور چشمت بخواب نیست

۳ در هر که بنگری بغمی از تو مبتلاست — یکدل ندیده‌ام که ز چشمت خراب نیست

٤ هر کاو بدست عشق تو شد کشته بر درت — اورا در آن جناب سؤال و جواب نیست

٥ حافظ چو زر ببوته در افتادو تاب یافت
عاشق نباشد آن که چو زر او بتاب نیست

۱۹

۱ الغیاث ای مایهٔ جان الغیاث — کفر زلفت برد ایمان الغیاث

۲ ما همه لب بسته ایم از تشنگی — در لبانت آب حیوان الغیاث

۳ در کجا آن شربت دیدار تو — میکشد تلخیٔ هجران الغیاث

٤ چشم بیمارت مرا بیمار کرد — جز بلعلت نیست درمان الغیاث

٤ ما ز گریه غرق در خون گشته‌ایم — لعل تو پیوسته خندان الغیاث

٦ از خدنگ ناوك مژگان تو — رخنها افتاد در جان الغیاث

۷ دل بدام زلف چوگانت چه گو — هر طرف افتان و خیزان الغیاث

۸ غمزهٔ شوخ تو از راه اجل — میزند بر دیده پیکان الغیاث

۹ چون دو زلفت کرد سرگردان مرا — گردش گردون گردان الغیاث

۱۰ همچو گو از زخم چوگان فلك — هر طرف گشتیم غلطان الغیاث

۱۱ پیچش زلف تو در جانم فتاد — رشتهٔ من گشته پیچان الغیاث

۱۲ با طناب زلف حافظ را بکش
مانده در چاه زنخدان الغیاث

۲۰

۱ بازم هوای آن گل رعناست الغیاث — دایم دلم رمیده و شیداست الغیاث

۲ آن دل که کنج عافیتی بر گزیده بود — اینذم بعزم درد و بلاهاست الغیاث

۳ زاهد که غرق بود بناموس و ننگ و نام — افتاده در ملامت سوداست الغیاث

صوفیکه جام صاف دمادم همیکشد حیران او شدو رسواست الغیاث ۴

از جان زار حافظ و از کشتگان عشق ۵
فریاد وشور غلغله بر خاست الغیاث

۲۱

آتش اندر آب افسردست یا می در زجاج یا درخشان در میان چشمهٔ حیوان زجاج ۱
از کف آزادگان غایب مدار آن جام را کاهل دل را کار عشرت زان همی گیرد رواج ۲
ساقیا در ده ز بهر اهل روح و اهل دل آنچنان راحی که با جان هست آنرا امتزاج ۳
من چنین زاغاز فطرت عاشق و مست مدام بر نتابم رو ازین ره تا بوقت اندراج ۴
بر فکن برقع ز رخ کز تارکی مانی بدان تازه گل کز وی رباید باد شبگیری خراج ۵
احتیاج من بوصل خویشتن دانستهٔ دوستانرا دستگیری کن بوقت احتیاج ۶
عاشقان کوی جانان با گدائی سرخوشند اینچنین شه را کجا باشد نظر برتخت و تاج ۷

بشنو این نکته تو از حافظ که باشد سودمند ۸
باده نوش وخیر کن کاین به زمال میر حاج

۲۲

ببین هلال محرّم بخواه ساغر راح که ماه امن و امانست و سال صلح و صلاح ۱
نزاع بر سر دنیای دون کسی نکند به آشتی ببر ای نور دیده گوی فلاح ۲
عزیز دار زمان وصال را کاندم مقابل شب قدرست و روز استفتاح ۳
بیار باده که روزش بخیر خواهد بود هر آنکه جام صبوحش نهد چراغ صباح ۵
کدام طاعت شایسته آید از من مست که بانگ شام ندانم زفالق الاصباح ۴
دلا تو غافلی از کار خویش و میترسم که کس درت نگشاید چو گم کنی مفتاح ۶
بیوی وصل چو حافظ شبی بروز آورد که بشکفد گل بختت ز جانب فتّاح ۷

زمان شاه شجاعست و دور حکمت و شرع ۸
براحت دل و جان کوش در مسا و صباح

۲۳

۱ در هر هواه جز برق اندر طلب نباشد — گر خرمني بسوزد چندان عجب نباشد

۲ مرغي که با غم دل شد الفتیش حاصل — بر شاخسار عمرش برگ طرب نباشد

۳ در کارخانهٔ عشق از کفر ناگزیرست — آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد

۴ در کیش جان فروشان فضل وادب نباید — آنجا نسب نکنجد وانجا حسب نباشد

۵ در محفلی که خورشیداندر شمار ذرّهست — خودرا بزرگ دیدن شرط ادب نباشد

۶ می خورکه عمرسرمد گردرجهان توان یافت — جز بادهٔ بهشتی هیچش سبب نباشد

۷ حافظ وصال جانان باچون تو تنگدستي
روزي شود که با آن پیوندشب نباشد

۲۴

۱ مرا می دگر باره از دست برد — بمن باز بنمود می دستبرد

۲ هزارآفرین بر می سرخ باد — که‌ازروي من رنگ‌زردي ببرد

۳ بنازم بدستی که انگور چید — مریزاد پائي که در هم فشرد

۴ مرا از قضا عشق‌شد سر نوشت — قضاي نوشته نشاید سترد

۵ مزن‌دم زحکمت که دروقت‌مرگ — ارسطودهد جان‌چو بیچاره کرد

۶ بروزاهدا خرده بر ماه مگیر — که کارخدائی نه کاریست‌خرد

۷ چنان زنده گانی کن‌اندر جهان — که گر زنده (۱) باشي نکوبندمرد

۸ شود مست وحدت ز جام الست
هر آنکو چو حافظ می‌صاف خورد

۲۵

۱ مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید — که از انفاس خوششبوي کسی مي‌آید

۲ ازغم هجر مکن ناله و فریاد که دوش — زده ام فالي و فریاد رسي مي‌آید

۱- که گر مرده

زآتش وادی ایمن نه منم خرّم و بس | موسی آنجا بامید قبسی می آید ۳
هیچ کس نیست که درکوی تواش کاری نیست | هرکس آنجا بطریق هوسی می آید ۴
کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست | اینقدر هست که بانگ جرسی می آید ۵
جرعهٔ ده که بمیخانهٔ ارباب کرم | هر حریفی ز پی ملتمسی می آید ۶
دوست را گر سر پرسیدن بیمار غمست | گو بران خوش که هنوزش نفسی می آید ۷
خبر بلبل این باغ بپرسید که من | نالهٔ میشنوم کز قفسی می آید ۸

یار دارد سر صید دل حافظ یاران ۹
شاهبازی بشکار مگسی می آید

۲۶

آنرا که جام صافی صهباش میدهند | میدان که در حریم حرم جاش میدهند ۱
صوفی مباش منکر رندان که سرّ عشق | روز ازل بمردم قلّاش میدهند ۲
ساقی بیار بادهٔ گلرنگ مشکبوی | کار باب عقل زحمت او باش میدهند ۳
از لذت حیات ندارد تمتّعی | امروز هرکه وعده بفرداش میدهند ۴

حافظ بترک جنّت و فردوس می کند ۵
گر درحریم وصل تو مأواش میدهند

۲۷

دل شوق لبت مدام دارد | یارب ز لبت چه کام دارد ۱
جان شربت مهر و بادهٔ شوق | در ساغر دل تمام دارد ۲
سودائی زلف یار دائم | در دام بلا مقام دارد ۳
تا صید کند دلی بشوخی | بر گل ز بنفشه دام دارد ۴
آخر رسدم که باز پرسد | کان دلبر ما چه نام دارد ۵
با یار کجا نشیند آن کو | اندیشهٔ خاص و عام دارد ۶
خرّم دل آن کسی که صحبت | با یار علی الدّوام دارد ۷

۸ حافظ چو دمي خوشست مجلس
کاسباب طرب تمام دارد

۲۸

۱ من و صلاح و سلامت کس این گمان نبرد — که کس برند خرابات ظن آن نبرد
۲ من این مرقّع دیرینه(۱) بهر آن دارم — کز زیر خرقه کشم مي کس این گمان نبرد
۳ مباش غره بعلم و عمل فقیه مدام — که هیچکس زقضای خدای جان نبرد
۴ مشو فریفتهٔ رنگ و بو قدح درکش — که زنگ غم ز دلت جز مي مغان نبرد
۵ اگر چه دیده بود پاسبان تو ایدل — بهوش باش که نقد تو پاسبان نبرد
۶ بسعي کوش اگر مزد بایدت ای دل — کسي که کار نکرد اجر رایکان نبرد
۷ سخن بدست سخندان ادا مکن حافظ
که تحفه کس در و گوهر ببحر کان نبرد

۲۹

۱ صورت خوبت نگارا خوش به آئین بسته اند — گوئیا نقش لبت از جان شیرین بسته اند
۲ خط سبز و عارضت بس خوب و دلکش یافتم — سایبان از گرد عنبر گرد نسرین بسته اند
۳ از برای مقدم خیل خیالت مردمان — زاشک رنگین در دیار دیده آئین بسته اند
۴ کار زلف تست مشك افشانی اما حالیا — مصلحت را تهمتی بر نافهٔ چین بسته اند
۵ یارب آن رویست در پیرامنش بند کلاه — یا بگرد ماه تابان عقد پروین بسته اند
۶ جمله وصف عشق من بوده است و حسن روي او — پیش از ین آنها که بر فرهاد و شیرین بسته اند
۷ حافظا محض حقیقت گوي یعنی سرّ عشق
غیر ازین دیگر خیالاني بتخمین کرده اند

۳۰

۱ بوی مشك ختن از باد صبا مي آید — این چه باد است کز و بوي شما مي آید
۲ نکهت مشك ختن میدمد از جیب نسیم — کارواني مگر از ملك خطا می آید

۱ ـ پشمینه

بر ندارم دل ازو تا نرود جان زتنم	گوش کن کز سخنم بوی وفا می آید	۳
پیش تیر غمش‌ای دل سپر از سینه مساز	دیده بر بند که پیکان ز هوا مي آید	۴
عشق ابروي تو پیوسته مرا میرسد	پادشاهیست که یادش ز گدا مي آید	۵
بس که از اشك‌منت پاي فرو رفت بگل	مردم چشم مرا از تو حیا مي آید	۶

حافظ از باده بپرهیز که گل باز بباغ ۷
از پی عیش بصد برگ و نوا می آید

۳۱

تنم ز رنج فراوان دمی نیاساید	دلم ز اندهٔ بیحد همي بفرساید	۱
بخار حسرت اوچون رود ز دل بسرم	ز دیده‌گانم باران غم فرودآید	۲
دوچشم‌من رخ‌من زرد دیدونتوانست	ازان بخون دل آنرا همي بیالاید	۳
که گر ببیند بدخواه روي من روزی	بچشم او رخ من زرد رنگ ننماید	۴
زمانهٔ بد هرجا که فتنهٔ باشد	چو نو عروسي در چشم‌من بیاراید	۵
زمانه خود بربود ازمن آنچه‌بودروا	بجز محبّت جانان که او همي باید	۶
چرا نگرید چشمم چرا ننالد جان	چگونه کم نشود صبرو غم نیفزاید	۷
فلك چوشادی من دید آن همه بشمرد	کنون که میدهدم غم همی‌نه پیماید	۸
چودوست از من بیدل گرفت بیزاري	چه‌گونه دشمن من بر تنم بیفزاید	۹
اگر ننالم گویند نیست حاجتمند	وگر بنالم گویند ژاژ میخاید	۱۰

غمین‌مباش تو حافظ‌خدای‌عزّوجل ۱۱
دري نبندد تا دیگري نبگشاید

۳۲

گفتم که خطا کردي و تدبیر نه این بود	گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود	۱
گفتم که‌بسی خطّ خطا بر تو کشیدند	گفتا هم‌از آن بود که بر لوح‌جبین بود	۲
گفتم که قرین بدت افکند بدین روز	گفتا که مرا بخت بد خویش قرین بود	۳

۴ گفتم زمن ای ماه چرا مهر بریدی — گفتا که فلك با من بد مهر بکین بود

۵ گفتم که بسی جام طرب خوردی ازین پیش — گفتا که شفا در قدح باز پسین بود

۶ گفتم که تو ئی سمر چرا باز برفتی — گفتا که فلانی چکنم عمر همین بود

۷ گفتم که نه وقت سفرت بود چنین زود — گفتا که مگو مصلحت وقت درین بود

۹ گفتم که ز حافظ بچه موجب شده دور
گفتا که همه وقت مرا داعیه این بود

۳۳

۱ ترك من چون جعد مشکین گرد کاکل بشکند — لاله را دل خون شود بازار سنبل بشکند

۲ ور خرامان سرو گلزارش کند میل چمن — سرو را از پا در اندازد دل دل بشکند

۳ تا خیال ابروی جانان ز چشمم دور شد — اندرین ره سیلها باشد که صد پل بشکند

۴ چون نسیم صبحگاهی پردهٔ گل بشکند — خار غم اندر دل مجروح بلبل بشکند

۵ حافظا این سرّ وحدت را ز دست خود مده
تا خیال زهد و تقوا را توکّل بشکند

۳۴

۱ عشقت نه سرسریست که از سر بدر شود — مهرت نه عارضیست که جای دگر شود

۲ عشق تو در درونم و مهر تو در دلم — با شیر اندرون شد و با جان بدر شود

۳ دردیست درد عشق که اندر علاج او — هر چند سعی بیش نمائی بتر شود

۴ اوّل یکی منم که درین شهر هر شبی — فریاد من ز عشق بافلاك بر شود

۵ گر زانکه من سرشك فشانم بزنده رود — کشت عراق جمله بیکبار تر شود

۶ دی در میان زلف بدیدم رخ نگار — بر هیأتی که ابر محیط قمر شود

۷ گفتم که ابتدا کنم از بوسه گفت نی — بگذار تا که ماه ز عقرب بدر شود

۸ حافظ بیاد لعل وی ار باده میخوری
مگذار هان که مدّعیان را خبر شود

۳۵

اگر خدای کسیرا به گناه بگیرد | زمین بناله در آید زمانه آه بگیرد ۱

برابرست که و بوه پیش حضرت مولی | گهي بکوه ببخشد گهي بکاه بگیرد ۲

گناه روي زمین میکني نمیداني | که ماه بر فلك از شومي گناه بگیرد ۳

تو پاك دامنی آری ولي شود پیدا | گناههای تو فردا که داد خواه بگیرد ۴

شبی زشرم گنه من چنان بگریم زار | که سجده گاه من آنشب همه گیاه بگیرد ۵

که وداع بگریم بدان مثابه که یار | بهر زمین که رود آب دیده راه بگیرد ۶

چو شاه قصد هلاك کسي کند حافظ ۷

کراست زهره و یارا که پیش شاه بگیرد

۳۶

سر سوداي تو اندر سر ما میگردد | بین که اندر سر شوریده چها میگردد ۱

هر که دل درخم چوگان سر زلف تو بست | لاجرم گوی صفت بر سرو پا میگردد ۲

گر چه بیداد و جفا میکند آن دلبر من | همچنان در پي او دل بوفا میگردد ۳

از جفای فلك وغصهٔ دوران صد بار | بر تنم پیرهن صبر قبا میگردد ۴

در ضعیفیّ و نزاری تن بیچارهٔ من | چو هلالیست که انگشت نما میگردد ۵

بلبل طبع من از فرقت گلزار رخش | دیر گاهیست که بی برك ونوا میگردد ۶

چند گویم مرو ایدل زپي نفس و هوا | کین هوائیست که در عین خطا میگردد ۷

بهوا داریت اي سروقد و لاله عذار | بسکه آشفته و سر گشته چو ما میگردد ۸

دل حافظ چو صبا بر سر کوي تو مقیم ۹

درد مند ،ست و بامُید دوا میگردد

۳۷

میزنم هر نفس از دست فراقت فریاد | آه اگر نالهٔ زارم نرساند بتو باد ۱

چه کنم گر نکنم ناله و فریاد و فغان | کز فراق تو چنانم که بداندیش تو باد ۲

۳ روز و شب غصه و غم میخورم و چون نخورم — چون ز دیدار تو دورم بچه باشم دلشاد

٤ تا تو از چشم من سوخته دل دور شدي — ای بسا چشمهٔ خونین که دل از دیده گشاد

٥ از بن هر مژه صد قطرهٔ خون بیش چکد — چون بر آرد دلم از دست فراقت فریاد

حافظ دلشده مستغرق یادت شب و روز

تو ازین بندهٔ دل رفته بکلّی آزاد

۳۸

۸ مرا بوصل تو گر زانکه دست رس باشد — دگر ز طالع خویشم چه ملتمس باشد

۲ بر آستان تو غوغای عاشقان چه عجب — که هر کجا شکرستان بود مگس باشد

۳ چه حاجتست بشمشیر قتل عاشق را — که نیم جان مرا یك کرشمه بس باشد

٤ اگر بهر دو جهان یکنفس زنم با دوست — مرا ز هر دو جهان حاصل آن نفس باشد

٥ ازین هوس که مرا دست بخت کوتاهست — کیم بسرو بلند تو دسترس باشد

٦ ره خلاص کجا باشد آن غریقی را — که سیل محنت عشقش ز پیش و پس باشد

۷ هزار بار شوم آشنا و دیگر بار

مرا ببیند و گوید که این چه کس باشد

۳۹

۱ هوس باد بهارم بسوی صحرا برد — باد بوي تو بیاورد و قرار از ما برد

۲ هر کجا بود دلی چشم تو برد از راهش — نه دل خسته و بیمار مرا تنها برد

۳ آمد و گرم ببرد آب رخم اشك چو سیم — زر بزر داد کسی کامد و این کالا برد

٤ دل سنگین ترا اشك من آورد براه — سنگ را سیل تواند بلب دریا برد

٥ دوش ذوق طربم سلسلهٔ شوق تو بست — پاي خیل خردم لشکر غم از جا برد

٦ راه ما غمزهٔ آن ترك کمان ابرو زد — رخت ما سنبل آن سرو سهي بالا برد

۷ جام مي دي بلبت لاف روان بخشی زد — آب می را لب جانبخش روان افزا برد

بحث بلبل برحافظ مکن از خوش سخنی ۸
پیش طوطي نتوان نام هزار آوا برد

۴۰

ز دل بر آمدم و کار بر نمي آید — ز خود بدر شدم و یار در نمی آید ۱
درین خیال بسر شد زمان عمر هنوز — بلاي زلف درازش بسر نمي آید ۲
بسم حکایت دل هست با نسیم سحر — ولي ببخت من امشب سحر نمي آید ۳
همیشه آه سحرگاه من خطا نشدی — کنون چه شد که یکي کارگر نمي آید ۴
فداي دوست نکردیم عمر ومال دریغ — که کار عشق ز ما این قدر نمی آید ۵
زبس که شد دل حافظ رمیده از همه کس ۶
کنون ز حلقهٔ زلفش بدر نمي آید

۴۱

ساقی اندر قدحم باز مي گلگون کرد — در مي کهنهٔ دیرینهٔ ما افیون کرد ۱
دیگرانرا می دیرینه برابر میداد — بمن دلشدهٔ خسته رسید افزون کرد ۲
این قدح هوش مرا جمله بیکبار ببرد — این مي این بارمرا صاف زخود بیرون کرد ۳
تو مپندار که در ساغر و پیمانهٔ ما — بت سنگین دل ما خون جگر اکنون کرد ۴
آنچه در سینهٔ مجروح منش دلخواني — سوز عشقیست که باخون جگر معجون کرد ۵
روز اوّل که باستاد سپردند مرا — دیگر آنرا خرد آموخت مرا مجنون کرد ۶
دل حافظ که ز افسون لبت ایمن بود ۷
چشم جادوی تواش بار دگر افسون کرد

۴۲

اگر ز کوي تو بوئي بمن رساند باد — بمژده جان جهان را بباد خواهم داد ۱
اگر چه گرد برانگیختي ز هستی من — غباري از من خاکي بدامنت مرساد ۲
تو تا بروی من اي نور دیده دربستی — دگر جهان در شادی بروي من نگشاد ۳

٤	خیال روي توام دیده میکند پر خون	هوای زلف توام عمر میدهد بر باد
٥	نه در برابر چشمی نه غایب از نظری	نه یاد میکني از من نه میروي از یاد
٦	بجای طعنه اگر تیغ میزنند دشمن	زدوست دست نداریم هر چه بادا باد

۷ زدست عشق تو حافظ نمیرد جان را
که جان زمحنت شیرین کجا برد فرهاد(۱)

٤۳

۱	دلم بیجمالت صفائي ندارد	چو بیگانه کاشنائي ندارد
۲	متاع دل پاك عشاق مسکین	ببازار حسنش بهائي ندارد
۳	دلا جام و ساقیِ گلرخ طلب کن	که چون گل زمانه بقائي ندارد
٤	اگرچه دلم رفت لیکن غمش نیست	بجز آن خم زلف جائی ندارد
٥	از این سینهٔ تنگ ترسم که روزی	رود جانی آنکه دوائی ندارد
٦	همه چیز دارد دلارام لیکن	دریغا که با ما وفائی ندارد

۸ چوماهست روشن که بیمهر رویت
دل وجان حافظ صفائي ندارد

٤٤

۱	دلا چندم بریزی خون ز دیده شرم دار آخر	تو نیز ای دیده خوابي کن مراد دل بر آر آخر
۲	منم یارب که جانان را ز ساعد بوسه میچینم	دعای صبحدم دیدي که چون آمد بکار آخر
۳	مراد دنیي و عقبی بمن بخشید روزی بخش	بگوشم قول چنگ اوّل بدستم زلف یار آخر
٦	چو باد از خرمن دونان ربودن خوشهٔ تاچند	زهمّت توشهٔ بردار و خود تخمي بکار آخر
٥	نگارستان چین دانم نخواهد شد سرایت لیك	بنوك کلك مشك آمیز نقشي مینگار آخر
٦	دلا در ملك شبخیزي گراز اندوه نگریزي	دم صبحت بشارتها بیارد زان دیار آخر

۱ــ این غزل در جنك قدیمی که متعلق به آقای نفیسی است بنام عبدالمجید ثبت شده و مقطعش اینطور است «زدست عشق تو عبد المجید جان نبرد»

بتی چون ماه زانو زد می چون لعل پیش آورد
تو گوئی تائبم حافظ ز ساقی شرم دار آخر

۴۵

ساقیا مایهٔ شباب بیار — یکدو ساغر شراب ناب بیار ۱
داروی درد عشق یعنی می — کوست درمان شیخ وشاب بیار ۲
آفتابست و ماه باده و جام — در میان مه آفتاب بیار ۳
میکند عقل سرکشی تمام — گردنشرا ز می طناب بیار ۴
بزن این آتش مرا آبی — یعنی آن آتش چو آب بیار ۵
گل اگر رفت گو بشادی رو — بادهٔ ناب چون گلاب بیار ۶
غلغل بلبل ار نماند چه غم — غلغل شیشهٔ شراب بیار ۷
گر چه مستم سه چار جام دگر — تا بکلی شوم خراب بیار ۸

یکدو رطل گران بحافظ ده ۹
گر گناهست و گر ثواب بیار

۴۶

سرو بالا بلند خوش رفتار — دلبر نازنین گل رخسار ۱
دل ما بردهٔ بعیاری — از برای خدا نگاهش دار ۲
تا بدیدم دو چشم جادویت — در دل من نماند صبر وقرار ۳
سنبل زلف اگر بر افشانی — نبود مشکرا دگر مقدار ۴
بی وفائی مکن دگر پیشه — بوفا کوش ای بت عیار ۵
گاه گاهم ببوسهٔ بنواز — تا که گردی ز عمر برخوردار ۶

حافظ مستمند حیرانت ۷
بندهٔ تست بی زر و دینار

٤٧

۱ خوش آنشبی که درآئی بصد کرشمه و ناز — کني تو ناز بشوخيّ و من کشم بنیاز

۲ چو غنچه سرّ درونش کجا نهان ماند — دل مرا که نسیم صباست محرم راز

۳ امید قدّ تو میداشتم ز بخت بلند — نسیم زلف تو میخواستم ز عمر دراز

٤ چه حلقها که زدم بر در دل از سر سوز — ببوي روز وصال تو در شبان دراز

٥ مرا چه فکر ز جور تو و جفاي رقیب — اسیر عشق ندارد غم از بلای دراز

٦ چه فتنه بود که مشاطهٔ قضا انگیخت — که کرد نرگس مستش بصد کرشمه و ناز

۸ غبار خاطر ما چشم خصم کور کند
تو رخ بخاك بنه حافظا بسوز و بساز *

٤٨

۱ براه میکده عشاق راست در تك و تاز — همان نیاز که حجاج را براه حجاز

۲ تنم زهجر تو چشم از جهان فرو میدوخت — امید دولت وصل تو داد جانم باز

۳ بهیچ در نروم بعد از ین ز حضرت دوست — چو کعبه یافتم آیم ز بت پرستی باز

٤ غرض کرشمهٔ حسنست ورنه حاجت نیست — جمال دولت محمود را بزلف ایاز

٥ شبي چنین بسحر که ز بخت میخواهم — که با تو شرح سر انجام خود کنم آغاز

٦ ز شوق مجلس آن ماه خرگهی حافظ
گرت چو شمع بسوزند پای دار و بساز

٤٩

۱ صبا به مقدم گل راح روح بخشد باز — کجاست بلبل خوش گو بر آورد آواز

۲ دلا ز هجر مکن ناله ز انکه در عالم — غمست و شادي و خار و گل و نشیب و فراز

۳ دو تا شدم چو کمان از غم و نمیگویم — هنوز ترك کمان ابروان تیر انداز

* چون غزل « زلفین سیه خم بخم اندر زدهٔ باز » از سلمان ساوجی و غزل « روز عیش و طرب ماه صیامست امروز » از خواجوی کرمانیست حذف گردید مراجعه بمقدمه بشود

ز طرهٔ تو پریشانی دلم شد فاش	غریب نیست زمشك آری ار بود غماز	٤
نه این زمان من شوریده دل نهادم روی	بر آستان تو کاندر ازل بسوز و نیاز	٥
حکایت شب هجران بدشمنان مکنید	که نیست سینهٔ ار باب کینه محرم راز	٦
هزار دیده بروی تو ناظرند و تو خود	نظر بروی کسی بر نمیکنی از ناز	٧
اگر بسوزدت ایدل زدرد ناله مکن	دم از محبت او میزن و بدرد بساز	٨

غبار خاطر ما چشم خصم کور کند ۹

تو رخ بخاك نه اي حافظ و بر آر نماز

۵۰

جانا ترا که گفت که احوال ما مپرس	بیگانه کرد و قصهٔ هیچ آشنا مپرس	۱
زانجا که لطف شامل وخلق کریم تست	جرمی نکرده عفو کن و ماجرا مپرس	۲
خواهی که روشنت شود احوال سوز عشق	از شمع پرس قصه ز باد صبا مپرس	۳
هیچ آگهي ز عالم درویشیش نبود	آن کس که باتو گفت که درویش را مپرس	٤
از دلق پوش صومعه نقد طلب مجوی	یعنی ز مفلسان سخن کیمیا مپرس	٥
ما قصهٔ سکندر و دارا نخوانده ایم	از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس	٦

حافظ رسید موسم گل معرفت مخوان ۷

در یاب نقد وقت ز چون وچرا مپرس

۵۱

بجد و جهد چو کاری نمیرود از پیش	بکردگار رها کرده به مصالح خویش	۱
بیاد شاهي عالم فرو نیارد سر	اگر ز سرّ قناعت خبر شود درویش	۲
ز سنگ تفرقه خواهی که منحنی نشوي	مشو بسان ترازو تو در پي کم و بیش	۳
ریای زاهد سالوس جان من فرسود	قدح بخواه و بنه مرهمی تو بر دل ریش	٤
بنوش باده که قسام صنع قسمت کرد	در آفرینش از انواع نوش دارد و نیش	٥
ریا حلال شمارند و جام باده حرام	زهی طریقت و ملت زهي شریعت و کیش	٦

۷ بدلربائی اگر خود سر آمدی چه عجب — که نور حسن تو بود از اساس عالم بیش

۸ دهان تنگ تو دلخواه جان حافظ شد
بجان بود خطرم زین دل محال اندیش

۵۲

۱ بس خرابم ز غم یار خراباتي خویش — میزند غمزهٔ او ناوك غم بر دل ریش

۲ با تو پیوستم و ازغیر تو دل ببریدم — آشناي تو ندارد سر بیگانه و خویش

۳ بعنایت نظری کن که من سوخته را — نرود بي مدد لطف تو کاری از پیش

۴ آخر ای پادشه ملك ملاحت چه شود — گر لب لعل تو ریزد نمکي بر دل ریش

۵ خرمن صبر من سوخته دل داد بباد — چشم مست تو که بگشاد کمین از پس و پیش

۶ گر چلیپاي سر زلف ز هم بگشائی — بس مسلمان که شود باده خور و کافر کیش

۷ تو پس در منشین و غم بیهوده مخور — که ز غم خوردن تو رزق نگردد کم و بیش

۸ چونکه این کوشش بیفایده سودی ندهد — پس میازار دل خود ز غم ای دُر اندیش

۹ پرسش حافظ دلسوخته کن بهر خدا
نیست از شاه عجب گر نبود از درویش

۵۳

۱ ایدل غلام شاه جهان باش شاه باش — پیوسته در حمایت لطف اله باش

۲ مرد خدا شناس که تقوي کند طلب — خواهي سفید جامه و خواهي سیاه باش

۳ از خارجي هزار بیکجو نمیخرند — گو کوه تا بکوه منافق سیاه باش

۴ چون احمدم شفیع بود روز رستخیز — گو این تن بلاکش من پر گناه باش

۵ آنرا که دوستي علی نیست کافرست — گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش

۶ امروز زنده ام بولاي تو یا علي — فردا بروح پاك امامان گواه باش

۷ قبر امام هشتم سلطان دین رضا — از جان ببوس بر در آن بارگاه باش

۸ دستت نمیرسد که بچیني گلی ز شاخ — باری بپاي گلبن ایشان گیاه باش

حافظ طریق بندگی شاه پیشه کن ۹
وانگاه در طریق چو مردان راه باش

٥٤

نیست کس را زکمند سر زلف تو خلاص — میکشي عاشق مسکین و نترسي ز قصاص ۱
عاشق سوخته دل تا به بیابان فنا — نرود در حرم جان نشود خاص الخاص ۲
ناوك غمزهٔ تو دست ببرد از دستم — حاجب ابروي تو برده گرو از رقّاص ۳
جان نهادم بمیان شمع صفت از سر صدق — کردم ایثار تن خویش ز روی اخلاص ٤
بهوا داری و اخلاص چو پروانه ز شوق — تا نسوزي تو نیابي ز غم عشق خلاص ٥
کیمیای غم عشق تو تن خاکي من — زر خالص کند ار چند بود همچو رصاص ٦
قیمت درّ گرانمایه چه دانند عوام ۷
حافظا گوهر یکدانه مده جز بخواص

٥٥

از رقیبت دلم نیافت خلاص — زانکه القاص لا یحبّ القاص ۱
محتسب خم شکست و بنده سرش — سنّ با لسنّ و الجروح قصاص ۲
همچو عیسیست جام می که مدام — مرده را زنده میکند بخواص ۳
مطرب من رهی بزن که بچرخ — مشتری زهره وش شود رقّاص ٤
گوهر از بحر کي برون آرد — ترك سر تا نمیکند غوّاص ٥
نقد از عشق جوي ني از عقل — تا که خالص شوي چو زرّ خلاص ٦
حافظ از دل ز مصحف رخ دوست ۷
خواند الحمد و سورهٔ اخلاص

٥٦

حسن جمال توجهان جمله گرفت طول و عرض — شمس فلك خجل شده از رخ خوب ماه ارض ۱
دیدن حسن و خوبیت بر همه خلق واجبست — رؤیت روت بلکه بر جمله ملائکست فرض ۲

٣ از رخ تست مقدس خور ز چهارم آسمان — همچو زمین هفتمین ماند بزیر بار قرض

٤ جان که فدای او نشد مردهٔ جاودان بود — تن که اسیر او نشد لایق اوست قطع و فرض

٥ بوسه بخاکپاي او دست کجا دهد ترا
قصهٔ شوق حافظا باد رساندت بعرض

٥٧

١ بیا که میشنوم بوي جان از آن عارض — که یافتم دل خود را نشان از آن عارض

٢ معاني که ز حوری بشرح میگویند — زحسن و لطف بپرسش بیان از آن عارض

٣ بگل بمانده قد سرو ناز ازین قامت — خجل بمانده گل گلستان از آن عارض

٤ بشرم مانده تن یاسمین از آن اندام — بخون نشسته تن ارغوان از آن عارض

٥ گرفته نافهٔ چین بوی مشك از آن گیسو — گلاب یافته بوي جنان از آن عارض

٦ ز مهر روی تو خورشید گشته غرق عرق — نزار مانده مه آسمان از آن عارض

٧ ز نظم دلکش حافظ چکیده آب حیات
چنانکه خوي شده جان چکان از آن عارض

٥٨

١ گرد عذار یار ما تا بنوشت دور خط — ماه فلك ز روی او راست فتاد در غلط

٢ ازهوس لبش که آن زاب حیات خوشتراست — گشته روان زدیده ام چشمهٔ آب همچو شط

٣ که بهواش میدهم گرد مثال جان و دل — گاه بآب میکشم آتش عشق او چو بط

٤ گر بغلامي خودش شاه قبول میکند — تا بمبارکي دهم بنده به بندگیش خط

٥ آب حیات حافظا گشته خجل ز نظم تو
کس بهوای عشق او شعر نگفت ازین نمط

٥٩

١ ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ — که کرد جمله نکوئي بجاي ما حافظ

٢ بیا که نوبت صلحست و دوستي و وفا — که با تو نیست مرا جنگ وماجرا حافظ

اگرچه خون دلت خورد لعل من بستان   بجای او ز لبم بوسه خونبها حافظ   ۳

تو از کجا و امید وصال او ز کجا   بدامنش نرسد دست هر گدا حافظ   ۴

بزلف خال بتان دل مبند دیگر بار   اگر بجستی ازین بند و این بلا حافظ   ۵

بیا بخوان غزلی خوب تازه و تر و نو   که شعر تست فرحبخش و غمزدا حافظ   ۶

تو دلق شعبده پوشیدهٔ برو زاهد   تو درد درد بنوشیدهٔ بیا حافظ   ۷

بوقت صبح چو رندان بنال از دل و جان   ۸
بکار من بکن آندم یکی دعا حافظ

۶۰

بفرّ دولت گیتی فروز شاه شجاع   که با کسم نبود بهر مال و جاه نزاع   ۱

بیار می که چو خورشید مشعل افروزد   رسد بکلبهٔ درویش نیز فیض شعاع   ۲

صراحی و حریفی خوشم ز دنیا بس   که غیر ازین همه اسباب تفرقست و صداع   ۳

برو ادیب بجامی بدل کن این شفقت   که من غلام مطیعم نه پادشاه مطاع   ۴

هنر نمی خرد ایّام غیر از اینم نیست   کجا روم بتجارت بدین کساد مطاع   ۵

ز زهد حافظ و طامات او ملول شدم   ۶
بساز و رود غزل خوان بی سرود سماع

۶۱

کسی مباد چو من خسته مبتلای فراق   که عمر من همه بگذشت در بلای فراق   ۱

غریب و عاشق و بیدل فقیر و سرگردان   کشیده محنت ایّام و داغهای فراق   ۲

اگر بدست من افتد فراق را بکشم   بآب دیده دهم باز خونبهای فراق   ۳

کجا روم چه کنم حال دل کرا گویم   که داد من بستاند دهد سزای فراق   ۴

فراق را بفراق تو مبتلا سازم   چنان که خون بچکانم ز دیدهای فراق   ۵

من از کجا و فراق از کجا و غم ز کجا   مگر بزاد مرا مادر از برای فراق   ۶

بداغ عشق چو حافظ ازین جهت شب و روز   ۷
به بلبلان سحر میزنم نوای فراق

٦٢

١	رهروان را عشق بس باشد دليل	آب چشم اندر رهش كردم سبيل
٢	موج اشك ما كي آرد در حساب	آن كه كشتي راند بر خون قتيل
٣	اختيارى نيست بد نامى من	ضلني في العشق من يهدي السبيل
٤	آتش روى بتان بر خود مزن	ورنه از آتش گذر كن چون خليل
٥	يا بنه بر خود كه مقصد گم كني	يا منه پاي اندرين ره بي دليل
٦	سالها در فكر آن بيتم كه گفت	پيلباني بر لب درياي نيل
٧	يا مكن ما پيل بانان دوستي	يا بنا كن خانهٔ در خورد پيل
٨	يا مكش بر چهره نيل عاشقى	يا فرو بر جامهٔ تقوا بنيل
٩	بي مى و مطرب بفردوسم مخوان	راحتي في الراح لا في السلسبيل

١٠ حافظا گر معنئ دارى بيار

ورنه دعوي نيست غير از قال وقيل

٦٣

١	اى برده دلم را تو بدين شكل و شمايل	پرواي كست نيست جهاني بتو مايل
٢	گه آه كشم از دل و گه تير تو از جان	پيش تو چه گويم كه چها ميكشم از دل
٣	وصف لب لعل تو چه گويم برقيبان	نيكو نبود معنى رنگين بر جاهل
٤	هر روز چو حسنت ز دكر روز فزونست	مه را نتوان كرد بروي تو مقابل
٥	دل بردى و جان ميدهمت غم چه فرستى	چون نيك غمينيم چه حاجت بمحصل

٦ حافظ چو نو پا در حرم عشق نهادى

در دامن او دست زن وز همه بگسل

٦٤

١	بسحر لعبت چشم تواي خجسته خصال	برمز خطّ تو اي آيت همايون فال
	بنوش لعل تو اي آب زندگاني من	برنگ و بوى تو اى نو بهار حسن وجمال

بجلوهای تو چون شیوهای رفتن کبك	بغمزهاي تو چون غمزهاي چشم غزال	۳
بطیب خلق تو و نفحهٔ شمامهٔ صبح	ببوي زلف تو و نکهت نسیم شمال	٤
بآن عقیق که ما را است مهر خاتم چشم	بآن گهر که شما را است درّ درج مقال	٥
بآن صحیفهٔ عارض که گشت گلشن عقل	بآن حدیقهٔ بینش که شد مقام خیال	٦

که در رضاي تو حافظ گر التفات کنی ۷

بعمر باز نماند چه جای مال و منال

٦٥

روز عیدست و من امروز در آن تدبیرم	که دهم حاصل سي روزه و ساغر گیرم	۱
دو سه روز است که دور زمی و ساغر و جام	بس خجالت که پدید آمد ازین تقصیرم	۲
من بخلوت ننشینم پس ازین ور بمثل	زاهد صومعه بر پاي نهد زنجیرم	۳
پند پیرانه دهد واعظ شهرم لیکن	من نه آنم که دگر پند کسي بپذیرم	٤
آنکه برخاك در میکده جان داد کجاست	تا نهم بر قدمش این سر و پیشش میرم	٥
میکشم باده و سجادهٔ تقوی بر دوش	واي اگر خلق شوند آگه ازین تزویرم	٦

خلق گویند که حافظ سخن پیر نیوش ۷

سالخورده مي امروزه به از صد پیرم

٦٦

در غم خویش چنان شیفته کردي بازم	کز خیال تو بخود نیز نمی پردازم	۱
هر که از نالهٔ شبگیر من آگاه شود	هیچ شك نیست که چون روز بداند رازم	۲
گفته بودی که خبر ده که زهجرم چوني	آنچنانم که ببیني و نداني بازم	۳
بعد ازین با رخ خوب تو نظر خواهم باخت	گو همه خلق بدانند که شاهد بازم	٤
عهد کردی که بسوزی بغم خویش مرا	هیچ غم نیست تو میسوز که من میسازم	٥
آنچنان در دل می باز تو خوش میآید	که حلالت بکنم گر بکشي از نازم	٦
اگر از دام خودم نیز خلاصي بخشي	هم بخاك سر کوي تو بود پروازم	۷

٨ حافظا جان ندهد بهر تو چون پروانه
پیش روي تو چو شمعش بشبي بگدازم

٦٧

١ این چه شورست که در دور قمر مي بینم همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم
٢ دختران را همه جنگست و جدل با مادر پسرانرا همه بد خواه پدر می بینم
٣ ابلهانرا همه شربت ز گلابست و شکر قوت دانا همه از خون جگر می بینم
٤ اسب تازی شده مجروح بزیر پالان طوق زرّین همه در گردن خر مي بینم
٥ پند حافظ بشنو خواجه برو نیکي کن
که من این پند به از گنج گهر مي بینم

٦٨

١ ألم يأن للاحباب ان تير حموا و للنا قضين العهدان بتند موا
٢ الم ياتهم انباءٌ من باب تعدهم و في قلبه نارُ الاسی تتضرّم
٣ فيا ليت قومی يعلمون بماجری علی مرتج منهم فيعفوا و يرحموا
٤ حكي الدمع مني ما الجوانح اضمرت فيا عجبا من صامت يتكلم
٥ اتی موسم النيروز و اخضرت الرّبی و رفق خمر و النّدامي ترنّموا
٦ بنی عمنا جود و اعلينا بجرعة و للفضل اسباب بها يتوسّم
٧ شهور بها الاوطار تقضي من الصبا و في شاننا عيش الرّبيع محرّم
٨ ايا من علا كل السلاطين سطوة ترحّم جزاك الله بالخير و مغنم
٩ لكلّ من الخلاّن ذخرٌ و نعمة
و للحافظ المسكين فقر و مغرم

٦٩

١ دلبر جانان من برد دل و جان من برد دل و جان من دلبر جانان من
٢ از لب جانان من زنده شود جان من زنده شود جان من از لب جانان من
٣ روضهٔ رضوان من خاک سر کوی دوست خاک سر کوی دوست روضهٔ رضوان من

این دل حیران من واله و شیدای تست	واله و شیدای تست این دل حیران من	٤
یوسف کنعان من مصر ملاحت تراست	مصر ملاحت تراست یوسف کنعان من	٥
سرو گلستان من قامت دلجوی تست	قامت دلجوی تست سرو گلستان من	٦

حافظ خوشخوان من نقد کمال غیاث ٧
نقد کمال غیاث حافظ خوشخوان من

۷۰

دلم را شد سر زلف تو مسکن	بدینسانش فرو مگذار و مشکن	١
وگر دل سر کشد چون زلف از خط	بدست آرش ولی در پای مفکن	٢
بدستم نیست چون زلف تو وجهی	که در پایت فشانم زر بدامن	٣
چو شمع از پیشم آئی در شب تار	شود چشمم بدیدار تو روشن	٤
ز سرو قامتت بنشینم آزاد	همه تن گر زبان باشم چو سوسن	٥
بگلزارم چه کار اکنون که گشته است	جهان بر چشمم از رویت چو گلشن	٦
ز مهرت گر بتابم ذرهٔ روی	چو خورشیدی فرود آید ز روزن	٧
کجا بر تنگ شکّر دست یابد	گر اندیشد مگس از باد بیزن	٨

چو حافظ ماجرای عشق بازی ٩
نمیگوید کسی بر وجه احسن

۷۱

در بدخشان لعل اگر از سنگ میآید برون	آب رکنی چون شکر از تنگ میآید برون	١
در درون شهر شیراز از در هر خانهٔ	دلبری رعنای شوخ و شنگ میآید برون	٢
از سرای قاضی و مفتی و شیخ و محتسب	باده های بی غش و گلرنگ میآید برون	٣
بر سر منبر بوقت وجد و زرّاقی حال	از سر دستار واعظ بنگ میآید برون	٤
در درون باغها ز آواز مطرب صبح و شام	بانگ بلبل با نوای چنگ میآید برون	٥

در چنین شهری بهجر یار و اندوه فراق ٦
حافظ از خانه چنین دلتنگ میآید برون

۷۲

۱ اي از فروغ رويت روشن چراغ ديده — مانند چشم مستت چشم جهان نديده

۲ همچون تو نازنيني سر تا بپا لطافت — گيتي نشان نداده ايزد نيافريده

۳ بر قصد خون عشاق ابرو و چشم مستت — گاه اين كمين گشاده گاه آن كمان كشيده

۴ تا كي كبوتر دل چون مرغ نيم بسمل — باشد ز تير هجرت در خاك و خون طپيده

۵ از سوز سينه هردم دودم بسر بر آيد — چون عود چند باشم در آتش آرميده

۶ گر زانكه رام گردد بخت رميده با من — هم زان دهن بر آرم كام دل رميده

۷ ميلي اگر ندارد بر عارض تو ابرو — پيوسته از چه باشد چون قد من خميده

۸ گر بر لبم نهي لب يابم حياتِ باقي — آن دم كه جان شيرين باشد بلب رسيده

۹ مارا بضاعت اينست گر در مذاق افتد
در هاي شعر حافظ بنويس در جريده

۷۳

۱ عيدست و موسم گل ساقي بيار باده — هنگام گل كه ديده بي مي قدح نهاده

۲ زين زهد و پارسائي بگرفت خاطر من — ساقي بده شرابي تا دل شود گشاده

۳ صوفي كه دي نصيحت ميكرد عاشقانرا — امروز ديدمش مست تقوي بباد داده

۴ اين يك دو روز ديگر گل را غنيمتي دان — گر عاشقي طرب جوي با ساقيان ساده

۵ گل رفت اي حريفان غافل چرا نشينيد — بي بانگ رود و چنگ و بي يار و جام باده

۶ در مجلس صبوحي داني چه خوش نمايد — عكس عذار ساقي در جام مي فتاده

۷ مطرب چو پرده سازد شايد اگر بخواند
از طرز شعر حافظ در بزم شاهزاده

۷۴

۱ نصيب من چو خرابات كرده است اله — درين ميانه بگو زاهدا مرا چه گناه

۲ كسي كه در ازلش جام مي نصيب افتاد — چرا بحشر كنند اين گناه ازو درخواه

بگو بصوفي سالوس خرقه پوش دو رو | که کرده دست درازيّ و آستین کوتاه ۳

تو خرقه را از برای ریا همي پوشي | که تا بزرق بري بندگان حق از راه ۴

غلام همّت رندان بي سر و پایم | که هر دو کون نیرزد به پیششان یك کاه ۵

مراد من ز خرابات چونکه شد حاصل | دلم ز مدرسه و خانقاه گشت سیاه ۶

برو گدای در هر گدا مشو حافظ ۷

مراد خویش نیابی مگر بشيءً الله

۷۵

بفراغ دل زماني نظری بماهرویی | به از آن که تاج شاهي همه عمرهای وهویي ۱

بخدا که رشکم آید برخت زچشم خویشم | که نظر دریغ باشد بچنان لطیف رویی ۲

دل من شد وندانم که چه شد غریب ما را | که گذشت عمر و نآمد خبري زهیچ سویي ۳

نفسم بآخر آمد نظرم ندید سیرت | بجزاین نماند ما را هوسیّ و آرزویی ۴

مکن ای صبا مشوّش سر زلف آن پري وش ۵

که هزار جان حافظ بفدای تار مویی

۷۶

ای با غم تو مارا پیوند لا یزالي | قدضاعَ في هواکُم عُمری و لااُبالی ۱

عیش سگان کویت هر بي خبر چه داند | یا لَیتَ لي مَجالاً في ذلك الحوالی ۲

از آب دیده یارا شد رازم آشکارا | ارحَم علي دُموعي یامَن عَلِمت حالی ۳

خوبان وفا ندارند اي جمع پاکبازان | لاتَرقبوا اُفواهَ عن صاحِب الجمالی ۴

ما تشنه لب گذشتیم بر آب زندگاني | یا ساقیا اَغثني من شربة الزّوال ۵

من ترك دین و دنیا کردم ز آرزویت | جاوزت في هواکم عن حُبّ جاه و مالی ۶

حافظ اگر بمیرد بر خاك آستانت ۷

قد صارَ ذا حیات کانت بلا زوال

۷۷

ای ز شرم عارضت گل غرق خوي | بر عرق پیش عقیقت جام می ۱

۲ ژاله بر لاله است یا بر گل گلاب — یا بر آتش آب یا بر روت خوی

۳ می شد از چشم آن کمان ابرو و دل — از پیش میرفت و گم میکرد پی

۴ امشب از زلفش نخواهم داشت دست — رو مؤذن بانگ میزن گو که حی

۵ چنگ را بر دست مطرب نه دمی — گو رگش بخراش بخروشش زپی

۶ عود بر آتش نه و منقل بسوز — غم مدار از شدت سرمای دی

۷ با تو زین بس گر فلك خواری کند — باز گو در حضرت دارای ری

۸ خسرو آفاق بخش آن کز سخاش — نامهٔ حاتم ز نامش گشت طی

۹ آن که بهر جرعهٔ جان میدهد — جان او بستان و جامی ده بوی

۱۰ جام می پیش آر و چون حافظ مخور
غم که جم کی بد و یا کاوس کی

۷۸

۱ ای باد نسیم یار داری — زان نفحهٔ مشکبار داری

۲ ای گل تو کجا و روی زیباش — او مشك و تو بار خوار داری

۳ ریحان تو کجا و خط سبزش — او تازه و تو غبار داری

۴ نرگس تو کجا و چشم مستش — او سرخوش و تو خمار داری

۵ ای سرو تو با قد بلندش — در باغ چه اعتبار داری

۶ ای عقل تو با وجود عشقش — در دست چه اختیار داری

۷ روزی برسی بوصل حافظ
گر طاقت انتظار داری

۷۹

۱ پدید آمد رسوم بیوفائی — نماند از کس نشان آشنائی

۲ برند از فاقه نزد هر خسیسی — کنون اهل هنر دست گدائی

۳ کسی کو فاضلست امروز در دهر — نمی بیند زغم یکدم رهائی

ولیکن جاهلست اندر تنعّم | متاع او چو هست ایندم بهائی ۴
وگر شاعر بگوید شعر چون آب | که دل را زان فزاید روشنائي ۵
نبخشندش جوي از بخل و امساك | اگر خود في‌المثل باشد سنائی ۶
خرد درگوش هوشم دی همی گفت | برو صبري بکن در بی نوائي ۷
قناعت را بضاعت سازو میسوز | در این دردوعناچون نی نوائی ۸

بیا حافظ بجان این پند بشنو ۹
که گراز پا در افتي با سرآئي

۸۰

برو زاهد بامیدی که داري | که دارم همچوتو امید واري ۱
بجز ساغرچه دارد لاله در دست | بیا ساقی بیاور آنچه داری ۲
مرا در دستهٔ دیوانگان کش | که‌مستي خوشترست ازهوشیاري ۳
بپرهیز از من ای صوفی پرهیز | که کردم توبه از پرهیز کاری ۴
بیا دل در خم گیسوي او بند | اگر خواهی خلاص و رستگاري ۵
بدورگل خدا را توبه بشکن | که عهد گل ندارد استواري ۶
عزیزان نو بهار عمر بگذشت | چو از طرف چمن باد بهاری ۷

بیا حافظ شراب لعل کن نوش ۸
چرا عمرت بغفلت میگذاري

۸۱

جان فداي توکه هم‌جانی و هم جانانی | هرکه شد خاک‌درت رست زسرگرداني ۱
سرسری از سرکوی تو نیارم برخواست | کار دشوار نگیرند بدین آسانی ۲
خام را طاقت پروانهٔ پر سوخته نیست | نازکانرا نرسد شیوهٔ جان افشاني ۳
بی تو آرام گرفتن بود از ناکامی | با توگستاخ نشستن بود از حیراني ۴
فاش کردند رفیقان تو سرّ دل من | چند پوشیده بماند سخن پنهاني ۵

۶ تا بماند تر و شاداب نهال قد تو — واجب آنست که بر چشم منش بنشانی

۷ در خم زلف تو دیدم دل خود را روزی — گفتمش چونی وچون می زیی ای زندانی

۸ گفت آری چه کنی ار نبری رشك بمن — هر گدا را نبود مرتبهٔ سلطانی

۹ راستی حدّ تو حافظ نبود صحبت ما
پس اگر بر سر این کوی کنی سگبانی

۸۲

۱ چون در جهان خوبی امروز کامکاری — شاید که عاشقانرا کامی زلب بر آری

۲ با عاشقان بیدل تا چند ناز و عشوه — بر بیدلان مسکین تا کي جفاو خواری

۳ تا چند همچو چشمت در عین نا توانی — تا چند همچو زلفت در تاب و بیقراري

۴ دردي که ازتو دارم جوري کهاز تو بینم — کر شمهٔ بداني ترسم که رحمت آري

۵ اسباب عاشقي را بسیار مایه باید — دلهای همچو آتش چشمان رود باري

۶ در هجر مانده بودم باد صبا رسانید — از بوستان وصلت بوی امید واری

۷ گرچه ببوي وصلت در حشر زنده گردم — سر بر نیارم ازخاك از روی شرمساري

۸ از بادهٔ وصالت گر جرعهٔ بنوشم — تا زنده ام نورزم آئین هوشیاري

۹ ما بندهایم و عاجز تو حاکمیّ و قادر — گر میکشی بزورم ور میکشي بزاری

۱۰ آخر ترحّمی کن بر حال زار حافظ
تا چند نا امیدي تا چند خاکساری

۸۳

۱ ساقي اگرت هواست با مي — جز باده میار پیش ماهي

۲ سجاده و خرقه در خرابات — بفروش و بیار جرعهٔ می

۳ گر زنده دلی شنو ز مستان — در گلشن جان ندای یا حي

۴ با درد درآ بسوي درمان — کونین نگر بعشق لاشي

۵ اسرار دلست در ره عشق — آواز رباب و نالهٔ ني

یك مفلس پاك در ره عشق | بهتر ز هزار حاتم طي ۶
سلطان صفت آن بت پریرو | میآید و خلق شهر در پي ۷
مردم نگران بروی خوبش | وز شرم گرفته عارضش خوي ۸
حافظ ز غم تو چند نالد ۹
آخر دل من شکسته تا کي

۸۴

خوشتر از کوی خرابات نباشد جائي | که بپیرانه سرم دست دهد مأوائي ۱
آرزو میکندم از تو چه پنهان دارم | شیشهٔ باده و کنجیّ و رخ زیبائي ۲
جان من دیر مغانست مروّح وطنی | رأی من رأي بتانست مبارك رائي ۳
چه کنی گوش که در دهر چو من شیدا نیست | نیست این جز سخن بوالهوس رعنائي ۴
با ادب باش که هر کس نتواند گفتن | سخن پیر مگر برهمی دانائي ۵
صنما غیر تو در خاطر ما کی گنجد | که مرا نیست بغیر از تو بکس پروائي ۶
رحم کن بر دل مجروح و خراب حافظ ۷
زآن که هست از پی امروز یقین فردائي

۸۵

نور خدا نمایدت آئینهٔ مجرّدی | از در ما درآ اگر طالب عشق سرمدي ۱
باده بده که دوزخ ار نام گناه ما برد | آب زند بر آتشش معجزهٔ محمّدي ۲
شعبده بازی کني هردم و نیست این روا | قال رسول ربّنا ما انا قطّ من ددی ۳
گر تو بدین جمال و فر سوي چمن کني گذر | سوسن و سرو و گل بتو جمله شوند مقتدی ۴
از چه بعمد میکشي تیغ جفا بکین من | فکر نمیکني مگر من عمد ممدّدی ۵
نقش خودی ز لوح دل پاك کنی تو در زمان | گر ببري بجان و دل راه بکوی بیخردی ۶
مرغ دل تو حافظا بستهٔ دام آرزوست ۷
ای متعلّق خجل دم مزن از مجرّدي

ابیات زیادی بترتیب حروف تهجی و نمرهای غزلیات

الف

۴ مرغ دلرا صید جمعیت بدام افتاده بود — زلف بگشادی ز دست ما بشد نخجیر ما
باد با زلف تو آمد شد جهان بر ما خراب — نیست از سودای زلفت بیش ازین توفیر ما
بر در میخانه خواهد گشت چون حافظ مقیم — چون خراباتی شد آن یار طریقت پیر ما
۵ بگرفت همچو لاله دلم در هوای سرو — ای مرغ بخت کي شوی آخر تو رام ما
من آنزمان طمع ببریدم ز عافیت — کین دل نهاد در کف عشقت زمام ما
۷ بشکر صحبت اصحاب و آشنائي بخت — بیاد آر غریبان دشت و صحرا را
۸ در سرو زلف ندانم که چه سودا داري — باز بر هم زدهٔ گیسوی مشك افشانرا
نشوي واقف یك نکته ز اسرار وجود — گر تو سرگشته شوي دایرهٔ دورانرا
ملك آزادگی و کنج قناعت گنجیست — که بشمشیر میسر نشود سلطانرا(۱)
۱۲ زفریب چشم جادو دل دردمند خون شد — نظري کن اي عزیزم که چگونه کشت مارا
دل دردمند حافظ که ز هجر تست پر خون — چه شود اگر زمانی برسد بوصل یارا

ب

۱۳ زاهدا می بنوش رندانه — فاتقوا الله یا اولی الالباب
گر نشان ز آب زندگي جوئی — می نوشین بخور ببانگ رباب
چون سکندر حیات اگر طلبی — لب لعل نگار را دریاب(۲)
۱۴ باز گفتم ماه من آن عارض گلگون مپوش — ورنه خواهی ساخت مارا خسته و مسکین غریب

ت

۱۵ دلم از صومعه و خلوت شیخست ملول — یار ترسا بچه گو خلوت خمار کجاست

۱- این بیت از غزل معروف شیخ سعدی است (ای که انکار کنی عالم درویشانرا) ۲ - این سه بیت از خوا[جوی]
کرمانیست

عاشق خسته ز درد و غم هجران تو سوخت	خود نپرسی تو که آن عاشق غمخوار کجاست	۱۵
سر ما چو گوی بر سر کوی تو باختیم	واقف نشد کسی که چه گویست وین چه کوست	۲۳
رفتی ز کنار من دل خسته بناگاه	تا جای که شد منزل آسایش خوابت	۲۷
حسن ز بصره بلال از حبش صهیب از روم	ز خاك مکه ابوجهل این چه بوالعجبیست	۲۸
دوای درد خود اکنون از آن مفرح جو	که در صراحی چینی و شیشهٔ حلبیست	
هردم غمی فرست مرا و بگو نیاز	کاین تحفه از برای خدا میفرستمت	۳۰
گر دیدهٔ دلم کند آهنگ دیگری	آتش زنم دران دل و از دیده آرمت	۳۱
نبسته اند در توبه حالیا برخیز	که توبه وقت گل از عاشقی زبیکاریست	۳۲
جفای دوست بغایت رسید و میترسم	که انتهای جفا ابتدای بیزاریست	
خوش آن نظر که لب جام و روی ساقی را	هلال یکشبه و ماه چهارده دانست	۳۳
زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار	چیست طاوس که در باغ نعیم افتادست	۳۴
در راه او شکسته دلی میخرند و بس	بازار خود فروشی ازان سوی دیگرست	۳۵
باز آ که در فراق تو چشم امیدوار	چون گوش روزه دار بر الله اکبر است(۱)	
عارفی کو سیر کرد اندر مقام نیستی	مست شد چون مستی او از عالم اسرار داشت	۳۶
من بعد چه سود ار قدمی رنجه کند دوست	وز تن رمقی در تن رنجور نماندست	۳۸
حافظ اینجا بادب باش که سلطانی ملك	همه از بندگی حضرت درویشانست	۳۹
عقاب جور کشیدست بال در همه شهر	کمان گوشه نشینی و تیر آهی نیست	۴۰
باغ فردوس لطیفست ولیکن زینهار	تو غنیمت شمر این سایهٔ بید و لب کشت	۴۹
گر نهادت همه نیکست زهی نیك نهاد	گر سرشتت همه اینست زهی نیك سرشت	
در عمل تکیه مکن زانکه دران روز ازل	تو چه دانی قلم صنع برایت چه نوشت	
از تهتك مکن اندیشه و چون گل خوش باش	زانکه غمگین جهان گذران اینهمه نیست	۵۰

۱- این بیت از شیخ سعدیست مراجعه بمقدمه بشود

٥١ زاهد دهدم توبه ز روي تو زهی روی — هیچش ز خدا شرم وز روی تو حیا نیست

ایشمع سحر گریه بحال من و خود کن — کاین سوز نهاني نه تر اهست و مرا نیست

آلله شهید و کفی آلله شهیدا — کین گریه کم از ریزش خون شهدا نیست

گفتن بر خورشید که من چشمهٔ نورم — دانند بزرگان که سزاوار سها نیست

٥٢ ز قسمت ازلی چهرهٔ سیه بختان — بشستشوی نگردد سفید این مثلست

خلل پذیر بود هر بنا که می بیني — مگر بنای محبّت که خالی از خللست

٥٣ مرا گداي تو بودن ز سلطنت بهتر — که ذلّ جور و جفاي تو عزّ و جاه منست

٥٤ لبانت معجز عیسیست لیکن — حدیث طرّه‌ات حبل المتین است

٥٥ خراب خط عذار توام تعال الله — چه کلک بود که این نقش دلستان انداخت

٥٩ هر که زنجیر سر زلف پریروي تو دید — دل سودازده‌اش بر من دیوانه بسوخت

٦٠ چشمهٔ آب حیاتست دهانت امّا — بر لبش چاه زنخدان تو بی چیزی نیست

٦١ حافظ از چون و چرا بگذر و می نوش دمي — نزد حکمش چه مجال سخن چون و چراست

٦٢ صبا ز زلف تو با هر گلي حدیثي راند — رقیب کی ره غمّاز داد در حرمت

دلم مقیم ره تست حرمتش میدار — بحکم آنکه خدا داشتست بی المت

کمین گهست تو خوش تیز میروي هشدار — مکن که گرد بر آید ز شهرهٔ عدمت

٦٥ دانا که زد تفرّج این چرخ حقه باز — هنگامه باز چیدو در گفتگو ببست

٨٦ مرا و مرغ سحر را ز دل ببرد آرام — سحرگهان که دل هر دو در نواي تو بست

هم از نسیم تو روزي گشایشي یابد — چو غنچه هر که دل اندر پی هواي تو بست

٦٩ بیاو باده بخور زانکه پیر میکده دوش — بسی حدیث ز عفو رحیم و رحمن گفت

٧٠ چون شمع وجود من شب تا بسحر خود را — میسوخت چو پروانه تا روز زپا ننشست

٧١ خوشوقت رند مست که دنیا و آخرت — از دست داد و هیچ غم بیش و کم نداشت

٧٣ می ده بجام زر که صبوح صبوحیان — چون پادشه بتیغ زرافشان جهان گرفت

فرصت نگر که فتنه چو در عالم اوفتاد — حافظ بجام می زد و ازغم کران گرفت
چون لاله کژ نهاد کلاه طرب ز کبر — هر داغ دل که بادهٔ چون ارغوان گرفت
از که دریا گری آموخت خیال تو مگر — رهنمایش شده این اشک چو پروین منست ۷۶
رسم عاشق کشی و شیوهٔ شهر آشوبی — کار آنشوخ سیه چردهٔ رنگین منست
هرچند دورم از تو که دور از تو کس مباد — لیکن امید وصل توام عنقریب هست ۷۷
آن می لعل که تا خورده مرا کرد خراب — همنشین که و هم کاسه و پیمانهٔ کیست ۷۸
نازکانرا سفر عشق حرامست و حرام — که بهر گام درآن ره خطری نیست که نیست ۷۹
نه من دلشده از دست تو خونین جگرم — کز غم عشق تو پرخون جگری نیست که نیست
ازآن زمان که بحافظ رسید صوت حبیب — ز شوق کوه دل او هنوز پر ز صداست ۸۰
راه تو چه راهیست که از غایت تعظیم — در پای محیط فلکش عین سرابست ۹۲
در بزم دل از روی توصد شمع بر افروخت — وین طرفه که بر روی توصد گونه حجابست
بی روی دل آرای تو ای شمع دل افروز — دل رقص کنان بر سر آتش چو کبابست
ملامتم بخرابی مکن که مرشد عشق — حوالتم بخرابات کرد روز نخست ۹۳
گفت ازخود ببرد هرکه وصالم طلبد — ما باُمید وی از خویش بریدیم و برفت ۹۵

د

خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد — بآب دیده و خون جگر طهارت کرد ۱۰۵
اگر امام جماعت طلب کند امروز — خبر دهید که صوفی بمی قصارت کرد
بیا به میکده و وضع قرب جاهم بین — اگر چه چشم بما زاهد از حقارت کرد
نشان عهد محبت زجان حافظ پرس — اگر چه خانهٔ دل محنت تو غارت کرد ۱۰۶
جای آنست که در عقد وصالش گیرم — دختر مست چنین کاین همه مستوری کرد ۱۰۹
بشکفت از گل طبعم ز نسیمش نشکفت — مرغ شبخوان طرب از برگ گل صوری کرد
در حیرتم که بهر چه شد همدم رقیب — خر مهره هیچ مرد قرین گهر نکرد ۱۱۴

۱۱۶ شد لشکر غم بیعدد از بخت میخواهم مدد — تا فخردین عبدالصّمد باشد که غمخواری کند

۱۲۰ لخلخه ساي شدصبا دامن پاکت از چه روی — خاك بنفشه زار را مشك ختن نمیکند

۱۲۲ بندهٔ پیر خراباتم که درویشان او — گنج را از بی نیازی خاك بر سر میکنند

خانه خالی کن ز بت تا منزل جانان شود — کاین هوسناکان دل وجان جای دیگر میکنند

۱۲۴ رو نماید آفتاب دولتت — گر چه صبحت آینه رخشان کنند

عید رخسار تو کو تا عاشقان — در وفایت جان خود قربان کنند

۱۲۷ زاغ چون شرم ندارد که نهد پا بر گل — بلبلان را سزد ار دامن خاری گیرند

۱۲۸ خرقه پوشان همگي مست گذشتند و گذشت — قصهٔ ماست که بر هر سر بازار بماند

۱۲۹ سروش عالم غیبم بشارتي خوش داد — که کس همیشه بگیتي دژم نخواهد ماند

سحر کرشمهٔ وصلش بشارتي خوش داد — که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند

۱۳۱ ز نقش چهرهٔ حافظ همی توان دانست — که ساکنان در دوست خاك راه منند

۱۳۲ من همان روز بدیدم که ظفر خواهم یافت — که بر افسوس عدو صبر و ثباتم دادند

حافظ آندم که ببند سر زلف تو فتاد — گفت کز بند غم و غصه نجاتم دادند

شگر شکر بشکرانه بیفشان حافظ — که نگار کش شیرین حرکاتم دادند

۱۳۴ ما بصد خرمن پندار ز ره چون برویم — چون ره آدم بیدار بیك دانه زدند

نقطهٔ عشق دل گوشه نشینان خون کرد — همچو آن خال که بر عارض جانانه زدند

۱۴۰ بزد رقیب تو روزی بسینه ام تیري — ز بسکه تیر غمت سینه بی سپر دارد

۱۴۴ مبارزان و یلان خواجه را نگهدارید — که همچو جان گرامي شما نگهدارد

۱۴۵ بفروغ چهرهٔ زلفت ره دل زند همه شب — چه دلاورست دزدي که بشب چراغ دارد

۱۴۶ چه افتادست درین ره که هر سلطان معني را — بدین درگاه می بینم که سر بر آستان دارد

۱۴۷ ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگاني — بي دوست زندگاني ذوقی چنان ندارد

آنرا که خوانی استاد گر بنگری بتحقیق — صنعتگریست لیکن شعر روان ندارد

زکار افتاده ام ای دل که صد من بار غم داری — برو یك جرعهٔ می کش که در حالت بکار آرد ۱۵۱

چه راه میزند این مطرب مقام شناس — که در میان غزل قول آشنا آورد ۱۵۲

خوشا آنوقت و آن ساعت که از زلف گره بندش — بدر میبرد دل کاری که خصم اقرار میآورد ۱۵۳

زرشك تار زلف یار بر باد هوا میداد — صبا هر نافهٔ مشکین که از تاتار میآورد

بگویمت سخن خوش بیار بادهٔ ناب — که زاهد از بر ما رفت و می فروش آمد ۱۵۶

رسم بدعهدی ایام چو دید ابر بهار — گریه اش بر سمن و سنبل و نسرین آمد ۱۵۸

باغ و گل و مل خوشست اما — بی صحبت یار خوش نباشد ۱۶۲

بی خار گل نباشد و بی نیش نوش هم — تدبیر چیست کار جهان این چنین فتاد ۱۶۴

پر کن ز باده جام دمادم بگوش و هوش — بشنو از و حکایت جمشید و کیقباد

رسید در غم عشقش بجانم آنچه رسید — که چشم زخم زمانه بجان او مرساد ۱۶۸

طرف کلاه شاهیت آمد بخاطرم — آنجا که تاج بر سر نرگس نهاد باد ۱۶۹

نیك در تدبیر غم در مانده ام — چارهٔ آن غم گساران یاد باد ۱۷۰

این می که بپرورد که خمار خرابات — از بوی بهشتیش چنین بی خبر افتاد ۱۷۲

هم درد دلی عاقبتش راه بگیرد — زین آتش دلسوز که در خشك و تر افتاد

فریاد که با زیرکی آن مرغ سخن سنج — پندار زدش راه و بدام خطر افتاد

همه آفاق گرفت همه اطراف گشاد — صیت خلق تو که پیوسته نگهبان تو باد ۱۶۶

حافظ خسته باخلاص ثنا خوان تو شد — لطف عام تو شفابخش ثنا خوان تو باد

خزینهٔ دل حافظ ز گوهر اسرار — بیمن عشق تو سرمایهٔ جهانی داد ۱۷۵

چون غزلهای تو و دلکش حافظ شنود — گر کمالیش بود شعر نگوید بخجند ۱۷۹

جز بزلف تو ندارد دل حافظ میلی — آه ازینم که بصد پند نمیدارد پند

من از پیر مغان دیدم کرامتهای مردانه — که آئین ریائی را بجامی بر نمی گیرد ۱۸۰

گفتم رخ تو ماهست گفتا ولی دو هفته — گفتم بمن نماید گفتا اگر بر آید ۱۸۱

۱۸۷ بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زهر — بار دگر روزگار چون شکر آید

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند — بر اثر صبر نوبت ظفر آید

۱۸۸ مپوش روی و مشو در خط از تفرج حسن — که خواند خط تو بر رو وان یکاد دمید

مریز آب سرشکم که بی تو دور از تو — چو باد میشد و در خاک راه میغلطید

۱۸۹ در انتظار خدنگش همی برد دل صید — خیال آنکه بعزم شکار باز آید

سرشک من نزند موج در کنار چو بحر — اگر میان ویم در کنار باز آید

۱۹۰ هردم چو بیوفایان نتوان گرفت یاری — مائیم خاک کویش تا جان ز تن بر آید

برخیز تا چمن را از قامت و قیامت — هم سرو در بر آید هم نارون بر آید

بر بوی آنکه در باغ یابد گلی چو رویت — آمد نسیم و هردم گرد چمن بر آید

هریک شکست زلفت پنجاه شصت دارد — چون این دل شکسته با آن شکن بر آید

۱۹۱ دلا چو پیر شدی حسن و نازکی مفروش — که این معامله در عالم شباب رود

مرا بعهد شکن خواندی و همی ترسم — که با تو روز قیامت همین خطاب رود

۱۹۳ بر زمینی که نشان کف پای تو بود — سجده‌گاه همه صاحب نظران خواهد بود

۱۹۵ شهنشاهی مظفر فر شجاع ملک دین منصور — که جود بی دریغش خنده بر ابر بهاران زد

از آن ساعت که جام می بدست او مشرف شد — زمانه ساغر شادی بیاد میگساران زد

ز شمشیر درخشانش ظفر امروز بدرخشید — که چون خورشید انجم سوز تنها بر هزاران زد

دوام عمر و ملک او بخواه از لطف حق ایدل — که چرخ این سکهٔ دولت بدور روزگاران زد

۱۹۷ بر عزم کامرانی فالی بزن چه دانی — شاید که گوی فرصت از این میان توان زد

از شرم در حجابم ساقی تلطفی کن — باشد که بوسهٔ چند بر آن دهان توان زد

بر جویبار چشمم گر سایه افکند دوست — بر خاک رهگذارش آب روان توان زد

با عقل و فهم و دانش داد سخن توان زد — چون جمله گشت حاصل گوی از میان توان زد(۱)

---

۱ – احتمال قوی میرود همین بیت مطلع غزلیست که سه بیت مقدم از آن غزل باشد

دیار و یار مردم را مقیّد میکند ورنه　　چه جای فارس کاین محنت جهان یکسر نمی‌ارزد ١٩٨

بشوی این دلق دل سنگی که در بازار یکرنگی　　مرقّعهای گوناگون می احمر نمی ارزد

زعیش کام ابد جو بدولتش حافظ　　که باد تا بابد ظلّ دولتش ممدود ١٩٩

سواد دیدهٔ غمدیده‌ام باشک بشوی　　که نقش خال توام هرگز از نظر نرود ٢٠١

خوی کرده میخرامد و در عارضش سمن　　از شرم روی او عرق ژاله میچکد ٢٠٢

چون سامری مباش که زر دید و از خری　　موسی بهشت و از پی گوساله میرود

بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم　　که گم شد آنکه درین ره برهبری نرسید ٢٠٤

عجایب ره عشق ای رفیق بسیار است　　زپیش آهوی این دشت شیر نر برمید

خدایرا مددی ایدلیل راه قدم　　که نیست بادیهٔ عشقرا کرانه پدید

شراب نوش کن و جام زر بحافظ بخش　　که پادشه زکرم جرم صوفیان بخشید

گلی نچید ز بستان وصل او حافظ　　مگر نسیم مروت درین چمن نوزید

هر شام ماجرای من و دل شمال گفت　　هر صبح گفتگوی من و او صبا شنید ٢٠٥

چو گویمش که چرا با کسان برآمیزی　　چنان کند که سرشکم بخون بیامیزد ٢٠٩

کمینه شرط وفا ترک سر بود حافظ　　برو اگر ز تو کار اینقدر نمی‌آید ٢١٠

نخواهد این چمن از سرو و لاله خالی ماند　　یکی همی رود و دیگری همی آید ٣١٢

ز دل گدائی اخلاق ما مپرس و ببین　　که هر چه هست در آیینه روی بنماید

در آب دیدهٔ خود غرقه‌ام چه چاره کنم　　که در محیط نه هر کس شناوری داند ٢١٣

خلوت ما را فروغ از نور شمع و باده باد　　وقت گل مستوری مستان ز مستوری بود ٢١٦

اینقصر سلطنت که تواش ماه منظری　　سرها بر آستانهٔ او خاک در شود ٢١٧

ایدل صبور باش و مخور غم که عاقبت　　این شام صبح گردد و این شب سحر شود

حافظ سر از لحد بدر آرد بپای بوس　　گر خاک او بپای شما پی سپر شود

روزی اگر غمی رسدت تنگدل مباش　　رو شکر کن مباد که از بد بتر شود

۲۱۹ تا بافسون نکند جادوي چشم تو مدد
نور در سوختن شمع محبّت نبود
حسن تو کرد ز سر رشتهٔ خود با خبرم
آن مبادا که مددکاری دولت نبود

۲۲۲ گرچه آشفتگي کار من از زلف وی است
حلّ این عقده هم از روي نگار آخر شد
بعد ازین بر در میخانه روم با دف و چنگ
قصّهٔ غصه که در دولت یار آخر شد

۲۲۸ تو خود اي گوهر یکدانه کجائي آخر
کز خیال تو مرا دیده چو دریا باشد
چون دل من دمي از پرده برون آی و درآی
که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد

۲۳۱ عجب راهیست راه عشق کانجا
کسی سر بر کند کش سر نباشد
بنا میزد بتی سیمین تنم هست
که در بتخانهٔ آذر نباشد

۱۳۹ بر آستان میکده خون میخورم مدام
روز نخست چونکه همینم حواله بود
نالان و داد خواه بمیخانه میروم
کانجا گشاد کار من از آه و ناله بود
آتش فکند در دل بلبل نسیم باغ
زان داغ سربمهر که بر جان لاله بود

ر

۲۴۵ خرد هر چند نقد کاینا تست
چه سنجد پیش عشق کیمیا کار

۲۴۳ نگفتمت که حذر کن ز زلف او ایدل
که میکشند درین حلقه باد بر زنجیر
چه جاي گفتهٔ خواجوي و شعر سلمانست
که شعر حافظ به ز نظم خوب ظهیر

۲۵۶ ایدل ار سیل فنا بنیاد هستي بر کند
چون ترا نوحست کشتیبان ز طوفان غم مخور

ز

۲۶۰ غلام آن کلماتم که آتش افروزد
که آب سرد زند در سخن بر آتش تیز
مباش غرّه ببازوي خود که در خبر است
هزار تعبیه در حکم پادشاه انداز

۲۶۱ ملامتي که بروی تو آمد از غم تو
توان که شرح دهم آصفا بسال دراز

۲۶۳ بیك کرشمه که ایثار کردی ایدیده
بسا که بر رخ دولت کنی کرشمه و ناز

ك

۲۹۹ بزن بر اوج فلك حاليا سرادق عشق — كه خود برد اجلت عاقبت بزير مغاك

ل

۳۰۳ دردا كه در بر خود بارم نداد دلبر — چندانكه از جوانب انگيختم وسايل

۳۰٤ بجز جناب تو جاى دگر نيافته ايم — نيم بيارى توفيق از آن جناب خجل

توان نهفت رخ خويش در حجاب صدف — كه شد ز نظم خوش لوءلوء خوشاب خجل

۳۰۵ دل چو آيينه ام را غم تو مصقل شد — از آن هميشه ز رنگ خرد بود مصقول

۳۰٦ حسن اين نظم از بيان مستغني است — بر فروغ خور نجويد كس دليل

آفرين بر كلك نقاشى كه داد — بكر معنى را چنين حسنى جميل

معجز است اين شعر يا سحر حلال — هاتف آورد اين سخن يا جبرئيل

كس نداند گفت شعرى زين نمط — كس نيارد سفت درّى زين قبيل

عقل در حسنش نميابد بدل — طبع در لطفش نمي بيند بديل

۳۰۸ ملال مصلحتى مينمايم از جانان — كه كس بجد ننمايد ز جان خويش ملال

گرفتم آنكه شكستم قفس چگونه پرم — كه رشته ايم ز دام هواست بر پرو بال

فضاي باغ قفس گشته بر دل تنگم — نهاده حسن تو با دام دانه ازخطوخال

م

۳۰ گردم زني زطرهٔ مشكين آن نگار — فكري كن اى صبا ز مكافات غيرتم

در ابروى تو تير نظر تا بگوش هوش — آورده و كشيده و موقوف فرصتم

۳۱۰ چو طفلان تا كى اى زاهد فريبي — بسيب بوستان و جوي شيرم

من آن مرغم كه هر شام وسحر گاه — ز بام عرش ميآيد صفيرم

۳۱٤ بشنو ز جام باده كه اين زال نوعروس — بسيار كشت شوهر چون كيقباد و جم

ایدل تو جام جم مطلب جام می بخواه	این بود قول مطرب دستان سرای جم	
حافظ بکنج میکده دارد قرارگاه	کالطّیر فی الحدیقة و اللیث فی الاجم	
تو از خاکم نخواهی برگرفتن	بجای اشک اگر گوهر ببارم	۳۱۷
مکن عیبم بخونخواهی که زین دست	که کار آموز آهوی تتارم	
حافظ ز تاب فکرت بیحاصلان بسوخت	ساقی کجاست تا زند آبی بر آتشم	۳۱۸
زان پیشتر که عمر گرانمایه بگذرد	بگذار تا مقابل روی تو بگذریم[۱]	۳۱۹
چون فلک جور مکن تا نکشی حافظ را	رام شو تا بدهد طالع فرّخ دادم	۳۲۲
اهل نظر اسیر توشد از خدا بترس	وز انتصاف آصف جم اقتدار هم	۳۲۷
بر یاد روی انور او آسمان بصبح	جان میکند فدا و کواکب نثار هم	
عزم سبك عنان تو بر جنبش آورد	این پایدار مرکز عالیمدار هم	
حافظ که در ثنای تو چندین گهرفشاند	پیش کفت بود خجل و شرمسار هم	
مرا که منظر حور است مسکن و مأوای	چرا بکوی خراباتیان بود وطنم	۳۲۸
ناصح بطنز گفت حرامست می مخور	گفتم بچشم گوش بهر خر نمیکنم	۳۲۹
کاری کنیم ور نه خجالت بر آورد	روزی که رخت جان بجهان دگر کشیم	۳۳۰
دره نفس کرو سینهٔ ما بتکده بود	تیر آهی بگشائیم غزائی بکنیم	۳۳۱
برانتظار کسی رحم کن که شب همه شب	برخ روانه کند خون دل ز روزن چشم	۳۳۳
حاش لله کز حساب روز حشرم باك نیست	فال فردا میزنم امروز عشرت میکنم	۳۳۴
از یمین عرش آمین میکند روح الامین	چون دعای پادشاه ملك و ملت میکنم	
خسروا امید اوج جاه دارم زین قبیل	التماس آستان بوسیّ حضرت میکنم	
توران شه خجسته که در من یزید فضل	شد منّت مواهب او طوق گردنم	۳۶
دامن از رشحهٔ خون دل من درهم چین	که اثر در تو رسد گر بخراشی ریشم	۳۷
خاك مراچو در ازل از می سرشته‌اند	با مدّعی بگو که چرا ترك می کنم	۳۹

۱ – این مصراع مطلع غزل سعدیست

٣٤٢ دل و جانم بخیال سر زلف تو بسوخت — ور گوا بایدت اینك نفس مشکینم

٣٤٥ با وجود بینوائی رو سیه بادم چو ماه — گر قبول فیض خورشید بلند اختر کنم

منکه امروزم بهشت نقد حاصل میشود — وعدهٔ فرداي زاهد را کجا باور کنم

شیوهٔ رندي نه لایق بودو ضعم را ولیك — چون در افتادم چرا اندیشهٔ دیگر کنم

دوش میگفتند لعلت قند میبخشد بکس — تا نبینم در دهان خود کجا باور کنم

وقت گل گوئی که زاهد شو بچشم و سر ولی — میروم تا مصلحت با شاهد و ساغر کنم

گوشهٔ محراب ابروی تو میخواهم ز بخت — تا در آنجا همچو مجنون درس عشق از بر کنم

گر چنین بیراه خواهد کرد با من مدعي — خاك راه پادشاه از دست او بر سر کنم

زهد وقت گل چه سود ائیست حافظ هوشدار — تا آعوذي خوانم و اندیشهٔ دیگر کنم

٣٤٦ اگر ز لعل لب یار بوسهٔ رسدم — جوان شوم ز سر و زندگي دوباره کنم

٣٥٣ خوشم آمد که سحر خسرو خاور میگفت — با همه پادشهی بندهٔ توران شاهم

٣٥٥ امید خواجگیم بود بندگي تو کردم — هواي سلطنتم بود خدمت تو گزیدم

٣٦٢ بصد امید نهادیم در این بادیه پا — اي دلیل دل گم گشته فرو مگذارم

٣٦٤ راه خلوتگه خاصم بنما تا پس ازین — می خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم

٣٦٥ بعزم سبزه و صحرا چو میگردد روان پی ما — سرشك سرخ میگردد روان بر چهرهٔ زردم

٣٦٦ با وصف سر زلف تو میشد سخن من — پیوسته ازان همنفس مشك نثارم

٣٦٨ هیچ حافظ نکند درخم محراب فلك — آن تنعم که من از دولت قرآن کردم

٣٧٠ بال و پري ندارم واین طرفه ترکه نیست — غیر از هواي منزل سیمرغ در سرم

حافظ زجان محب رسولست و آل او — حقا برین گواست خداوند داورم

٣٧٤ کیست دردي کش این میکده یارب که درش — قبلهٔ حاجت و محراب دعا میبینم

منصب عاشقی و رندی و شاهد بازی — همه از تربیت لطف شما میبینم

نیست در دایره جز نقطهٔ وحدت کم و بیش — که من این مسئله بي چون وچرا میبینم

خون ما آن نرگس مستانه ریخت — وان سر زلف پریشان نیز هم ۳۷۶

نقش خالش خون چشمم بارها — آشکارا ریخت پنهان نیز هم

من آن که برگرفتم دل ز حافظ — که ساقی گشت یار نا گزیرم ۳۷۷

صفای خلوت خاطر ازان شمع چگل دیدم — فروغ چشم و نور دل ازان ماه ختن دارم ۳۷۸

گرم صد لشکر خوبان بقصد دل کمین سازد — بحمدالله والمنه بتی لشکر شکن دارم

شراب خوشگوارم هست و یاری چون نگارم هست — ندارد هیچکس یاری چنین یاریکه من دارم

سزد کز خاتم لعلش زنم لاف سلیمانی — چو اسم اعظمم باشد چه باك از اهرمن دارم

گوش بستیم زافسانهٔ زاهد رستیم — چند چون بیخبران ننگ خرافات زنیم ۳۷۹

آن بوسه که زاهد زپیش دست بما داد — از روی صفا بر لب پیمانه نهادیم ۳۸۰

چون میرود این کشتي سر گشته که آخر — جان در سر آن گوهر یکدانه نهادیم

نذر کردم گر ازین غم بدر آیم روزي — تا در میکده شادان و غزلخوان بروم ۳۸۲

ن

ازان شمایل و الطاف خلق خوش که تراست — میان بزم حریفان چو شمع سر بر کن ۳۸۸

از آب دیده بر سر آتش نشسته ام — کو فاش کرد در همه آفاق راز من ۳۸۹

لب میگون و چشم مست بگشاي — که از شوق مي لعلست جوشان ۳۹۴

ما درد پنهان با یار گفتیم — نتوان نهفتن درد از طبیبان ۳۹۸

و

دلا طمع مبر از لطف بی نهایت دوست — که میرسد همه را لطف بي نهایت او ۴۰۷

منکه ملول گشته ام از نفس فرشتگان — قال و مقال عالمي میکشم از برای تو ۴۰۸

عشق تو سرنوشت من خاك درت بهشت من — مهر رخت سرشت من راحت من رضای تو

داق گدای عشق را گنج بود در آستین — زود بسلطنت رسد هرکه بود گدای تو

٤١٠ همیشه چشم مستت را کمان حسن در ره باد — که ارشصت تو تیر او کشد برمه کمان ابرو

٤١١ دلها ز دام طرّه چو بر خاك می کشاند — با آن غریب ما چه گذشت از هوا بگو

در راه عشق فرق غنيّ و فقیر نیست — اي پادشاه حسن سخن با گدا بگو

آن مي كه در سبو دل صوفي بعشوه برد — كي در قدح كرشمه كند ساقیا بگو

مرغ چمن ز نالهٔ من دوش میگریست — آخر تو واقفی كه چه رفت اي صبا بگو

ه

٤١٨ باد صبا ز ماهم نا كه نقاب برداشت — كالشمس فى الضحاء تطلع من الغمامه

٤٢٢ دل بر مدار هان كه رسی هم بروز وصل — تنها چو زهر فرقت جانان كشیدهٔ

٤٢٤ از صبر عاشق خوشتر نباشد — صبر از خدا خواه صبر از خدا خواه

دلق ملمّع زنّار را هست — صوفي بینداز این رسم و این راه

وقتي برویش خوش بود وقتم — از وصل جانان صد لوحش الله

رخ بر نتابم از راه خدمت — سر بر ندارم از خاك درگاه

٤٢٨ حافظ نگشتی زینگونه بیدل — گر میشنیدي پند نكو خواه

٤٢٩ عروس بخت ازان حجله با هزاران ناز — شكسته وسمه و بر زلف مشك ناب زده

ي

٤٣١ دل و دین رفت ولی راست نیارم گفتن — كه من سوخته دل را تو بر آن میداری

تا صبا بر گل و بلبل ورق حسن تو خواند — همه را شیفته حال و نگران میداری

٤٣٣ چو ذكر لعل لبش میكني و مینوشي — حدیث با شكرست آنچه در دهان داري

٤٣٥ بشنو كه مطربان چمن راست كرده اند — آهنگ چنگ و بربط و آواز عود و نی

٤٣٨ نه همّت را امید سر بلندي — نه نقش عشق بر لوح جبیني

٤٤٠ دل رفت و دیده خون شد و تن خست و جان زبون شد — و العشق معجباتٌ یأتین بالتوالي

مصراع اول	مصراع دوم	
دلخون شدم ز دستش وز یاد چشم مستش	او ذیت بالرزایا مااللهوی و مالي	
خوی تو گر نگردد هرگز دگر نگردد	عاشق در این جوانب عارف در این حوالی	
یاراکباً تبرّي عن موثقي و هادي	ان تلق آهل نجدٍ کلّمهٔ بحسب حالي	
دلبر بعشقبازي خونم حلال دانست	فتوای عشق چونست اي زمرهٔ موالي	
آلعینُ ما تدامت شوقا لأهلِ نجدٍ	وآلقلب ذاب وجداً في دائه انفصال	
لله ذات رمل کان الحبیب فیها	صارَ العقولُ طرّاً من نظرة الغزال	
بیي ما جان غرامت بسپرم	غرت یك دی روشنی(۱) ترابادی	٤٤١
غم این دل بواتت خود ناچار	و عزنه وابنی(۲) آنجت نشادی(۳)	
عزت چنگی بزم آشتي و ما کن	اعز چه دشمنانشان این نشادي	
اي که با وصل دلارام گزیدی خلوت	بغنیمت شمر این لحظه که کامي داری	٤٤٧
بروز حادثه غم با شراب باید گفت	که اعتماد بکس نیست درچنین زمني	٤٥٠
نگار خویش بدست خسان همی بینم	چنین شناخت فلك حق خدمت چومني	
از درم درآ روزی تا زنم ز شادي دست	روشني من بپیوست راستی بمهماني	٤٥١
گر تو فارغي از من ای نگار سنگین دل	حال خود بخواهم گفت پیش آصف ثانی	
بروید پارسایان که برفت پارسائي	مي ناب درکشیدیم و نماند ننگ و نامي	٤٥٤
بعد ازین ماو گدائي که بسر منزل عشق	رهروان را نبود چاره بجز مسکیني	٤٥٧
أموتُ صبابةً یا لیت شعري	متی نطق البشیر عن الوصال	٤٥٨
من ارچه هیچ ندارم براي صحبت شاهان	ز بهر کار ثوابی قبول کن بغلامي	٤٦١
با گدایان در میکده ای سالك راه	بادب باش که از سرّ خدا آگاهي	٤٦٢
طاعت من گرچه از مستي خرابم رو مکن	کاندرین شغلم بامّید ثواب انداختي	٤٦٥
درخانهٔ غم چند نشیني و ملامت	وقت است که از دولت سلطان بدر آئي	٤٦٦

۱- ردشتی – ۲ – اوبنی ۳ – نوادی

۴۶۸	چو هر خبر که شنیدم دري بحيرت داشت	ازين سپس من و مستيّ و وضع بي خبري
۴۶۹	اى صبا بندگي خواجه جلال الدين كن	تا جهان پر سمن و سوسن و آزاده كني
۴۷۰	خم جعدت بنامیزد کنون مجموعهٔ دلهاست	از ان باد ایعنی بادت که انگیزد پریشانی
۴۵۲	کلکت که مریزاد زبان شکرینش	مهر از تو ندید ار نه جوابی بنوشتی
	معمار وجود ار نزدي نقش تو بر عشق	ذرّات محبّت گل آدم نسرشتي
	جهل من و علم تو فلك را چه تفاوت	آنجا که بصر نیست چه خوبی و چه زشتي
	تنها نه منم کعبهٔ دل بتکده کرده	در هر قدمي صومعهٔ هست و کنشتی
۴۷۳	دعاش کردم و خندان بزیر اب میگفت	که کیستي تو و با من چه گفتگو داری
۴۷۵	برو می نوش رندی ورز و ترك زرق کن ایدل	ازین بهتر عجب دارم طریقي گر بیاموزی
	ببستان رو که از بلبل رموز عشق گیری یاد	بمجلس آ که از حافظ غزل گفتن بیاموزی
۴۷۹	از دودمان آدم تا وضع سلطنت هست	مثل تو کس ندانست این علم را کماهي
	جور از فلك نیاید با تو ملك صفاتی	ظلم از جهان بر من شد تو جهان پناهی
	یا ملجأ البرایا یا واهب العطایا	عطفاً علی مقلّ حلت به الدّواهي
۴۸۰	چو مرغ صبح میگوید که هو هو	منه از دست جام باده هي هي
۴۸۱	جانم نثار کردمي آن دلنواز اگر	چون روح محض جلوه کنان در بر آمدی
۴۸۹	در راه تو حافظ چو قلم کرد ز سر پا	چون نامه چرا یکدمش از لطف نخوانی
۴۹۳	مضت فرص الوصال و ما شعر نا	و انيّ الآن في عين الفراق
	نهانی الشیب من وصل العذاری	سوي تقبیل وجه و اعتناق
۴۹۴	نبود باغ خلد را رونق	بی مي راوق و لب جوي
	مهر آن ماه بایدت ورزید	گر چه چون آفتاب مشهوري
۴۹۵	دل اندر زلف لیلی بند و کار از عقل مجنون کن	که عاشق را زیان دارد مقالات خردمندي
	بسحر غمزهٔ فتان دوا بخشي و درد انگیز	بچین زلف مشك افشان دل آرامي و دلبندي
۴۹۶	گر صبحدم خمار ترا درد سر دهد	پیشانی خمار همان به که بشکني

مقطّعات

حسود خواجهٔ ما را بگو که بد مپسند — وگرنه دور زمان جز بدت جزا ندهد ۱

مکن ستیز که هرگز بعقل و فکر فضول — فلك زمام تصرّف بدست ما ندهد ۲

بآن که در نظر جم جهان بیارایند — بترك جوهر جام جهان نما ندهد ۳

نعوذ بالله اگر تیر از آسمان بارد — که بار در حرم کبریاي ما ندهد ۴

بحقّ نعمت حاجی قوام ما گر قدر — ز بهر مصلحت خود بدین رضا ندهد ۵

☆

شاها مبشّري ز بهشتم رسیده است — رضوان سرير حور وش و سلسبیل بوي ۱

خوش لفظ و پاك معني و موزون و دلپذير — صاحب جمال و نازك و بكر و لطيفه گوی ۲

گفتم بدین سراچه ز بهر چه آمدي — گفتا ز بهر مجلس شاه فرشته خوی ۳

اکنون ز صحبت من مفلس بجان رسید — نزدیك خویش خوانش و کام دلش بجوي ۴

☆

دل مبند اي مرد بخرد بر صفاي عمرو زید — کس نمیداند که کارش از کجا خواهد گشاد ۱

رو توکّل کن نمیداني که نوك کلك من — نقش هر صورت که زد رنگ دگر بیرون فتاد ۲

شاه هرموزم ندیده بي سخن صد لطف کرد — شاه یزدم دید و مدحش کردم و هیچم نداد ۳

کار شاهان این چنین باشد تو ای حافظ مرنج — داور روزی رسان توفیق و نصرتشان دهاد ۴

☆

ساز چنگ آهنگ عشرت صحن مجلس جاي رقص — خال جانان دانهٔ دل زلف ساقی دام راه ۱

دوستداران دوست کامند و حریفان با ادب — پیشکاران نیکنامند صف نشینان نیکخواه ۲

دور ازین بهتر نگردد ساقیا عشرت گزین — حال ازین خوشتر نباشد حافظا ساغر بخواه ۳

☆

فساد چرخ نبینند و نشنوند همی — که چشمها همه کورست و گوشها همه کر ۱

بسا کسا که مه و مهر باشدش بالین — بعاقبت ز گل و خشت گرددش بستر ۲

۳ چه فایده ز زره با گشاد تیر قضا — چه منفعت ز سپر با نفاذ حکم قدر

۴ اگر ز آهن و فولاد سور حصن کنی — حواله چون برسد زود اجل بکوبد در

۵ دری که بر تو گشایند در هوا مگشای — رهي که با تو نمایند در هوس مسپر

۶ غبار چرخ ببین و نهاد دور نگر — بساط حرص نورد و لباس آز بدر



۱ گفتند شعر من ز بنفشه شکر رباست — زان غیرت طبرزد و کعب الغزال شد

۲ بادا دهانش تلخ که عیب نبات کرد — خاکش بسر که منکر آب زلال شد

۳ هرکس که کور زاد ز مادر بعمر خویش — کی مشتری شاهد صاحب جمال شد



۱ بگذشتن فرصت ای برادر — درگرم روي چو میغ باشد

۲ دریاب که عمر بس عزیز است — گر فوت شود دریغ باشد



۱ آصف دور زمان جان جهان تورانشاه — که درین مزرعه جز دانهٔ خیرات نکشت

۲ ناف هفته بدو از ماه رجب کاف و الف — که بگلشن شد و این گلخن پر دود بهشت

۳ آن که میلش سوی حق بینی و حق گویی بود — سال تاریخ وفاتش طلب از میل بهشت



۱ اعظم قوام دولت و دین آن که بر درش — از بهر خاکبوس نمودی فلک سجود

۲ با آن جلال و آن عظمت زیر خاک شد — در نصف ماه ذي القعده از عرصهٔ وجود

۳ تا کس امید جود ندارد دگر ز کس — آمد حروف سال وفاتش امید جود



۱ آن کیست تا بحضرت سلطان ادا کند — کز جور دور گشت شتر گربها پدید

۲ رندی نشسته بر سر سجادهٔ قضا — حیزی دگر بمرتبهٔ سروري رسید

۳ آن رند گفت چشم و چراغ جهان منم — وان حیز گفت نطفهٔ دارایم و فرید

۴ ای آصف زمانه ز بهر خدا بگو — با خسروی که دولت او باد بر مزید

شاها روا مدار که مفعول من اراد … کردد بروز کار تو فعّال ما یرید ۵

☆

کو فرصتي که خدمت پیر مغان کنم … وز پند پیر دولت خود را جوان کنم ۱

من سالها مجاور میخانه بوده ام … باقیٔ عمر خدمت آن آستان کنم ۲

دي شیشه دید با من بشکست محتسب … اي بعد ازین بزیر مرقّع نهان کنم ۳

☆

حکیم فکر من ازعقل دوش کرد سؤال … که ای یگانهٔ الطاف خالق رحمان ۱

کدام کوهر نظم است درجهان که ازو … شکست قیمت بازار لؤلؤ عمّان ۲

جواب داد که بشنو زمن ولی مشنو … که این قصیده فلان گفت واین غزل بهمان ۳

سرامد فضلای زمانه دانی کیست … ز روی صدق ویقین نه زراه کذب وگمان ۴

شهنشه فضلا پادشاه ملك سخن … جمال ملت و دین خواجهٔ جهان سلمان ۵

☆

دریغا خلعت روز جواني … کرش بودی طراز جاوداني ۱

دریغا حسرتا دردا کزین جوی … بخواهد رفت آب زندکانی ۲

همی باید برید از خویش پیوند … چنین رفتست حکم آسماني ۳

وَ کلّ اخٍ مُفارِقهُ اَخوهُ … لَعمر اَبیك اِلّا الفرقدانِ ۴

☆

ای باد صبا اگر تواني … از راه وفا و مهربانی ۱

از من ببري خبر بیارم … کان سوختهٔ تو در نهاني ۲

میمرد و ز اشتیاق میگفت … کای بی تو حرام زندکانی ۳

☆

بعلمست آدمی انسان مطلق … چو علمش نیست شد حیوان مطلق ۱

عمل بی علم باشد جهل مطلق … بجهل اي جان نشاید یافتن حق ۲

رُباعیّات

۱
زان بادهٔ دیرینهٔ دهقان پرورد
در ده که طراز عمر تو خواهم کرد
مستم کن و بیخبر ز احوال جهان
تا سرّ جهان بگویمت اي سره مرد

☆

۲
ای آن که نهند مهر و ماه از تمکین
بر خاك جناب تو شب و روز جبین
با دست و زبان و دل تنگم منشان
بر آتش انتظار و فارغ منشین

☆

۳
تا حکم قضاي آسمانی باشد
کار تو همیشه کامراني باشد
گر جام مي ز دست تو نوش کنم
سرمایهٔ عیش جاوداني باشد

☆

٤
جانا چو شبی با تو بروز آوردم
گر بی تو دمی بر آورم نامردم
از مرگ نترسم پس ازین کآب حیات
از چشمهٔ نوش آبدارت خوردم

☆

۵
تا کی بود این جور و جفا کردن تو
بیهوده دل خلایق آزردن تو
تیغیست بدست اهل دل خون آلود
گر بر تو رسد خون تو در گردن تو

☆

٦
با مردم نیك و بد نمیباید بود
در بادیه دیو و دد نمیباید بود
مفتون معاش خود نمیباید شد
مغرور بفضل خود نمیباید بود

☆

۷
بازآی که جانم بجمالت نگرانست
بازآي که دل در غم هجرت بفغانست
بازآی که بیروي تو اي یار عزیز
سیلاب ز چشم من سرگشته روانست

☆

۸
هجرت که بجان من درویش آمد
گوئي نمکی بر جگر ریش آمد
ترسیدمی کز تو من شوم روزی دور
دیدي که همان روز بدم پیش آمد



شیرین دهنان عهد بپایان نبرند ــ صاحب نظران ز عاشقي جان نبرند ۹
معشوقه چو بر مراد و رأی تو بود ــ نام تو میان عشق بازان نبرند



زلفین تو پیچ وخم و تاب از چه گرفت ــ وان چشم خمارین تو خواب از چه گرفت ۱۰
چون هیچ کسي برگ گلي بر تو نزد ــ سر تا قدمت بوی گلاب از چه گرفت



راه طلب تو خار غمها دارد ــ کو راهروي که این قدمها دارد ۱۱
داني که که روشناس عشقست آن کو ــ بر چهرهٔ جان چراغ دمها دارد



بردار دل از مادر دهر ای فرزند ــ یا نصف اخیر شوهرش در پیوند ۱۲
بي قلب ندانی این چنین شخصیرا ــ چون حافظ اگر شوي ازویش خرسند



مقبول دل خواص و مشهور عوام ــ خوش لهجه وموزون حرکت بدر تمام ۱۳
در خطهٔ شیراز بنامست و نشان ــ زور آوری محمدٌ حافظ نام



آوا ز پر مرغ طرب میشنوم ــ یا نفخهٔ گلزار ادب میشنوم ۱۴
یا باد حدیثی ز لبش میگوید ــ القصّه روایتي عجب میشنوم



در هجر تو من ز شمع افزون گریم ــ دائم چو صراحی اشك گلگون گریم ۱۵
چون ساغر باده ام که از دلتنگي ــ چون نالهٔ چنگ بشنوم خون گریم



عیبست عظیم بر کشیدن خود را ــ وز جملهٔ خلق بر گزیدن خود را ۱۶
از مردمك دیده بباید آموخت ــ دیدن همه کس را و ندیدن خود را



جانم بفداي آن که او اهل بود ــ سر در قدمش اگر نهي سهل بود ۱۷

خواهی که بدانی بیقین دوزخ را — دوزخ بیقین صحبت نا اهل بود

☆

١٨ سر تا سر آفاق بهاون سودن — نه طاق فلك بخون دل اندودن
صد سال دگر اسیر زندان بودن — به زانکه دمی همدم نادان بودن

☆

١٩ تا کار بکام دل مجروح بود — تا مُلك تنم بی مَلك روح بود
امید من آنست ز درگاه خدا — کابواب سعادت همه مفتوح بود

☆

٢٠ یاران چو بهم دست در آغوش کنید — این گردش چرخرا فراموش کنید
چون دور بمن رسد نمانم بر جای — بر یاد من آن دور بقا نوش کنید

☆

٢١ امروز درین زمانهٔ عهد شکن — کو دوست که عاقبت نگردد دشمن
تنهائی را از آن گرفتم دامن — تا دوست نبیندم بکام دشمن

☆

٢٢ ای دوست بکام دشمنانم کردی — بودم چو بهار چون خزانم کردی
در کیش تو من راست بدم همچون تیر — قربان شومت چرا کمانم کردی

☆

٢٣ از عاجزی و سلیمی و مسکینی — وز کبر و بزرگواری وخود بینی
بر آتش اگر نشانیم بنشینم — بر اسب اگر نشانمت ننشینی

☆

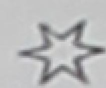
٢٤ غافل منشین بر گذر تیزی آه — کانش رسدت ز آتش انگیزی آه
تا در سر کوی خود نپنداری سهل — شبگردی و گریه و سحرخیزی آه

☆

٢٥ اشکم چو رخ نگار من گلگون شد — وز خون دلم خانهٔ چشمم خون شد
محبوب من آن یار چنین گفت مرا — کای یار عزیز حال چشمت چون شد

☆

در غربت اگر کسی بماند ماهي	گر کوه بود ازو نماند کاهي	۲٦
بیچاره غریب اگر چه ساکن باشد	چون یاد وطن کند بر آرد آهي	



یا رب چو برآرندهٔ حاجات توئي	هم قاضی و کافي مهمّات توئي	۲۷
من سرّ دل خویش بتو کی گویم	چون عالم اسرار خفیّات توئی	

ابیات زیادي در مثنویّات

برفت و طبع خوش باشم حزین کرد	برادر با برادر کي چنین کرد	۱
بگذشت آب فرقت از سر	بدین حالم مدارا نیست در خور	۲
چرا با بخت خود چندین ستیزم	چرا از طالع خود میگریزم	۳
هم اکنون راه کوئي دست گیرم	اگر میرم هم اندر راه میرم	٤
غریبانی که حال من ببینند	زمانی بر سر خاکم نشینند	۵
غریبانرا غریبان یاد دارند	که ایشان یکدگر را یادگارند	٦
خدایا چارهٔ بیچارگانی	مرا و جز مرا چاره تو دانی	۷
چنان کز شب بر آری روز روشن	ازین انده بر آری شادي من	۸
ز هجرانش بسی دارم شکایت	نمی گنجد در اینجا این حکایت	۹
درین وادي ببانگ سیل بشنو	که صد من خون معصومان بیکجو	۱۰
پر جبریل را اینجا بسوزند	بدان تا کودکان آتش فروزند	۱۱
سخن گفتن کرا یاراست اینجا	تعال الله چه استغناست اینجا	۱۲
برو حافظ درین معرض مزن دم	سخن کوتاه کن والله اعلم	۱۳

ابیات زیادي در ساقی نامه

۱	بیا ساقي آن جام چون سلسبیل	که دل را بفردوس باشد دلیل
۲	بمن ده که طنبور خوش گفت و نی	که یك جرعه مي به ز دیهیم کی
۳	بمن ده که سلطان دل بوده‌ام	کنون دورم ازوی که آلوده‌ام
٤	بیا ساقي از بیوفائي عمر	بترس و ز مي کن گدائیٔ عمر
۵	که مي عمر را می بیفزایدت	دری هردم از غیب بگشایدت
٦	بیا ساقي از می بنه مجلسي	که دنیا ندارد وفا با کسی
۷	حباب میت داد ازین نکته یاد	که چون برد باد افسر کیقباد
۸	بیا ساقي از مي طلب کام دل	که بي مي ندیدم من آرام دل
۹	گر از هجر جان تن صبوری کند	دل از مي تواند که دوری کند
۱۰	بیا ساقي این جام پر کن ز می	که گویم ترا حال کسری و کی
۱۱	بیا ساقي ایمن چه باشي ز دهر	بر آنست کت خون بریزد بقهر
۱۲	بیا ساقي با ما مکن سرکشی	که از خاکي آخر نه از آتشي
۱۳	قدح پر کن از مي که می خوش بود	خصوصاً که صافيٌ و بیغش بود
۱٤	بیا ساقي آن راه ریحان نسیم	بمن ده که نه زر بماند نه سیم
۱۵	بیا ساقی آن بادهٔ لعل صاف	بده تا کی از شیدو تزویر و لاف
۱٦	ز تسبیح و خرقه ملولم تمام	بمي رهن کن هردو را والسلام
۱۷	بیا ساقی از کنج دیر مغان	مشو دور کاینجاست گنج روان
۱۸	ورت کس بگوید مرو سوی دیر	جوابش چه گوئی بگو شب بخیر
۱۹	بیا ساقی آن ارغوانی قدح	که دل زو طرب یابد و جان فرح
۲۰	بمن ده که از غم خلاصم دهد	نشان ره بزم خاصم دهد

بیا ساقی آن می که جان پرورست — دل خسته را همچو جان درخورست ۲۱

بده کز جهان خیمه بیرون زنم — سرا پرده بالای گردون زنم ۲۲

بیا ساقی آن جام چون مهر و ماه — بده تا زنم بر فلک بارگاه ۳۳

بیا ساقی از بادهای کهن — بجام بیا بی مرا مست کن ۲۴

چو مستم کنی از می بی غشت — بمستی بگویم سرود خوشت ۲۵

بیا ساقی اکنون که شد چون بهشت — ز روی تو این بزم عنبر سرشت ۲۶

خذ الجام لاتخش فیه الجناح — که در باغ جنّت بود می مباح ۲۷

بیا ساقی از می ندارم گزیر — بیک جام باقی مرا دست گیر ۲۸

که از دور گردون بجان آمدم — روان سوی دیر مغان آمدم ۲۹

بیا ساقی از بادهٔ ذوق بخش — بده تا نشینم بر پشت رخش ۳۰

تهمتن صفت رو بمیدان کنیم — بکام دل آهنگ جولان کنیم ۳۱

بیا ساقی آنجام یاقوت وش — که بر دل گشاید در وقت خوش ۳۲

بیا ساقی از من برو پیش شاه — بگو این سخن کی شه جم کلاه ۳۳

دل بی نوایان مسکین بجوی — پس آنگاه جام جهان بین بجوی ۳۴

غم این جهانرا کز و نیست نفع — بمی میتوان کردن از خویش دفع ۳۵

جهاندار و دین پرور و دادگر — کز و تخت کی گشت با زیب و فر ۳۶

چه گونه دهم شرح آثار او — که عقلست حیران در اطوار او ۳۷

چو قدر وی از حدّ وصفست بیش — سر اندازم از عجز و تشویر پیش ۳۸

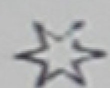
بر آرم باخلاص دست دعا — کنم روی در حضرت کبریا ۳۹

که یا رب بآلای و نعمای تو — باسرار اسمای حسنای تو ۴۰

بحقّ کلامت که آمد قدیم — بحق رسول و بخلق عظیم ۴۱

که شاه جهان باد فیروز بخت — باقبالش آراسته تاج و تخت ۴۲

۸۸	زمین تا بود مظهر عدل و جور	فلک تا بود مرتع جدی و ثور
۸۹	خدیو جهان شاه منصور باد	غبار غم از خاطرش دور باد
۹۰	بحمد الله ای خسرو جم نگین	شجاعی بمیدان دنیا و دین
۹۱	بمنصوریت شد در آفاق نام	که منصور بودی بر اعدا مدام
۹۲	فریدون شکوهی در ایوان بزم	تهمتن نبردی بمیدان رزم
۹۳	نه تنها خراجت دهند از فرنگ	که مهراج باجت فرستد ز زنگ
۹۴	اگر ترک وهندست و گر روم وچین	چو جم جمله داری بزیر نگین
۹۵	زحل کمترین هندویت در رواق	سپهرت غلامی مرصع نطاق
۹۶	همائیست چترت همایون اثر	که دارد بسیط زمین زیر پر
۹۷	سکندر صفت روم تا چین تراست	گر او داشت آئینه آئین تراست
۹۸	چو دریای وصفت ندارد کنار	مدیحت کنم بر دعا اختصار
۹۹	ز نظم نظامی که چرخ کهن	ندارد چو او هیچ زیبا سخن
۱۰۰	بیارم بتضمین سه بیت متین	که نزد خرد به ز درّ ثمین
۱۰۱	ازان بیشتر کاوری در ضمیر	ولایت ستان باش و آفاق گیر
۱۰۲	زمان تا زمان از سپهر بلند	بفتح دگر باش فیروز مند
۱۰۳	ازان می که جان داروی هوش داد	مرا شربت و شاه را نوش باد



۱	بمستان نوید سرودی فرست	بیاران رفته درودی فرست
۲	مغنی بزن چنگ در ارغنون	ببر از دلم فکر دنیای دون
۳	مگر خاطرم یابد آسایشی	چو نبود ز غم باوی آلایشی
۴	مغنی بیا با منت جنگ نیست	کفی بر دفی نه گرت چنگ نیست
۵	شنیدم که چون می رساند گزند	خروشیدن دف بود سود مند

مغني کجائي که وقت گلست ز بلبل چمنها پر از غلغلست ۶

همان به که خونم بجوش آوری دمی چنگ را در خروش آوري ۷

مغني بيا عود بر ساز کن نو آئين نوائي نو آغاز کن ۸

بيك نغمه درد مرا چاره ساز دلم نيز چون خرقه صد پاره ساز ۹

مغنی چه باشد که لطفي کنی ز نی بازم آتش بدل افکني ۱۰

برون آری از فکر خود یکدمم بهم بر زنی خانمان غمم ۱۱

مغنی کجائي نوائی بزن بما بي نوایان صلائي بزن ۱۲

چو خواهد شدن عالم از ما تهی گدائی بسي به که شاهنشهي ۱۳

مغني بگو قول و بر دار ساز که بيچارگانرا توئي چاره ساز ۱۴

تو بنماي راه عراقم برود که بنمایم از دیده من زنده رود ۱۵

مغنی بیا بشنو و کار بند به قول من این پند دانا پسند ۱۶

چو غم لشکر آرد بیار آصفی بچنگ و ربابی و نای و دفی ۱۷

مغنّي تو سرّ مرا محرمي زماني بني زن دم همدمي ۱۸

غمي دور کن از دلت گر غمیست دمی زن بني زانکه عالم دمیست ۱۹

مغني کجائي بزن بر بطي بيا ساقی از باده پر کن بطي ۲۰

که با هم نشینیم و عیشي کنیم دمی خوش بر آریم و طیشي کنیم ۲۱

مغني ز اشعار من یك غزل بآهنگ چنگ آور اندر عمل ۲۲

که تا وجد را کار سازي کنم برقص آیم و خرقه بازي کنم ۲۳

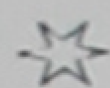
بمستی توان درّ اسرار سفت که در بیخودي راز نتوان نهفت ۲۴

بیا در جهان دل منه زینهار کسی بر سر پل ندارد قرار * ۲۶

* ـ قسمتی از ساقی نامه که مطلعش «تباشیر صبح ازطبقهای نور» است دراغلب نسخ چاپی وخطی باسم خواجه نوشته‌اند از خراجوی کرمانیست چنانکه مؤلف میخانه نیز تصریح کرده است و اگر مراجعه بساقی نامهای شعرا بشود معلوم خواهد شد تا چه اندازه ساقی نامها را بایکدگر مخلوط کرده اند

متفرّقه

۱	سگ بر آن آدمي شرف دارد	که دل دوستان بیازارد
۲	این سخن را حقیقتي باید	تا معاني بدل فرود آید
۳	کادمی با تو دست در مطعوم	سگ ز بیرون بر آستان محروم
٤	حیف باشد که سگ وفا دارد	وادمي دشمني روا دارد



۱	ایا ریح الصبا قلبي کئیب	مشامی من بخورك یستطیب
۲	گذاري کن سحر برطرف گلزار	بسرو و گل ز ما پیغام بگزار
۳	توبارویش زحسن اي گل مزن لاف	که زر دوزی تواند بوریا باف
٤	مناز ای سرو با بالاش از قد	که با قدش یقین می‌افتي از حد
۵	بیا ساقي که ایّام بهار است	برغم آن که او پرهیز کارست
٦	شراب ارغوانی با غواني	همي خور تا توانی مي تواني
۷	مده در گوش من پند ادیبان	چو آن پند و چو آواز خطیبان
۸	همین میگویدت در باغ بلبل	که جام از کف منه در موسم گل
۹	غنیمت دان وصال گل غنیمت	بمي خوردن مصمّم کن عزیمت
۱۰	مشو غافل که فرصت میشود فوت	دمادم وقت عشرت میشود فوت
۱۱	ز حافظ گوش کن این پند یکدم	همي زن جام می و الله اعلم



۱	هر که آمد در جهان پر ز شور	عاقبت میبایدش رفتن بگور
۲	در ره عقباست دنیا چون پلی	بي بقا جائي و ویران منزلی
۳	دل منه بر این پل پر ترس و بیم	برك ره ساز و مشو اینجا مقیم
٤	نزد اهل معني این کاخ سپنج	هست چون ویرانهٔ خالي ز گنج

راستي در حقيقت سفته اند عارفان كين خانه را خان گفته اند ۵
خان اقامت را نشايد در گذر اين جهان با كس نماند در گذر ۶
دور باش از دوستئ مال و جاه زان كه مالت مار وجاهت هست چاه ۷
من گرفتم خود توئي بهرام گور خواهي افتاد آخر اندر دام گور ۸
گر نه كوری كور می بين گفتمت يك زمان بيكار منشين گفتمت ۹
هيچ كس را نيست زين منزل گزير از گدا و شاه و از برنا و پير ۱۰
ای كه بر ما بگذری دامن كشان حافظ الحمدي همي خواهد بخوان ۱۱

مخمس

در عشق تو ای صنم چنانم كز هستی خويش در گمانم ۱
هر چند كه زار و نا توانم گر دست دهد هزار جانم
در پاي مباركت فشانم
كو بخت من از سر نيازی در حضرت چون تو دلنوازی ۲
معروض كنم نهفته رازی هيهات كه چون تو شاهبازی
تشريف دهد بآشيانم
هر چند ستمگري ترا خوست كم كن تو بدی كه آن نه نيكوست ۳
گر زانكه دلت نه زآهن و روست آخر بسرم گذر كن ايدوست
انگار كه خاك آستانم
گفتم كه چو كشتيم بزاری زين پس ره مرحمت سپاري ۴
بر دل رقم وفا نگاری تو خود سر وصل ما نداري
من طالع و بخت خويش دانم
اي بسته كمر بدور و نزديك بر ريزش خون ترك وتاجيك ۵

گر خانه محقّرست و تاریك | در مسکن اخلص الممالك
بر دیدهٔ روشنت نشانم

٦ من از تو بجز وفا نجویم | بیرون ز گل وفا نبویم
الّا ره بندگی نپویم | اسرار تو پیش کس نگویم
و اوصاف تو پیش کس نخوانم

٧ گرم نه در وفا گشودیم | نه مهر به مهر بر مرودیم
از دوستی آنچه می نمودیم | آخر نه من و تو دوست بودیم
عهد تو شکست و من همانم

٨ گر سر ببری به تیغ تیزم | از کوی وفات بر نخیزم
ور زان که کنند ریز ریزم | من مهرهٔ مهر تو نریزم
الّا که بریزد استخوانم

٩ آنها که نشان عشق / جویند | جز راه مزار من نپویند
خاك من زار چون ببویند | گر نام تو بر سرم بگویند
فریاد بر آید از روانم

١٠ گر بگذردم ز پیش خیلي | هر یك بصفا به از سهیلي
از تو نکنم بغیر میلي | مجنون نیم ار بهای لیلي
ملك عرب و عجم ستانم

١١ کشتم صنما در آرزویت | آشفته و تیره دل بموبت
هر چند نمی رسم بکویت | شب نیست که از فراق رویت
زاري بفلك نمیرسانم

١٢ اي وصل تو اصل شادماني | ماني بنشاط جاوداني
بر حافظ خود چه می‌فشانی | هر حکم که بر سرم برانی
سهلست ز خویشتن مرانم

ترکیب بند

شاهی که پناه ملك و دین است   در خورد هزار آفرین است ۱

نوباوهٔ خاندان ملك است   گلدستهٔ بوستان دین است ۲

هم نسل شهنشه زمان است   هم نقد خلیفهٔ زمین است ۳

آثار و دلائل سعادت   تابنده چو نورش از جبین است ۴

در ملك جهان بفرّ شاهی   انصاف که کوکب یقین است ۵

در خاتم قدر او نهفته   فیروزهٔ چرخ در نگین است ۶

تیغش بمیان کفر و اسلام   سدّیست ولیك آهنین است ۷

کلك از کف دست اوست دربار ۸

شمشیر ببازویش سزاوار

ای سایهٔ رحمت آلهی   وی غنچهٔ باغ پادشاهی ۱

هرگز بشمایل تو سروی   نارسته ز بوستان شاهی ۲

هم چرخ جمال را تو مهری   هم برج جلال را تو ماهی ۳

درخواستم از خدای بیچون   بختت بدعای صبحگاهی ۴

بر نام تو مهر کرده گردون   منشور اوامر و نواهی ۵

بر سلطنت تو بی تکلف   تمکین تو میدهد گواهی ۶

نام تو یقین که می برآرد   آوازهٔ ماه تا بماهی ۷

گردون که لطیفها برآرد ۸

درّی چو تو در صدف ندارد

ای خلعت ملك بر تو زیبا   وی غرّهٔ دولت تو غرّا ۱

ای آمده نو عروس دولت   بر شکل و شمایل تو شیدا ۲

۳ انوار شکوه شهریاری — از روی مبارکت هویدا
٤ بر قامت حشمت تو کوتاه — این اطلس نیلگون والا
٥ بگذشت صدای صیت عدلت — از سقف نهم رواق خضرا
٦ بر شادی مجلس تو خورشید — هر لحظه کشیده جام صهبا
٧ تا روی مبارک تو بینند — نرگس همه دیده گشته عمدا
٨ از بهر قبولت از بن گوش — لؤلؤی خوشاب گشته لالا
٩ در قصر تو چرخ آستانی
کیوان بدر تو پاسبانی

١ تا باد خدای باد یارت — جز عیش مباد هیچ کارت
٢ هر آرزوئی که در دل آید — ایام نهاده در کنارت
٣ توفیق رفیق در یمینت — تأیید ندیم در یسارت
٤ نصرت که مباد از تو خالی — در رزم کمینه دستیارت
٥ اقبال که باد با تو دایم — در بزم رهینه پرده دارت
٦ آراسته چون بهشت گیتی — از کوشش تیغ آبدارت
٧ تا چرخ بپاست دور دورت — تا دهر بجاست کار کارت
٨ جاوید بعون جاه و عزت — بادا همه چیز بر قرارت
٩ آسوده چو حافظند خلقان — در سایهٔ بخت کامکارت
١٠ کارت همه حفظ ملک و دین باد
تا باد همیشه این چنین باد

ترجیع بند

ای داده بباد دوستداری	این بود وفا و عهد یاري	۱
آخر دل ریش درد مندم	تا چند بدست غم سپاري	۲
از زلف تو حاصلی ندیدم	جز شیفتگی و بیقراری	۳
ای جان عزیز بر ضعیفان	تا چند کني جفا و خواري	٤
هر چند که سوختی بجورم	کردم من خسته سازکاري	۵
گفتم مگر از سر ترحم	دست از ستم و جفا بداري	٦
چون نیست امید آنکه روزي	بر عاشق خسته رحمت آری	۷

آن به که ز صبر رخ نتابم ۸
باشد که مراد دل بیابم

اي ساقی از آن می شبانه	در ده دو سه جام عاشقانه	۱
تا درسر من ز عقل باقیست	از دست مده مي مغانه	۲
بر داشته اند صوت داود	مرغان چمن ز آشیانه	۳
ای مطرب ما تو نیز یکدم	مگذار ز کف دف و چغانه	٤
بر گوی بیاد وصل جانان	چون عود بسوز دل ترانه	۵
مي نوش تو حافظا بشادي	تا چند خوری غم زمانه	٦
دیر یست که آتش غم دل	در سینه همی کشد زبانه	۷
چون نیست بهیچ گونه پیدا	دریاي فراق را کرانه	۸

آن به که ز صبر رخ نتابم ۹
باشد که مراد دل بیابم

در سختی عشق اگر بمیرم	من دل ز غم تو بر نگیرم	۱

۲	بی شك دل ماه و خور بگیرد	گر سوی فلك رسد نفیرم
۳	پیوسته کمان ابروانش	از غمزه همی زند به تیرم
٤	نتوان بقلم نوشت شوقش	گر پیر فلك شود دبیرم
٥	پیر غم عشقم ار چه طفلم	طفل غم عشقم ار چه پیرم
٦	دارم سر آنکه همچو سعدي	بنشینم و صبر پیش گیرم
۷	چون کرد زمانهٔ ستمکار	دور از تو به بند غم اسیرم

۸ آن به که ز صبر رخ نتابم
باشد که مراد دل بیابم

۱	اي غیرت لعبتان طناز	برقع ز رخ چو مه بر انداز
۲	تا من ز سر جهان بگلی	بر خیزم و توبه بشکنم باز
۳	ای دوست ز رهگذار دیده	شد فش میان مردمان راز
٤	تا خود چه بود مرا سر انجام	در عشق چو هجر کرد آغاز
٥	سر مایهٔ عمر داد بر باد	هر کو بغم تو گشت انباز
٦	در آتش عشق و مجمر غم	مي سوز دلا چه عود و میساز
۷	حالي چو نمیدهد مرا دست	بو سیدن پاي آن سر افراز

۸ آن به که ز صبر رخ نتابم
باشد که مراد دل بیابم

۱	ای سرو سمن بر گل اندام	از عارض تو خجل مه تمام
۲	باز آی که هجر جانگدازت	برد از دل من قرار و آرام
۳	از دانهٔ خال و دام زلفت	مرغ دل من فتاده در دام
٤	چون کام نشد زوصل حاصل	قانع شده ام بهجر نا کام
٥	مائیم و غم فراق حالي	تا خود بکجا رسد سر انجام

جز محنت و درد گوئیا نیست — دور از تو نصیب من بایام
مقصود وجود حافظا چیست — جز صحبت یار و باده و جام
حالی چو نمي شود مهیّا — کام دلم از تو ای دلارام
آن به که ز صبر رخ نتابم
باشد که مراد دل بیابم

اي راحت جان بیقرارم — امّید دل امیدوارم
شادم بغمت که در همه حال — سوز غم تست سازگارم
تا رفتهٔ از کنارم ای دوست — یکباره ز خویش بر کنارم
در آرزوي وصال حالی — عمری بفراق میگذارم
امشب بگذشت خواهد از دوش — طوفان سرشك اشکبارم
تا مرگ نگیردم گریبان — من دست ز دامنت ندارم
چون هیچ نشد بسعی حاصل — کام دل خستهٔ فکارم
آن به که ز صبر رخ نتابم
باشد که مراد دل بیابم

ای زخم غم تو مرهم دل — عشق تو انیس و محرم دل
زلف تو کمند گردن جان — لعل تو نگین خاتم دل
ابروي تو بود شحنهٔ جان — چون چشم تو گشت حاکم دل
او در دل ما و ما در آتش — ما را غم اوست ني غم دل
نزدیك شد آنکه من بدوری — گیرم سر خویش یا کم دل
حافظ چه شود اگر بیابي — نوري ز حضور عالم دل
چون ملك وصال او نگردد — آسان آسان مسلّم دل
آن به که ز صبر رخ نتابم
باشد که مراد دل بیابم

غزلیات دیگری در بعضی نسخ خطي و چاپی دیده شد چون احتمال قوی میرفت که از حافظ نباشد بدین جهت از ذکر تمام غزل صرف نظر شده فقط ب مطلع آنها اشاره میشود.

	مطلع	مصراع دوم	
۱	هنگام نوبهار گل از بوستان جدا	یارب مباد هیچکس از دوستان جدا	۷
۲	صبحدم بگشاد خماری در میخانه را	غلغل آواز صراحي جان دهد مستانه را	۷
۳	از من دلشده آن یار نمیپرسد هیچ	خبر این دل بیمار نمیپرسد هیچ	۶
٤	ای چشمت از خمار سیاه وسفید و سرخ	وی دستت از نگار سیاه و سپید و سرخ	۷
۵	مینویسم سخن از آتش دل بر کاغذ	جای آنست که گر شعله فتد بر کاغذ	۸
۶	ذرهٔ آن مه ندارد مهربانی العیاذ	در میان آن مه و مهر فروزان العیاذ (۱)	۵
۷	نیستي گر عاشقي را عاشقی همراه گیر	پای بر فرق خداوند کلاه و جاه گیر	۶
۸	مستم از بادهٔ شبانه هنوز	ساقي ما نرفته خانه هنوز	۶

۱ — در نسخهٔ خطي که در تاریخ ۹۰۷ هجری بنام سلطان ابوالفتح فریدون حسین بهادر خان تحریر شده است متعلق بآقاي حاجي حسین آقاي ملک بهمین طور دیده شد

با توفیق خداوندی و با مساعدت و تشویق جمعی از آقایان فضلاو دانشمندان محترم بانجام این خدمت موفق شده و امید است قابل توجه گردد.

آبان ماه ۱۳۰۶ هجري

سید عبدالرحیم - خلخالی